كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله

نسخهٔ معتبره در عقاید سنت و جماعت تصنیف شیخ ابو عبد الله فضل الله مسمی به

جوهرهٔ فاخره

باهتمام بندهٔ درگاه معبود سلطان محمود صورت انطباع پذیرفت

المطبع مظهر العجائب مدراس سنه ۱۲۸۶

135436

بسم الله الرحمن الرحيم

قال مولانا الصدر الاعظم الامام المعظم قدوة الاكابر والامم
منبع الجود والكرم العالم الكبير البارع المجتهد التحرير
علم الهدى علامة الورى قطب الاولياء وارث الانبياء
صدر الشريعة محي السنة قامع البدعة ملك الكلام فخر الاسلام
سلطان العلماء والمفسرين ملك المشايخ والمحدثين
شهاب الحق والدين شيخ الاسلام والمسلمين مبين المعاني
نعمان الثاني برهان الحقائق تحساب الدقائق ابو عبد الله فضل الله
بن الامام السعيد المرحوم المغفور تاج الدين ابو سعيد الحسن
بن الحسين بن يوسف التوربشتي سدد الله اركان الشريعة
بعلو درجته وقوض خيام اهل البدعة لسمو همته
شعر ، وايده الله بغفرانه ، واسكنه بحبوحة جنانه
اللهم انا نحمدك حمدا يليق بكبريائك ونصلي على محمد
صفوة اصفيائك وخاتم انبيائك وعلى اله وصحبه اجمعين

قولہ قال مولانا الخ
این دیباچہ تلمیذ است بر دیباچہ استاد و قاعدہ
است کہ تلمیذ را و تلمیذ کہ کتابی از مصنف
استادی بہم رساند باید کہ در شرح آن دیباچہ
انجاز خود شرح تعریف و توصیف استاد
بکتب می نویسد تحریر این کلمات مولانا
صدر اعظم امام بزرگ پناہ بزرگان و استاد
چشمہ بخشش و کرم عالم بزرگ و پیر کاربخشد
دانشمندان ہر این نیک دانندہ
قطب اولیا وارث انبیا صدر الشریعۃ
کنندہ سنت برکندہ بدعت ملک الکلام
فخر الاسلام سلطان علما و مفسرین پادشاہ شیخ
و محدثین کہ لقب پادشاہ شیخ الدین
و مسلمین شیخ الاسلام و مسلمین
بیان کنندہ معانی پوشیدہ
حقیقت کامل سازندہ باریکی کتب جناب
روح ابو عبد اللہ و اسم تقدیس و فضل اللہ
بن امام السعید المرحوم المغفور تاج الدین
ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف
التوربشتی شد اللہ ارکان الشریعۃ
شریعت را بلندی دہد و بر اندازد
خیمہ اہل بدعت را بلندی دہد
بلند و بر اللہ تعالی بخشد
سند او را و گوشہ جنت
بارہا اللہ حمد گوید
بزرگی و کبریائیت و صلوۃ می
فرستیم بر محمد خلاصہ صفا
و فرستیم بر آل و اصحاب او

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خداوندیرا که مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او یارای اشارت لنگ نهایت عقول را در بدایت معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیل نی و بصیرت صاحب نظران را در تبعهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تغاشی سبیل نه ظواهر اشیا در ظاهر او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جملهٔ اوایل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول جمیع ازال در ازلیت او حادث و جملهٔ آباد را ابدیت او وارث **فصل** فی الجمله هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحانه از آن منزه و مقدس است **فصل** حمد جز او را نه سزد و ثنا جز او را نه زیبد و حمد و ثنای او در خور او هم او تواند گفت و وصف او چنانکه هست او تواند کرد و عقل برافریده حکم تواند کرد و اندیشه از عالم عقل خود خبر تواند داد و عقل در پیرتو سبحات جلال او پرسوخته است و اندیشه در سرادرهٔ قدس او دیده برد و خرد عقل که بحق راه یافت بهدایت او یافت و اندیشه که از حق خبر داد بعنایت او داد بفضل او بود که جان بشناسا و بینا شد بجود او بود که دل

بیت

بعنایت و کرمت او داد بفضل او بود که جان بشناسا و بینا شد بجود او بود که دل

۲ مبارزان دلیران جنگ کننده ۱۲ ۳ فصاحت گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن ۱۲ ۴ جولانگاه میدانها و دوانیدن اسپ ۱۲ ۵ سابقان پیشروان و سبق برندگان و جولان بازان و سبق برندگان ۱۲ ۶ اشارت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷ اکوان جمع کون ۱۲ ۸ اوایل جمع اول ۱۲ ۹ اواخر جمع آخر ۱۲ ۱۰ ازال جمع ازل ۱۲ ۱۱ عقول جمع عقل و آن قوه دراکه است که بدان اشیا منکشف شود ۱۲ ۱۲ بدایت ابتدا ۱۲ ۱۳ بصیرت بینایی دل ۱۲ ۱۴ تعامی نابینا شدن چشم از نابینایی ۱۲ ۱۵ تغاشی مصدر است ۱۲ ۱۶ ظواهر جمع ظاهر ۱۲ ۱۷ بواطن جمع باطن ۱۲ ۱۸ تحیر حیران شدن ۱۲ ۱۹ تلاشی پریشان شدن ۱۲ ۲۰ دلیل راه نمای ۱۲ ۲۱ سبحات جمع سبحه ۱۲ ۲۲ ظواهر جمع ظاهر ۱۲ ۲۳ بواطن جمع باطن ۱۲ ۲۴ عقل خود خبر تواند داد یعنی در پیش عقل خود خبر تواند داد ۱۲ ۲۵ سبحات جمع سبحه ۱۲ ۲۶ سرادرهٔ پرده ۱۲ ۲۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۲۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۲۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۳۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۴۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۵۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۶۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۷۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۸۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۹۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۰۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۱۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۲۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۳۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۴۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۵۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۶۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۷۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۸۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۱ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۲ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۳ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۴ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۵ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۶ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۷ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۸ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۱۹۹ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲ ۲۰۰ عنایت بیانکه بتفصیل و تشبیه نباشد برخلاف عبارت و کلام ۱۲

باهر او آشنا گشت سپاس و منت آن خداوندیرا که شناخت او زندگی جانست
و یاد او راحت روان و یافت او ملک جاودان خدمت او خوشتر از نعیم دو جهان
و یک نفس با او بهتر از هر چه در زمین و آسمان و صلوات و برکات و تحیات چندانکه
فهم از و پر شود و اندیشه در وی گم گردد از سراپردهٔ کبریا نثار بر روان پاک و کالبد زنده مدینه
میزبان حضرت ربوبیت و رهنمای طریق عبودیت امین عالم غیب و ترجمان علوم وحی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد که به برکت او جانها بینا شد و بنفس او دلها
آشنا گشت و بشریعت او راه خداپرستی روشن و بسنت او آداب بندگی پیدا
و آفرین بر آل و اهل و یاران او باد و بخشایش حق بر یاوران دین و داعیان ملت او
بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل که بهترین گفته از گفتهای گویندگان است و صلوة بر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که دلیل صحت ایمانست یاری خواسته میشود از خداپرستان
بنیاد دل و روشن روانان مبارک نفس در مضای خاطری که از عالم غیب بر دل این درویش
مستولی شد و صورت حال آنست که چون رغبت بی علمان در طلب شناختن حق و
دانستن معتقد برگزیدگان امت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طریق ایشان
را در دینداری سواد اعظم خواند فاتر یافت و همت علماء زمانه از ارشاد و تنبیه ایشان
که واجب مسلمانی و حق نصیحت است قاصر و فتنه بی اندازه از قبل اهل هوا
و اصحاب شبهات و داعیان ضلالت بضعفا بهمت محیط دید در خاطر آمد که معتقدی
ساخته شود بپارسی مشتمل بر بیان آنچه درین زمان طالبان حق را به بیان آن حاجت

افتد مقرر بر قانون کتاب و سنت و موسس بر قاعدهٔ قرن اول که عالمان راسخ
و سلف صالح امت اند و هیچ وسیلت از طریق علم بحضرت حق تعالی بهتر ازین
ندانست چه درین صلاح عالم و عالمیان است و نسبت اعتقاد درست با دیگر
معاملات که بنده با خدای خود میکند نسبت جانست با کالبد چنانکه کالبدیکه با جان
پیوستگی ندارد بی حاصل است عملی که با اعتقاد درست پیوستگی ندارد ناچیز است
و هر فتنه که در اسلام ظاهر شد و هر آفتیکه بمسلمانان راه یافت همه از شومی اعتقادهای
بد بود نعوذ بالله من ذلک و این کتاب تحفهٔ مظفر را **المعتمد فی المعتقد**
نام کرده شد و اساس این کتاب بر سه باب نهاد و هر بابی از ان مشتمل بر ده فصل
باب اول در ایمان بخدای عزوجل **باب دوم** در ایمان بفرشتگان
و کتابها و پیغمبران **باب سیوم** در دیگر مسایل اعتقادی بر موجب کتاب
و سنت و اجماع امت و از روی رای و رویت و تدبیر چنان خواست که این کتاب را
از طرف سلطنت مستندی باشد و باسم صاحب دولتی معنون گردد تا واقع
آن در دلها عوام که بوازع سلطانی مفتقر اند افزون تر باشد و حظ آن دیده
که در علم نفاذی ندارد بحکم تقلید بزرگتر ازین وجه آنرا بذکر بندهٔ برگزیدهٔ خدای
بپادشاهی نقیهٔ صالحهٔ ملوک و سلاطین اسلام پادشاه نیازمند دین پرور
رحیم دل درویش نواز سلغر سلطان اتابک ابوبکر بن سعد زنگی که همواره در نظر
و کنف خدا باد معنون گردانید و بدعا دولتش معطر و هیچ حق گذاری در جنب

۱ مستند ۲ پیشت باز نهادن ۳ بسوی چیزی ۴ منتهی الارب ۵ معنون ۶ عنوان بالضم نام و نشان و دیباچه و سرنامه ۱۲ ۷ وازع بر منع و سالار لشکر و مهم امور آن ۱۲ ۸ مفتقر محتاج و نیازمند ۱۲ ۹ نفاذ روانی ۱۰ نقیه پاکزه ۱۱ منتهی الارب ۱۲ ۱۲ کنف پناه و یاری ۱۲ ۱۳ اتابک لفظ ترکی بمعنی استاد و امیر و ادب آموز و اتالیق و لقب سعد زنگی پادشاه شیراز که

رعایت احسان وی تمام تر ازین خدمت ندانست چه در آن دیار بعد از صلاح مملکت
تمهید عقیدت طریق وی بود الحمد لله بر همگنان ظاهر است که این پادشاه دولتش باقی بود
و هرگز نام هیچ زندیق نتواند شنید و روی هیچ صاحب بدعت نتواند دید و طریقه
این خاندان که پاینده و پیوسته باد همواره بر همین بوده است امید هست که چنانچه
حق تعالی بکفایت و رعایت دماغ و فروج مسلمانان را از شر دشمن نگاه داشته است
دل و دین علمای عوام ساده دل را بحمایت و سیاست وی از شر بد اعتقادان نگاه دارد
و این انبطه را نذر فرزند وی شاهزاده ملوک اسلام ولی العهد سلاطین عالم صاحب دولت
صاحب نظر خجسته سایه مبارک طلعت ابو شجاع سعد که در کنف خدا باد متین و مستحکم
گردانید و حقیقت آنست که معظم نظر در ترتیب این کتاب خود بر خدمت وی بود
اگرچه وظیفه خدمت این درویش در خاندان آل سلغر که ماوی گاه دین و دولت باد
دعا بود خواست تا نیز از بضاعت مختصر خود در علم تحفه که شایسته جناب علی بود
و فایده آن بر صفحات این دولت ظاهر ساخته کند تا وی بدان منتفع شود و از انتفاع
دیگران بدان ایام دولت وی را نصیبی باشد و هر چند از طریق دانش درین عهد دولت
چون وی بسی بودند اما چون وی در طلب صلاح دین و دولت این خاندان فزون تر
از همه بود درین خدمت مسارعت نمود و کار از همت و نیت میرود نه از بسیاری
بضاعت و این تحفه مظفر را نام **المعتمد فی المعتقد** کرده شد امید که
بیمن دولت وی و صدق نیت این درویش برضای خدای تعالی مقرون گردد و بر ایام

دولت وی خجسته و میمون و انتفاع اهل آن ممالک بلکه عموم ممالک فارسی
زبانان موفور و مکمل و برکات آن بایام همایون عاید **باب اول** در ایمان
بخدای عز و جل و این مشتمل است بر ده فصل فصل اول در معنی لفظ ایمان فصل
دوم در آن چه واجب است شناختن آفریدگار عالم فصل سوم در آنچه آفریدگار
عالم قدیم است و پاینده و بیهمتا فصل چهارم در اثبات صفات حق جل و
علا فصل پنجم در آنچه می باید شناخت از علم اسما و صفات حق جل و علا فصل ششم
در مراتب صفات و اقسام مشکلات و متشابهات فصل هفتم در آنچه کلام خدای تعالی
نا آفریده است و قرآن کلام الله تعالی است فصل هشتم در رویت خدای تعالی
و عز و جل و تقدس فصل نهم در ایمان بقضا و قدر و بیان ارادت و مشیت
فصل دهم در شرح کلمه شهادت و بیان تنزیه در توحید **باب دوم**
در ایمان به فرشتگان و کتابها و پیغمبران و آنچه بعد از مرگ است از احوال آنجهان
و این باب نیز مشتمل بر ده فصل است فصل اول در معنی نبوت و اثبات آن و فرق
میان نبوت و رسالت فصل دوم در ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن آن مهم
است از خصایص و مراتب ایشان فصل سوم در ذکر رسالت خاتم الانبیاء و
بیان معجزات او فصل چهارم در شرح ایمان برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و بیان آنچه دانستن آن مهم است از منزلت ایمان برسول علیه السلام فصل پنجم
در ایمان به ملائکه خدای تعالی فصل ششم در ایمان بکتابهای خدای تعالی فصل هفتم

در ایمان بروز بازپسین از دنیا فصل هشتم در ایمان به بعث بعد از مرگ فصل نهم
در ایمان بدانچه واجب است از احوال آنجهان و ذکر بر ترتیب فصل دهم در ایمان
به اشراط ساعت و بیان آن **باب سیوم** در بیان دیگر مسایل اعتقادی
بر آنچه بمقتضای کتاب و سنت و جماعت است و این باب نیز مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در وجوب امامت فصل دوم در شرایط امامت فصل سوم در
آنچه امام بحق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بود فصل چهارم در مراتب صحابه رضی الله عنهم و توقیر ایشان فصل پنجم در حکم
فرق امت و بیان آنکه بنده به گناه کافر نشود و بیان بدعتیکه موجب کفر بود
فصل ششم در بیان حکم گناهکاران امت فصل هفتم در بیان جواب چند مسئله
از بدعتهای معتزله که دانستن آن از مهمات است فصل هشتم در جواز نسخ و اثبات
آن و چند مسئله از مبتدعات روافض فصل نهم در مسئله روح و بیان آنچه از توابع
آنست فصل دهم در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز در آن اختلاف کرده
اند **باب اول** در ایمان بخدای عز و جل و این مشتمل بر ده فصل است فصل
اول در معنی ایمان - معنی لفظ ایمان تصدیق است و تصدیق براست
داشتن و باور داشتن است کسی را در آنچه گوید و لفظ ایمان از امن برگرفته
اند که ضد خوف است و معنیش ایمن گردانست و بیان این سخن آنست که چون
خبر دهنده کسی را از چیزی خبر دهد و آنکس آنچیز را بحقیقت نداند لابد متردد باشد

که این راست است یا دروغ و چون گویندش که آن کن و این مکن دو بانرا
بحقیقت نداند لابد متردد باشد که این امر وحی حق است یا باطل و چون
بحقیقت درست و روشن شد که آنچه شنید راست است و دران هیچ
کج و دروغ نیست و آنچه گفتند کن یا مکن حق است و دران کج و باطل
نیست بدین اعتقاد نفس خود را ایمن گرداند از آنکه آن خبر دروغ باشد و یا آن
فرموده باطل و بنده چون بعقل خود دریافت که عالم را آفریدگاری هست
زنده دانا توانا قدیم بی زوال و آنچه شرط درستی توحید است از انبیا علیهم السلام بو
رسید هو باور داشت و قبول کرد و دانست چنانکه ویرا دران شکی نماند نفس خود را
ایمن گرداند از آنکه آنچه وی دریافت و دانست شنید دروغ باشد یا کج
و دیگر آنکه خواننده خود را بتوحید و راه نماینده خود را بدین حق ایمن گرداند از آنکه
ویرا بدروغ دارد یا مخالفت وی کند و دیگر آنکه چون در اعتقاد درست بود
دران بمرد و بدان اعتقاد نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد پس ازین چند وجه
اعتقاد درست را ایمان گویند و اگرچه تصدیق بدل باشد اما در شرع آنگاه درست
باشد که بزبان اعتراف کند و چون بدل تصدیق کند و بزبان اعتراف نماید وی
مومن باشد بلی منزلت وی در ایمان آنگاه تمامتر و بهتر باشد که بموجب فرموده
خدا و رسول عمل کند و ایمان را هفتاد و چند شاخ است و اصل آن گواهی دادن است
بتوحید و رسالت و درین باب آنچه شناختن آن واجب است بر بنده از علم توحید

وبدان محتاج است یاد کرده میشود انشاء الله تعالی وتقدس **فصل دوم** در آنچه
واجب است از شناختن آفریدگار عالم اول چیزیکه واجب میشود بر کسی که از خدای تعالی
بجا خطاب است در امر و نهی آنست که بداند که عالم را بجملگی آفریدگاری هست
وآن یک خدایست جل وعلا و عالم نامی است مر آنچیزی را که جز خدای عز وجل است
اکنون بدانکه بیشتر عوام مسلمانان آنانند که مادران و پدران ایشان را بر مسلمانی
زائیده اند و پرورده و کلمهٔ توحید در زبان ایشان نهاده و تعلیم و تربیت
کرده و بسمع ایشان رسانیده که خدای یکی است و قدیم است و هیچ چیز مانندگی
ندارد و هرچه جز اوست آفریدهٔ اوست و اهل دین خود را بر شهادت و زکوة و روزه
وحج و بانگ و نماز و قرآن خواندن و علم حلال و حرام آموختن یافته اند بتقلید
ازین جهت دوستی دین حق در دل ایشان شیرین گشته است و آنرا حق دانسته
معتقد ایشان شده و بهتر ازین آنکه خبر نبوت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
ونشانها صدق او از معجزات او و قرآن پیاپی زمان بزمان بی شکی بایشان
رسیده است و درستی نبوت او در دل ایشان ثابت شده و دانسته اند که بتوحید
وطاعت خدای تعالی دعوت میکرد بدین حجت راستی و درستی این دین عقیدهٔ ایشان
گشته است و ایمان این قوم درست است و پسندیده اما تمامتر ازین آنست
که جهد کنند که این معانی از شر نظر و اندیشه بنوعی از دلیل پیش ایشان روشن شود
تا بنیاد دین ایشان استوارتر باشد و اما بر آنچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است

از مجتهدان و قیل ما اقتصار میکنیم و بحمد الله در آن کفایتی هست و علمای سلف
که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند این نوع پسندیده اند پس هر که پیروی
ایشان کند دل و دینش به سلامت باشد چه متابعت ایشان مبارک است
و مخالفت ایشان شوم اکنون حقتعالی در قرآن مجید میفرماید که وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ
وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ ۝ یعنی خدای شما خدائیست که در ذات
و صفات یکتا و بی همتاست نیست بجز وی خداوندی و او مهربانست
بر بندگان و بخشایش او فراوانست بر مومنان و دلایل قرآنی بر آن ناطق است
که عالم آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد و پس ازین فرمود که إِنَّ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ
الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ
مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ
دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ۝ معنی این آیه آنست که بدرستی و راستی
که در آفرینش آسمانها و زمین و در آمدن و شدن شب و روز و درازی و کوتاهی
آن و در کشتی که در دریا میرود بسبب منفعت مردمان و در آنچه خدایتعالی
فرو فرستاده است از باران و برف و تگرگ پس زمین را بعد از آنکه مرده بود و بیجان
بدان زنده کرد و در آنچه در زمین برانگیخته است و از عدم بوجود آورده از حیوانات

ودر گردانیدن بادها از جهتی بجهتی دیگر و در ابر که بفرمان حق رام کرده شده باشد
درمیان آسمان و زمین نشانهاست قومی را که بعقل چیزها را بدانند یعنی حجتهاست
بر خدا و خداوندی و قدرت و قوت و یگانگی من و اشارت درین آیه آنست
که اگر در خدائی و یگانگی من یقین تمام نیاید درین نشانها که درین آیه یاد کردیم اندیشه
کنید تا بدانید که در خدائی و یگانگی من شکی نیست اکنون خداوندان عقل چون در آسمانها
نظر کنند و در فلکها یعنی جدائی و فرقها که در وست و ستارگان ثابته را یابند
در فلکی و بروج دوازده گانه را در فلکی و ستارگان هفت گانه را هر یک در فلکی
و هر یکی را سیری معین در وقت معین که ازان کم و افزون نتوانند کردن و حد
معروف که ازان در نتوانند گذشتن و آفتاب و ماهتاب را بینند که بروشنائی
و نور اختصاصی دارند که دیگر ستارگان ندارند و در آفتاب نظر کنند که تا بر بالای
زمین است و روز است و چون در زیر زمین آید شب و فصلهای سال را بسیر آفتاب
متعلق گشته یابند و هر فصلی ازان بنابر مصلحت معاش حیوانات بر وجهی یابند
که مزاجهای ایشان از کار نرود و پیداست که این جمله مصنوعست و ممکن نیست
که مدبر این عالم ستارگان باشند زیرا که ایشان را با نفس خود نه گذاشته اند چگونه غیر را
بایشان گذارند و در آنچه مشاهده میکنیم از حال ستارگان و امارات تسخیر که چون
سیرش مستقیم است راجع نمیتواند بودن و چون راجع است مستقیم نمیتواند
بودن و از حال افلاک که دایم در حرکت است ساکن نمیتواند بودن دلیلهای

روشن است که انجمله محدث است و مدبر و مسخر و آفریده بی آفریدگار نتواند بودن
و فرو تر از آسمان ابر را بینند که بر آب گرانبار شده و باد آنرا میراند و جمع می کند
و متفرق میکند و آبی که از و فرو می آید سبب حیات آدمیان و حیوانات
میشود و زمین نامرده بدان زنده میگردد و گاه باشد که آب بسیار از آن
ببارد و بسیار باشد که قطره از آن نچکد و باشد که اقلیمی را فرو گیرد و بموضعی نبارد
و بصد موضعی دیگر نبارد و بادها را بیابند وقتی در غایت حرکت و اضطراب
و وقتی در غایت سکون و گاه از جانب شمال و گاه از طرف جنوب و گاه
از شرق و گاه از غرب و گاه از هر یک ازین جوانب بایل و هیچ یکی از آن همه
که بر شمردیم اختیاری ندارد و گردیدن آن دمبدم در حالهای مختلف دلیلهاست
بر آنکه اینها بتدبیر صانع عالم قادر حکیم است که بر حسب حکمت در آن تصرف
میکند و چون در زمین نظر کنند و صفات آن مختلف بینند اجزای آن بهم
در پیوسته بعضی نرم و بعضی درشت و چیزی سخت و چیزی سست و چیزی
نشیب و چیزی فراز و چندی زمین برومند و چندی شوره زمین و الوان
آن مختلف و معدنها و نبات و ثمرات آن مختلف تا بر یک شاخ دو میوه یافت
شود و هم طعم مختلف و هم لون و عجب تر آنکه بر یک شاخ گیاه تر چندانکه سر انگشت
جای نباشد هم مایه درد یافت شود و هم مایه درمان باشد و جزوی از آن در غایت
حرارت باشد و جزوی در غایت برودت [illegible]

وبدایع حکمت
از صنایع
دیدن عبرت
نشانهاست
تعقلون

اب وهوا اضافه گرده شود زیرا که یکشاخ که از یکدرخت بیک اب وهوا پرورد
تابش آفتاب بران دو ثمره یکسان بوده پس لابد صنعتی بدین عجیبی نباشد بجز
صنع صانع عالم قادر حکیم وحق تعالی در قرآن مجید اینمعنی را یاد کرده است که

وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ
وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ
بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

واگر آدمی در نفس خود که از همه بدو نزدیکتر است اندیشه کند بسا ازین دلایل
در وجود خود باز یابد وحق تعالی در قرآن بدین معنی اشارت کرد درین آیت که

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

وآن نشانها آنست که چون اندیشه در نهاد وبنیاد خود کند ودر گردیدن خود
از حالی بحالی بداند که اول خلقت وی در شکم مادر نطفه بود پس از نطفه خون
بسته شد پس گوشت پاره شد پس استخوان شد پس پوست وگوشت در استخوان
پوشانیده شد وصورت وهیکل آن بر وجه حکمت پیدا کرده شد وبجان زنده
گشت ولابد این انتقال از حال نقصان بحال کمال نه بتدبیر واختیار او بوده زیرا که او
در حال آنکه بحد بلوغ وکمال عقل میرسد اگر سعی کند که سر انگشتی بر خلقت خود بیفزاید
نتواند واگر عضوی را از آن وی کژ باشد ویا ناقص خواهد که راست کند
یا تمام کند نتواند پس در حال آنکه ضعف او در غایت کمال بود او لتر که نتواند

وپس ازین احوال از حال جوانی و قوت بحال پیری انتقال کند و تندرستی به بیماری
نه خود آن اختیار کرد و نه بدان خرسند بود و نه بر دفع آن از خود قادر بود و چون
اینها بداند و برا روشن شود که این احوال صانع عالم قادر حکیم بارادت و اختیار
خود بر و میراند و بداند که این نه فعل طبیعت است زیرا که آن قوت که نطفه بدان
قابل غذا و تربیت میشود از چهار چیز است که همه ضد یکدیگر اند و آن حرارت است
و برودت و رطوبت و یبوست و این طبایع است که در عناصر است یعنی آب و
آتش و هوا و زمین و ممکن نیست که این چهار یاد و که ضد یکدیگر اند بی جمع کننده
که آنرا بقهر جمع کند جمع شوند که اگر این ممکن بودی آب و آتش بی تدبیر مدبری
با یکدیگر جمع شدندی پس روشن شد که اثرها که از طبیعت در بدن حیوانات و دیگر
چیزها یافته می شود بتدبیر صانعی قدیم قهار است و نیز می بینیم که اثر طبایع بتفاوت
است و باشد که یکی بر یکی غالب میشود و آن دلیل است بر آنکه تدبیر او صانع قادر
قهار میکند و این جمله دلایل است بر آنکه عالم آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد
و آفریدگار روا نباشد که خود آفریده باشد پس روشن شد که عالم آفریده است
و آفریدگار عالم قدیم **فصل سیوم** در آنچه آفریدگار عالم قدیم است و پاینده
و بهمتا و چون روشن شد که عالم آفریده است و آنرا آفریدگاری هست روشن
شد که آفریدگار عالم قدیم است علی الاطلاق و معنی این لفظ آنست که چون کسی گوید
که خانه کعبه قدیم است معنیش اینست که بنیاد آن متقدم باشد بر بنیاد دیگر مسجدها

آنکه بنیاد آن متقدم باشد بر آفرینش زمین و این را قدم مقید گویند و قدم مطلق آنست
که وجود او را ابتدا نیست و بر جملهٔ موجودات پیشی گرفته است بوجود قدیم زیرا که
روا نیست که آفریدگار عالم را ابتدای باشد زیرا که هرچه آنرا ابتدای باشد نبوده
باشد پس نبوده باو این را حادث گویند و حادث را سببی باید و آن سبب نیز
همین علت گفته شود و این محال است و دیگر آنکه چون درست شد که عالم آفریده
است و نشان آفریدگی بر آن پیدا است و روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است
زیرا که هرچه نه قدیم است از نقصان خالی نیست و هر ذات که در و نقصانی باشد
کمال قدرت را بوی اضافت نتوان کردن زیرا که اگر کمال قدرت داشتی
در ذات خویش ناقص نبودی و در آفرینش عالم دلیلها است روشن و هویدا که
آفریدگار عالم قادر بر کمال است و قادر بر کمال کسی باشد که ذات او از نقصان
منزه باشد و هرچه نه قدیم است ذات او از نقصان منزه نیست پس آفریدگار
عالم قدیم است و بر قدیم فنا روا نباشد زیرا که فنا بر کسی روا باشد که وجود او را
سببی بوده باشد پس چون آن سبب برخیزد فانی شود و چون روشن شد
که وجود قدیم را سببی نیست درست شد که زوال و فنا را بر وی راه نیست
و یکی است زیرا که دو قدیم روا نیست چون یکی بیش از یکی باشد آن دوم نه
قدیم باشد و هر دو با هم قدیم روا نباشد زیرا که هیچ یک قدیم مطلق نباشد و نیز
ازین لازم آید که هر یک را قدرت کامل نباشد زیرا که ملکش ناقص باشد و تصرفش

ناتمام وضعف وعجز صفت مخلوق است نه صفت خالق و دلیل دیگر بر آنکه آفریدگار
عالم یکی است و شریک ندارد اتفاق مصنوعات است بر یک نسق که تا آفریده
است از آن یک برنگشت و ترتیبی که نهاده است برنگردید و تدبیر آن مختلف
نشد و اگر یک جز از وی در قدرت دیگری بودی که در آن تصرف کند آسمانها
و زمینها تباه گشتی و تدبیر از آنچه هست بگردیدی و حق تعالی در قرآن مجید بدین معنی
اشارت کرد آنجا که گفت لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ۝ **فصل چهارم**
در اثبات صفات حق جل و علا چون درست و روشن شد که عالم آفریده است
و آنرا آفریدگاری هست درست شد که آفریدگار عالم زنده است و دانا و توانا و حکیم
زیرا که صنع محکم و متقن و متین و پسندیده از زنده یافته می شود و صنع صانع آنگاه
چنین باشد که پیش از آنکه کرده باشد بدان عالم باشد و بران قادر و صنع او آنگاه
استوار و نیکو باشد که او حکیم باشد و آنچه کند بارادت و اختیار خود کند و چون
روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است روشن شد که ویرا صفات است ضرورتاً
صفات ذات قدیم محدث نباشد و هیچ وجهی محدث نماند زیرا که اگر این روا
دارند از آن وجه که محدث مانند کرده اند محدث گفته باشند وَتَعَالَى اللَّهُ
عَنْ سِمَاتِ الْحُدُوثِ پس روشن شد که حق تعالی حی است بحیات علی الاطلاق
و حیات او نه چون حیات خلق است که آنرا سببی باشد و ابتدائی و انتهائی بلکه اول است

بی ابتدا و آخر است بی انتها و قادر است علی الاطلاق و هیچ چیز برو دشوار نشود
و قدرت او در غایت کمال است و همه صفات او همچنین است و آنچه گفته شد از اثبات
صفات حجت است بر منکران صفات و ایشان دو گروه اند یکی فلاسفه و دیگری معتزله
فلاسفه لعنهم الله خدای را جل جلاله صفات نگویند و گویند حق یکی است و از صفات
تکثر لازم آید یعنی بسیار شدن و روشن است که صانع بی حیات و بی علم و بی قدرت
و بی ارادت و بی اختیار نتواند بودن چنانکه گفته شد و هم از دعوی ایشان بر ایشان
حجتی دیگر است و آن حجت آنست که گوئیم شما حق را جل جلاله میگوئید که صانع است
و میگوئید که حکیم است و میگوئید که هیچ بر وی پوشیده نماند و میگوئید که هیچ بر وی
ممتنع نه شود و از هر یکی ازین معنی دانسته می شود که از آن دیگر دانسته می شود و درین
شبهت باطل که شما راست هیچ فرقی نیست میان این صفات که شما بدان
معترف شدید و میان صفات دیگر که ما میگوئیم چون سمیع و بصیر و متکلم و هر چه ازین
لازم می آید از آنچه شما معترف آید هم لازم آید و معتزله خدای را جل جلاله حی گویند
و نفی حیات کنند و عالم گویند و نفی علم کنند و مذهب اهل سنت و جماعت
آنست که آفریدگار عالم حی است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت
و سمیع است بسمع و بصیر است به بصر و متکلم است بکلام و همچنین در دیگر صفات
و آنچه بر فلاسفه حجت است بر معتزله هم حجت است زیرا که ایشان نیز بشبهت
فلاسفه گمراه شده اند و بیرون ازین از قرآن که حجتها است [illegible] تعالی بخود

اضافت کرده است از صفات اضافتی خاص ذاتی چنانکه فرموده است
ولا یحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء انزله بعلمه انما
انزل بعلم الله ذو القوة المتین اولم یروا ان الله الذی
خلقهم هو اشد منهم قوة فلله العزة جمیعا ذو الفضل
العظیم ذو الجلال و الاکرام و هر که مسلمان است و بقرآن معتقد
ویرا در اثبات صفات این آیتها بسنده است والله معتصمک
عن الضلالة **فصل پنجم** در آنچه می باید شناخت از علم اسما و صفات
حق جل و علا را اسما است و صفات چون ذات قدیم او ازلی است و ابدی
و اگر نه بتعریف او بودی هیچ آفریده نامی از نامهای وی یا صفتی از صفتهای وی
نتوانستی گفتن زیرا که در وسع محدث نیست که قدیم را از خود صفتی کند یا نام
نهد و حقتعالی و تقدس موصوف است بصفات خویش و نام برده به اسماء
خویش اگر خلق ویرا صفت کنند و اگر نکنند و اگر نام برند یا نه برند و وصف
کردن بندگان آفریدگار را جل و علا به صفتی چون عالم و قادر و متکلم حکایت
کردن است از صفتی که آن صفت قایم است بذات او یعنی از و در نه گذرد و به دیگری
نرسد و بیان این سخن آنست که گوئیم خدایتعالی موصوف است بعلم صفت
عالم از ذات او برنخیزد اگر خلقان او را بعلم وصف کنند و اگر نکنند و جواب
مدعیان که گویند صفت او قایم است به وصف کنندگان درست نشاید که

که صفت قدیم محدث باشد و آنچه بمحدث قایم باشد محدث باشد و دیگر آنکه اهل
شرک خدایرا عزوجل به چیزهای ناسزا که بروی روا نیست وصف کرده اند و اگر او را
به صفت کردن وصف کنندگان موصوف دانند آن ناسزاها را صفت او گفته
باشند فتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون دانسته شد
که خدایتعالی موصوف است به صفت خویش و مسمی است بنام خویش نه بوصف
و تسمیه خلق باید دانست که هیچ راه نیست بدانستن اسما و صفات خدایتعالی الا
از کتاب خدایتعالی یا از آنچه از پیغمبر مرسل صلی الله علیه وآله وسلم بخبر درست بما رسیده
چنانکه با وجود این خبر عذر آنکسی که آنرا قبول نکند منقطع باشد زیراکه آفریده از خود راه
به صفات آفریدگار نتواند برد و به عقل و قیاس در آن تصرف نتواند کرد و چون این دانسته
شد باید که در اسما و صفات خدایتعالی از آنچه در قرآن است و در خبر درست که علماء امت
آنرا درست داشته اند در نگذرد و به لفظی دیگر باز نگوید و اگرچه معنی آن به یکدیگر نزدیک
باشد معرفت بجای علم بر خدایتعالی اطلاق نتوان کرد و عشق بجای محبت نتوان گفت
سخا بجای جود نتوان گفت زیراکه این الفاظ در صفات شنیده نشده نه از کتاب و نه از
سنت و اگر کسی برین دلیری کند کمینه احوال او آن باشد که به بدعت و ضلالت
منسوب گردد و از جمله آنست که بدانند که صفات خدایتعالی نه عین اوست نه غیر او
یعنی نه او نه جز او زیراکه صفت موصوف نباشد و موصوف صفت نباشد و اگر کسی
گوید من صفت خدایرا می پرستم باطل گفته باشد و همچنین اگر گوید معبود من حیات است

وعلم وقدرت آن نیز نشاید بلکه گوید معبود من حی است وحیات صفت او وعالم
است وعلم صفت او وقادر است وقدرت صفت او واگر در دعا گوید یا حیات
یا علم باطل گفته باشد پس درست شد که صفات نه اوست واما آنکه غیر او هم
نیست زیرا که غیریت بر خدای او بر صفات او روا نیست از بهر آنکه غیریت در دو چیز
گویند که فنای یکی از آن با بقای آن دیگر روا باشد یا عدم یکی از آن با وجود آن دیگر
روا باشد واین معنی بر خدای عز وجل وصفات او روا نباشد واز بجمله آنست که
بدانند که هیچ صفتی از صفات خدایتعالی غیر آن دیگر نیست از برای آن معنی که
پیش ازین گفته شد وهمان صفت نیست زیرا که دو صفت یکی نباشد قدرت
تقضای مقدور کند نه تقاضای معلوم وعلم تقاضای معلوم کند نه تقاضای
مقدور پس دانسته شد که هیچ صفتی عین از صفات دیگر نیست وغیر آن هم
نیست ونشاید گفتن که صفات حق تعالی متغایر است یا متماثل یا متجانس
یا متضاد زیرا که این نشانهاء محدثات است وصفات خدایتعالی محدث
نیست تا احوال محدثات بر آن روا باشد واین معنی بر خدای عز وجل وصفات
او روا نباشد واز بجمله آنست که بدانند که حقتعالی را نام خالق بود در ازل
وبدان موصوف بود ومخلوق نه ورازق بود ومرزوق نه چنانکه رب بود
ومربوب نه آن آفریدگان باشند که ایشان را پیش از فعل فاعل نگویند وبر خدای
قدیم صفتی نو روا نباشد ودر ازلیت فرقی نیست میان صفات ذات

135436

وصفات فعل حقتعالی وتقدس همچنانکه خود را بصفات ذات مدح کرد وگفت
اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ خود را بصفات
فعل مدح کرد وگفت هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ واینجا درست
شد که وصف او بصفات فعل مدح است واگر به آفریدن خلق مستوجب این مدح
گشتی محتاج بود بخلق واحتیاج نشان حدوث است نه نشان قدم ونیز اگر روا دارند
که این صفات به آفریدن خلق بود روا داشته باشد که پیش ازین مستوجب آن
مدح نبود واین نقص باشد تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ وچون گویند که خالق نبود
وباز خالق بود این تبدل صفات باشد وتغیر وزوال واین بر خدای عزوجل وصفات او
روا نیست وآفریدن همیشه صفت او بود اگرچه آفریده نبود وتا صفت آفریدن
نباشد آفریده چگونه موجود شود آن آفریدگانند که ایشان را پیش از فعل فاعل نگویند
زیرا که قدرت ایشان دمبدم در ایشان آفرین می شود وپیش از فعل ایشان را
قدرت فعل نیست وحقتعالی همه صفات قدیم ست اگر نمی آفرید در ازل قدرت
آفریدن داشت پس ازین معنی خالق توانا نام قدیم وی بود وخلق از بهر این نام مخلوق
آمدند نه وی از بهر ایشان خالق توانا واگر آنچه می تواند نکند هم توانا باشد وکردن
شرط توانائی نیست وحق تعالی چون بر آفریدن وروزی دادن وآمرزیدن توانا بود
وخالق ورازق وغفور بود وجود مخلوق ومرزوق ومغفور شرط نه واز ینجمله
آنست که بدانند که ترتیب در صفات خدایتعالی روا نیست یعنی هیچ صفتی از آن وی

135436

روا نباشد که بر صفتی دیگر سابق بود زیرا که آن صفت آفریدگان است که اول زنده باشند
پس عالم آفریدگار جل و علا همیشه حی بود و همیشه عالم بود و همیشه همچنین باشد
نه علم او پیش از قدرت بود و نه قدرتش پیش از علم و سخن در اسما همچنین است
که در صفات یاد کرده شد الا در یک مسئله که قول علماء اهل سنت و جماعت
در آن بر چند وجه است و آن مسئله اسم و مسمی است که در میان اهل قبله اختلاف
است که حقیقت نام آن ذات است یا غیر آن و آن ها که گفته اند که اسم غیر مسمی
هست قول ایشان معتقد نباید ساختن که نه قولی پسندیده است زیرا که هر چه غیر خدا
باشد محدث باشد و نشاید که خدای را بمحدثات وصف کنند که او از آن منزه است
که محل حوادث باشد آمدیم بقول علماء سلف و آنان که بعد ایشان بوده اند
از اهل سنت و جماعت قرن اول سخن در امثال این مسئله از بدعت شمرده اند
و گفته اند چون اعتقاد ما درست است که حق عز و جل را اسما است و صفات از سمات حدوث
پاک بر آن وجه که یاد کردیم اگر ازین مسئله خاموش شویم باحتیاط نزدیک تر باشد
و این طریق باسلامت است و بحال مسلمانان ساده دل اندک فهم لایق تر
و دیگر وجهها را از برای آن یاد میکنیم که این اختلاف در میان عوام فاش شده است
و چون وجوه آن دانسته باشند اولی تر تا به شبهتی در نیفتند که بدین ایشان را
زیان دارد اکنون جمعی از اهل نظر بعد از قرن اول بر آنند که اسم نه مسمی است
و نه غیر مسمی همچنانکه در صفت و موصوف گفته شد و دلیل برین قول همانست

که یاد کرده شد در صفت و موصوف و جمعی دیگر برانند که حقیقت اسم و مسمی یکی
است و دلیل برین آنست که خدایتعالی گفت اَعْبُدُ وَاللّٰهَ اگر اسم غیر مسمی بودی
معبود هم بودی نه مسمی و جمعی دیگر برانند که آنچه از اسماء ذات است چون موجود
و قدیم اسم و مسمی یکی است و آنچه از اسماء صفات ست نه مسمی ست و نه غیر
مسمی همچنانکه در صفات گفتند و هر یک را ازین سه فرقه از علما دلیلی هست
و همه را قصد تنزیه پروردگار عز و علا بوده است لیکن چون اختلاف آمد و مردم
را فهمی تمام نباشد که درین قولها تامل کنند و از سر یقین یکی از آن اقاویل را معتقد
خود سازند باید که اسم را غیر مسمی نگویند که در آن خلل دین است چنانکه گفته شد و اسما
و صفات خدای را چون ذات او از امارات حدوث منزه دانند و بدانند که در کتاب
و سنت هر کجا که اطلاق اسمی بر خدایتعالی کرده شد مراد از آن مسمی است و چون مراد
مسمی باشد اسم و مسمی یکی باشد و اگر کسی را این سخن بفهم نرسد همان طریق که اول
گفته شد نگاه دارد که چون خدای را بهمه اسما و صفات قدیم داند و ویرا در نادانستن
این مسئله زیانی ندارد انشاء الله العزیز والله الهادی الی
سواء السبیل **فصل ششم** در مراتب صفات و اقسام مشکلات
و متشابهات بباید دانستن که آنچه در قرآن ست از صفات و آنچه بخبر درست
ثابت شده چنانکه شرط کردیم ایمان بدان واجب است و برای قیاس سخن
در آن گفتن حرام است چه این باب معظم تر از آن است که باجتهاد خود تصرف

در آن توان کردن یا کمانرا در آن راهی باشد یا روا باشد که آنرا آسان فرا گیرند
وخدای تعالی بدین معنی در قرآن مجید اشارت فرموده در آخر این آیت قُلْ إِنَّمَا
حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ
بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ
تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ و دو فرقه اند درین باب از حد یکه کتاب
وسنت ایشانرا از آنجا باز داشت در گذشتند فرقه در تحقیق آن اسامی که در آیات
واحادیث صفات آمده است وحمل آن بر ظاهر معنی چندان غلو کردند که به تشبیه
وتمثیل رسانیدند و فرقتی در نفی ظاهر آن و از حقیقت با مجاز بردن چندان مبالغه
نمودند که بتعطیل رسانیدند و اسامی صفات را منکر شدند و ظاهر آنرا بی حجتی
تشبیه نام کردند و هر یک ازین دو گروه بر ضلالت اند و مذهب حق و راست
آنست که ازین دو طرف سلیم باشند و سخن اهل سنت و جماعت که سواد اعظم اند
در آنچه در قرآن آمده است و در حدیث درست آمده از صفات و آنچه بمعنی صفات
باز میگردد بر سه قسم است یکی در آنچه واضحات است چون علم و قدرت و کلام
حق آنست که البته در آن تاویل جایز ندارند و حقیقتش آنست که ظاهر آن
بدان دلالت میکند و قسمی دیگر آنست که حمل بر ظاهر باید کردن و هم بر آن لفظ
که آمده است راندن و معنی آن با مجاز نباید بردن چون علم قطعی و یقینی تمام
در آنچه پوشیده می ماند از حقیقت آن حاصل نیست بر آن و قیاس کشف حقیقت

آن نباید کردن و آنرا بظاهر قبول کردن و نفی کیفیت و مثلیت از آن کردن و آنچه
ازین قسم است یدست و وجه و سمع و بصر اعتقاد باید کردن که این و آنچه ازین باب
است نه جوارح است و نه اعضا و نه اجزا و لیکن صفتها هست خدایرا عز و علا
و آنرا کیفیت نیست و روا نیست که باشد و اهل حق چون نظر کردند این باب را
بر آنچه حقیقت آن آسامی بود درین صفات حمل نمی شایست کردن که به تشبیه
و تمثیل میکشد و بر مجاز نیز حمل نمی شایست کردن که کتاب و سنت بخلاف
آن حکم میکند بشناختند که حق را طریقی هست ورای این هر دو طریق و آن طریق
آنست که ایشان اختیار کردند و از آنچه دلالت میکند بر آنکه تاویل درین باب
خطا است یکی آنست که هیچ یک ازین صفات نیست که اگر تاویل روا دارند از چند
وجه مختلف تاویل آن توان کردن و لابد از آن چند وجه یکی صواب باشد و باقی خطا
و مخطی در صفات خدای عز و جل معذور نباشد بلکه بدین خود مخاطره کرده باشد و دلیل
برین آنست که تا تاویل درین باب گفته نشد صواب امید انند بدرا بقوة و قدرت تاویل
کرده اند و بنعمت گفته خدایتعالی بفساد قول ایشان حکم میکند زیرا که ید در قرآن
بلفظ تثنیه است یعنی دو ید گفته چنانکه مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا
خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ و خدایرا
دو قوت گفتن یا دو قدرت روا نباشد و اگر گویند مراد قدرت و قوت است هم راست
نباید زیرا که یقین است که درین آیت که لما خلقت بیدی استکبرت

ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي
بازداشت ترا از سجود آنچه
بکدو کی ما خلقت
بیافریدم بدستی آن چیز را
خود داری بر دو دست
خلقت آدم علیه السلام است
بکاف و نون بی تشبیه
او را آفریدم بی واسطه پدر و مادر
و غیر کرده ۱۲ تفسیر حسینی
بل یداه مبسوطتان
آن نعمت
مبسوطتان دستهای الله تعالی
بلکه دستهای خود او و او دو سر
است یعنی جود او و او دو صفتی است
او و او نیست و بدو صفتی است
از صفات ذاتی او چون
سمع و بصر و وجه و مانند آن
کیفیت نیست
جنس ایمان و خلق
و در کیفیت آن
روا نباشد تفسیر حسینی

آدم را فضیلتی بود خاص که فرشتگان را که بسجود آدم مامور شدند نبود و اگر معنی آن بودی
که ای ابلیس چه چیز ترا منع کرد از سجود کردن آنکس که من او را بقدرت و قوت خود آفریدم
آدم را درین فضیلتی بر دیگری نبودی و ابلیس گفتی مرا هم بقدرت و قوت خود آفریده
و جمله حیوانات بلکه جمادات و نباتات با آدم درین فضیلت یکسان شدندی و نعمت
تاویل کردن هم راست نیست زیرا که نعمتهای خدایتعالی بیش از آن است که بر توان
شمردن و تثنیه آنرا تخصیص کردن وجهی ندارد و دیگر آنکه نعمت مخلوق است و آفریده
مخلوقی بمخلوقی چگونه باشد و آنچه در حدیثها درست آمده بسیار است و بر خلاف این تاویلها
حکم میکند خطاب با خلق در قرآن و حدیث برین معنی حمل باید کردن که عرب آنرا دانند
و در لغت خود بکار دارند و هر تاویل که مخالف مذهب عرب باشد در سخن آنرا اعتباری
نباشد و ما هر کجا که تاویل پسندیده نمی داریم اما از آنست که آن تاویل را بدان لغت که قرآن
بدان فرود آمده و حدیث بدان بما رسیده مستقیم نمی یابیم پس آنرا رد میکنیم و اما
لفظ را که محتمل چند معنی یابیم و مفهوم نمیشود که مراد خدایتعالی از آن کدام است پس
گوئیم تاویل نمی باید کردن و استواء و نزول و مثل آن هم ازین جمله است که ظاهر آنرا
قبول باید کردن و باطن آنرا تعرض نباید رسانید و نفی چگونگی از آن کردن که چگونگی بر خداوند
و بر صفات او روا نیست و چون در سخن حاجت افتد بتاویل و دلیلی یابیم که تاویل میتوان کرد
یا در تاویل ضرورتی باشد ما منکر تاویل نیستیم اما آنکه ظاهر را که میدانیم بی حجتی و بیانی
بگذاریم این روا نبود و ما را درین باب آن بس است که نفی کیفیت کنیم از خدایتعالی و آنرا

از آن قسم شمریم که وما یعلم تاویله الا الله و قسمی دیگر هست که آن بحقیقت
نه از قسمهای صفات است ولیکن در آن اشارت است بمعنی از معانی صفات
بلفظی چند که بالفاظ صفات مشابهتی دارد و در لغت عرب وجه آن روشن
است و معنی آن هویدا آن قسم را تاویل باید کردن و اگر حمل آن بر معنی کنند که ظاهر
آن اقتضاء آن میکند گمراهی باشد و از آنجمله آنست که یا حسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله هیچ عالم هرگز در تاویل این توقف نکند حدیث
الحجر الاسود یمین الله فی الارض حمل آن بظاهر کردن الحاد باشد
لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن اگر بظاهر حمل کنند باطل باشد
من اتانی یمشی اتیته هرولة این را بظاهر حمل کردن تشبیه باشد معنی
این روشن است حقتعالی میخواست تا صفت احسان و کرم بر بندگان تجلی کند
بر قدر فهم ایشان بزبان پیغمبر به ایشان رسانید که من اتانی یمشی اتیته
هرولة و مراد ازین معنی معلوم بود که آنست که هر عمل که تو بدان بمن تقرب نمائی
من ترا باضعاف آن مکافات کنم و بعضی از احادیث هست ازین باب که از بسر
آن مشکل است و تاویل آن دشوار است و اگرچه در تاویل ضرورتی هست اما چون
تاویل موافق آن الفاظ متعذر است به تکلف در تاویل آن شروع کردن حرام
است و از آن قبیل که ولا تقف ما لیس لک به علم اینست مذهب
اهل حق در مراتب صفات و بیان مشکلات و متشابهات والله الموفق

لاصابة الحق **فصل هفتم** در آنچه کلام خدای تا آفریده است و قرآن

کلام خدایست پیش ازین یاد کرده شد که راه بدانستن اسما و صفات از کتاب

است و از سنت درست و ازین دو اصل روشن شد که خدای تعالی متکلم است

و او را کلام است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حقتعالی همیشه

متکلم بود و هرگز نباشد که نه متکلم باشد و اگر همه خلق در یک نفس او را بخوانند

جواب همه بگوید و از همه بشنود و همه را بیند و در هیچ یک ازین وجه که گفتیم مشغولی

بیکی از دیگران بر وی روا نباشد و کلام از صفات ذات اوست زیرا که چون کلام

بردارند ضد آن لازم آید و آن ناگویائیست و آن عیب است و نقص و همه صفات کمال

خدایرست عز و جل و از اضداد او همه منزه و چون درست شد که کلام صفت

خدایست درست شد که محدث نیست زیرا که قدیم را بحدث وصف نشاید

کردن و بیان آن گفته شد در فصول گذشته و جمعی از اهل بدعت اعتقاد دارند

که خدای تعالی متکلم است بدان معنی که خالق کلام است و نه فاعل آن و این جهل

است و عناد و برین قول باید که متکلم آن ذات باشد که خدای تعالی در وی کلام

آفریده نه خدای تعالی چنانکه متحرک آن ذات باشد که حرکت در وی بیافریده اضافت صفت

مخلوق بخالق نتوان کردن و خدای تعالی کلام را در جمله کتابها که به پیغمبران فرستاد بخود اضافت

کرد اضافتی خاص ذاتی و در قرآن مجید فرمود که گفت ما چیزی را که خواهیم آنست

که گوئیم باش پس باشد اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ

از یکی شنید در نزد کعبه که میگفت یَا رَبِّ الْقُرْآنِ گفت صَهْ فَاِنَّ کُلَّ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٌ یعنی خاموش شو خدایرا مگو که ای پروردگار قرآن که قرآن را مربوب گفته باشی و هرچه مربوب باشد مخلوق باشد و این بجهت آن گفته شد تا دانسته شود که قرن اول تصریح کرده اند که قرآن نامخلوق است و اما آنچه درین باب میان ایشان درین سخن نرفته است و از ایشان بیانی تمام درین باب نقل کرده نشد علت آن بود که هیچ مسلمان در زمان ایشان درین خلافی نکرده و چگونه ایشانرا درین شکی بودی پیغمبر بایشان رسانیده بود که خدای میگوید که بگوی که اگر چنین شود که انس و جن جمع شوند تا مثل این قول بیاورند نیارند و نتوانند آورد و اگرچه همه پشت شوند و اگر قرآن آفریده بودی آنچه انس و جن بیاوردندی اگر از همه وجوه مثل قرآن نبودی از وجه مخلوقی مثل آن بودی و می شنیدند که خدای تعالی بر آنکس نکوهش کرد که گفت اِنْ هٰذَا اِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ و سلف بعد از صحابه رضی الله عنهم اجمعین متفق شدند که قرآن کلام خدایست نا آفریده خوانده بر زبانهای ما نوشته در مصحفهای ما یاد داشته اندر دلهای ما و خوانده قرآنست و خواندن صفت خواننده نوشته قرآنست و نوشتن صفت نویسنده یاد داشته قرآنست و یاد داشتن صفت یاد دارنده اینست مذهب سلف و علمای خلف درین مسایل و گذشتن از قول ایشان بدعت است و ضلالة والله العاصم من الضلال

فصل هشتم در رویت خدای تعالی و تقدس مذهب اهل

حق آنست که خدایتعالی دیدنیست البته بی آنکه آنرا کیفیتی گویند یا روا دارند و سخن
در نفی کیفیت از ذات و صفات حقتعالی پیش ازین شرح گفته شد و هیچ پاک اعتقاد
درین بشک نباشد و اگر نه این امید بودی کجا صاحب دلی لذات عبادت یافتی
یا از وعده ها آنجهانی ذوقش بودی و عجب از قومی که انکار این میکردند و آنچه درین
مسئله آمده است از نصهای روشن تر از آنست که انکار آن توان کرد ایشان آنچه
بحسن خود درین عالم یافته اند یا باندیشه بسر آن رفته بر گفتهٔ خدا و رسول برگزیده
اند و کارهای غیبی را که نه حس آن را در تواند یافت و نه عقل بخود راه بسر آن تواند برد
بر محسوس و معقول خود قیاس کرده و شبهه چندی بیحاصل دست آویز خود کرده و گفته
که مر یعنی دیدنی جسمی تواند بود که لونی دارد و اگر نه چنین باشد نتوان دید و چون گویند
این دعویست حجت برین چیست گویند آنچه می توان دید برین صفت یافتیم و بدانچه یافته
ایم و دیده ایم بر آنچه ندیده ایم حکم میکنیم اصحاب کلام جواب ایشان میدهند که رائی را
یعنی بیننده را همچنین جسمی ملون یافتیم روا باشد که برین علت حکم کنیم که خدایتعالی رائی
نیست و هیچ خلاف میان مسلمانان نیست که خدایتعالی رائیست چنانچه خود گفت
اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی و چون ازین وجه سخن ایشان با ایشان کرد ایشان را ازین وجه
حجتی نماند و گفته اند اگر گوئیم بنده بخدا نگران باشد مقابله لازم آید جواب آنست
که نه میگوئی که خدا ناظر است و بیننده هرچه از آن لازم آید ازین نیز لازم می آید پس چنانکه
روا است که ناظر با شد بمقابله روا است که منظور الیه با شد بمقابله و شبهه دیگر ایشان آنست

که گویند اگر مرئی روا بودی در حق آفریدگار طموس هم روا بودی تعالی الله قیاس هم از آن
میکنند که بمشاهده یافته اند جواب آنست که لمس و شم و ذوق اقتضای حدوث کنند
اطلاق آن جز بر محدثات روا نباشد و رویت اقتضای حدوث نمیکند زیرا که خدای تعالی
خود را برویت وصف کرد و گفت انني معكما اسمع وارى و این قیاس
ظاهر میان رویت و میان شم و ذوق و لمس این قیاس که شما کردید باطل است
و در آنچه ما دانسته ایم از صفات خدای تعالی نظر میکنیم از هر چه از خدای بخدای روا نیست
از بنده هم بخدا روا نیست چنانکه گفتیم که خدای قادر است و روا نیست که گوئیم که ذات
او مقدور اوست و از بندگان بخدای این لفظ گفتن هم روا نیست و اگر گوئیم خدای
عالم است و ذات او معلوم اوست روا است و اگر این اضافت به بندگان کنیم و گوئیم
خدا معلوم بندگانست روا است و چون گوئیم خدای را نیست و ذات او مرئی
اوست بخلاف در میان مسلمانان روا است پس چنانکه گفتیم معلوم خود است و معلوم
بندگان است روا باشد که گوئیم مرئی خود است و مرئی بندگانست و حقیقت
مرئی آنست که موجود باشد و هر چه موجود است دیدن آن روا است چون حق تعالی
در بیننده دیدن آن چیز بیافریند زیرا که بیننده که آنچه موجود است نمی بیند نه از آنست
که موجود قابل دیدن نیست از آنست که در بیننده رویت نهاده اند یا حجابی هست
و چون رویت در آن نهند و اگر حجابی باشد بردارند موجود البته مرئی شود و این
کلمات بیرون از قاعده خود در مذهب سلف از بهر آن یاد کردیم تا دانسته شود

که شبهات ایشان چون دلهای ایشان تاریک است و ایشان از انوار کتاب و سنت
روی گردانیده اند و در ظلمات شبهات رفته و هر که بر پی ایشان رود گمراه شود
و نظر در آنچه یاد کردیم بر آن بود تا کسی سخن ایشان فریفته نشود و بداند که شبهات
ایشان همه ازین باب است و اگر نه ما را در یاد کردن این بحمد الله حاجتی نیست قول ما
درین باب بر کتاب و سنت است و بر معقول و محسوس خود ما می گوئیم اگر منکر رویت
بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی از توحید و نبوت باید گفتن نه از رویت
و اگر از اهل قبله است قرآن و خبر درست بر وی حجت است هر که رسول را صلی الله
علیه و سلم به پیغمبری برست داشت هر چه از پیغمبر بدرست بوی رسد و در نسق
سخن روشن باشد که مراد از آن چیست آنرا بظاهر و باطن قبول باید کرد اگرچه
عقل وی از شناخت کیفیت آن عاجز آید و هر که نه چنین باشد ایمان وی بغیب درست
نباشد و او پیرو رای و هوای خود باشد نه پیرو پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکنون حقتعالی
در قرآن گفته است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی در آخرت
رویها باشند تازه بخدای خود نگران و در لغت عرب این آیه را جز آنچه گفتیم معنی
دیگر ندارد و نظر بمعنی اعتبار با وی اینجا این معنی روا نیست زیرا که آنجهان نه سرای
اعتبار است و بمعنی بخشایش و مهربانی باشد اما چون بدین معنی با اطلاق آن
زبنده بخدای روا نباشد چه نظر بخشایش از خدای بنده باشد نه از بنده بخدای تعالی و این
معنی از بنده بخدای روا باشد و بمعنی انتظار باشد اما چون الی بآن باشد بمعنی انتظار نباشد

با آنکه انتظار هم معنی دارند زیرا که در انتظار رنج است و ناخوشی و حقتعالی این به
سبیل بشارت گفت و وصف آنچه از ایشان در آن باشند از خوش عیشی و تازگی
در بهشت و بهشت نه سرای انتظار است و چون هیچ یک از این سه وجه روا نیست
روشن شد که نظر بمعنی رویت است اینجا و این چهار معنی را در لغت درین لفظ
پنجمی نیست و چون ازین عاجز میشوند میگویند تقدیر الی ربها آنست که الی ثواب
ربها ناظرة یعنی بثواب حق نگران و این تاویل فاسد است و اگر روا بودی که اضافتی
که در ظاهر نص بخدای باشد بدیگری کنند اعتبار بیکبار از ظاهر قرآن برداشته شدی
و دلیل دیگر آنست که خدایتعالی میفرماید که کافران در آخرت از پرورنده و روزی
دهنده خود محجوب باشند و روا نیست که اینجا محجوب بدان معنی باشد که خدایرا
نشناسند زیرا که در آخرت معرفت اضطراری باشد و همه کس را معرفت خدایتعالی
باشد پس محجوب بودن آنست که خدایرا نه بینند چنانکه در دنیا از معرفت وی محجوب
بودند در آخرت از لقای او محجوب باشند دلیل دیگر آنست که موسی کلیم الله
گفت خود را بمن نمائی تا بتو بنگرم أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ انبیا واجب العصمت اند
و خطا در آنچه بامت فرمایند از احکام عبادات بر ایشان روا نیست چگونه روا
باشد که ایشان در شناخت خدا بخطا باشند و آنچه بروی روا نباشد باعتقاد خود
سازند و چون این معنی بر انبیا روا نیست اگر رویت جایز نبودی موسی علیه السلام
نخواستی و آنچه میگویند از زبان قوم خود خواست که سوال میکردند این عنا صریح

است ظاهر نص دلالت میکند که از بهر خود خواست و اگر نیز وی دانستی که رویت
در حق خدای روا نیست و قوم آن التماس از وی کردند بر وی واجب بودی که ایشانرا
از آن قول منع کند و با ایشان بگوید که این بر خدای تعالی روا نیست و نباشد و چون
حق تعالی وی را از برای این بدایشان فرستاد تا ایشانرا بخدا و صفات او شناسا کرداند
و اما آنکه خدای تعالی گفت که مرا نه بینی روشن است که در دنیا نه بینی زیرا که اگر مطلق بودی
موسی صلوات الله علیه اعتقادی در خدای داشته بودی باطل و این باطل است
و روا نیست و اما آیتی که بدان تمسک میجویند و میگویند که خدای تعالی گفت دیدها مرا
در نیابند لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ نفی رویت است جواب آنست که ابصار را بر دو
معنی میتوان نهادن یکی آنکه بمعنی عقلها باشد چنانکه لِأُولِي الْأَبْصَارِ یعنی لذوی العقول
یعنی عقلها بکنه ذات و صفات او نرسد و او بکنه آن برسد و کسیکه دانشی دارد چون
در آنچه پیش ازین آمدست و آنها که پس ازین آمدست اندیشه کند بداند که این وجه اولی تر است
و معنی دیگر آنکه مراد از آن دیدها باشد و ادراک آنست که بغایت چیزی برسد و غایت چیزیرا
دریابد کودک چون بالغ شود گویند أَدْرَكَ الصَّبِيُّ یعنی بغایت کودکی رسید یا غایت
آن دریافت و میوه کشت را چون برسد همچنین گویند و چون کسی بدیده یا بعقل گرد چیزی
برآید و آنرا بغایت دریابد گویند آنرا ادراک کرد و رویت دیدن است نه ادراک ذات خدای
ازان منزه است که آنرا غایتی باشد تا دیدها آنرا دریابند با آنکه اگر ادراک بمعنی رویت آمد
و دهم حمل بران بایستی کردن که در دنیا دیدها وی را نه بینند زیرا که در دنیا حق تعالی در دین

آن قوت نهاده است تا میان این آیه و آیهٔ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ در معنی جمع
کرده باشیم و کتاب خدا را بعضی بعضی رد نکرده باشیم و اگر گویند خود این آیه را تاویل
کنند تا موافق این باشد گوئیم ما روشن کردیم که آیه وجوه یومئذ ناضرة بر آن وجه
که شما میگوئید تاویل نمیتوان کردن زیرا که ظاهر است که مراد چیست و چون دو نص
چنین بهم جمع آیند آنچه در آن تشابهی باشد بر وفق آنچه ظاهر است تاویل باید کردن و اگر در
قرآن آیتی که دلالت میکند بر رویت نبودی حمل آیه لا تدرکه الابصار هم بر معنی
نشایستی کردن که گفتیم زیرا که جز از آنکه معنی لفظ آیتست احادیث بسیار درست
در اثبات رویت آمده است و احادیث درست که از رسول صلی الله علیه وسلم با امت
رسیده باشد خاصه چون چیزی باشد که نسخ در آن روا نیست در بیان حکم کند
بر قرآن و احادیث بسیار است در بیان کرده‌ی تمام از صحابه رضی الله عنهم از رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا نقل کرده اند و من احادیث روایت بروایت هفده تن
از صحابه در کتب حدیث یافته ام صهیب بن سنان و حذیفة بن الیمان
و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن عباس و ابو موسی الاشعری و ابو برزة الاسلمی
و ابو هریرة الدوسی و زید بن ثابت الانصاری و ابو ذر بن العقیلی و ابو امامة الباهلی
و انس بن مالک و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو سعید الخدری و عدی ابن حاتم الطائی
و جریر بن عبد الله البجلی و عدی بن ارطاة و ام المومنین عایشه رضی الله عنهم اجمعین
و اجماع قرن اول که اعتبار باجماع ایشان است بر وجوب قول برویت منعقد شده است

وجائی که کتاب و سنت و اجماع امت یافته شد مرد مسلمان را هیچ شبه نماند آمدیم برویت
در دنیا خلافت نیست میان علماء اسلام که رویت در دنیا نخواهد بودن و اعتماد بر
حدیث ابو امامه باهلی است که در حدیث دجال از رسول صلی الله علیه وسلم نقل میکند که
دجال گوید که من پروردگار شمام و بدرستیکه هیچ یک از شما تا نمیرد خدایرا نه بیند وَاِنَّهُ
لَنْ یَرَی اَحَدٌ کُمْ رَبَّهُ حَتّٰی یَمُوْتَ و بر حدیث عایشه رضی الله عنها که از رسول
صلی الله علیه وسلم نقل کرده وَالْمَوْتُ قَبْلَ لِقَاءِ اللّٰهِ و این دو حدیث که یاد کرده
شد در سنت مسلم در جامع صحیح خود یاد کرده است و در آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شب معراج خدا را دید یا نه خلاف است عبد الله بن عباس گفته است دو بار شش
بدل بدید و عایشه رضی الله عنها درین تشدد می نمود و گفته که هر که دعوی کند محمد خدای را
دید دروغ بر خدا بسته است و هیچکس در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد توان کرد
از رسول صلی الله علیه وسلم نکرده است و آنچه گفته اند هر یک از آن گفته اند که فهم ایشان
بدان رسیده است در آیت یا حدیث و آنکس که اثبات میکند بر آن وجه میکند که این تخصیص است
پیغمبر علیه السلام جز از وی دیگری را این مقام نیست و پیغمبر نه در دار الفنا حق را دید بلکه در
سدرة المنتهی رسیده بود و در بهشت رفته و آن کسی که نفی میکند نه انکار فضیلت رسول
صلی الله علیه وسلم میکند بلکه نظر وی بر آنست که درین باب بی تحقیق و یقینی تمام سخن نگویند
وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیْهَا و میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیرا که چون
اثبات و نفی از دو صحابی یا تابعی شود اثبات بر نفی مقدم باشد بل تضلیل ناقی روا نمیداریم زیرا

مفضی شود به تضلیل صحابی و این روا نیست و نیز مسئله اجتهادیست اما اگر نفی کنند
از آن وجه میگوید که ممکن نیست یعنی در دار البقا نیز ممکن نیست چون متعزلی و بیراباطل
میدانیم و در شهرها مبتدعان را چنان یافتیم که درین باب چندان غلو کرده اند که عوام را
گمان می افتد بلکه معتقد ایشان گشته است که اگر کسی انکار آن کند کافر باشد و این بلای
عظیم است که آنچه صحابه رسول علیه السلام در آن توقف میکردند عوام بگزاف در آن
سخن میگویند و در هیچ یک ازین دو طایفه طعن روا نیست زیرا که هر دو اقتدا بصحابه
کردند و توقف درین کردن و در هیچ یک ازین دو قول غلو نا کردن و اعتقاد داشتن
که شاید که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم اینمرتبت باشد با احتیاط نزدیک تر است و در غیر
رسول صلی الله علیه و سلم قطع باید کردن که این روا نیست از جهت توفیق و آن
حدیث درست است که از ابو امامه و ام المومنین عایشه رضی الله عنهما یاد کردیم
و دلیل دیگر هست و آن دلیل آنست که گوییم با وجود مرتبتی که موسی کلیم الله علیه السلام داشت
در دنیا از آن ممنوع گشت کسی که هزاران هزار مرتبه از وی فروتر باشد اولی تر که ممنوع باشد
و این مذهب از سه فرقه باز گفته اند مشبهان و حلولیان و جهودان و اجماع است از علماء اسلام
در هر زمانی که هر کس که این دعوی کند خود را یا دیگری را جز از رسول صلی الله علیه و سلم او
گمراه است و مبتدع و کسانی که این نوع دعوی کردند از دو حال بیرون نیستند یا شیطان
ایشان را صورتی کج و خیال باطل نموده است و ایشان از حسن ظن در حق خود و جهل
باصول دین آنرا قبول کرده اند و در آن گمراه شده یا کذابی چند که افترا بر خدا دارد و امید دارند

خانوا وخسروا عصمنا الله عن البدع والضلالة والله الموفق

خیانت کردند و زیان کردند ۱۲

لاتباع الحق فصل نهم در ایمان بقضا و قدر و بیان ارادت و مشیت مذهب

اهل حق آنست که هرچه خلق میکند و بر ایشان میرود از نیک و بد و سود و زیان

و ایمان و کفر و طاعت و عصیان و حرکات و سکنات تا گفتنی که میگویند و نفسی

که میزنند همه بتقدیر و تدبیر حقتعالی است و آفریدگار آن اوست چون روا نیست

که جز او خالقی دیگر باشد زیرا که ازین شرکت لازم آید و عجز خدای ازین منزه است

وحقتعالی در قرآن بدین معنی اشارة فرموده درین آیه لم جعلوا لله شرکاء

خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و

هو الواحد القهار پیش ازین آیه با رسول علیه السلام میگوید با مشرکان بگو

که آفریدگار آسمانها و زمین کیست و اشارت درین آنست که آنانکه در آسمانها

و زمین اند آفریدگار آسمانها و زمین نتوانند بودن زیرا که وجود آسمانها و زمین

پیش از وجود ایشان بوده است و در آفرینش آسمانها و زمین از آثار صنع و تدبیر

که بدان پیداست و از اختلاف احوال آن دلیلها است بر آنکه آفریده است و آفریدگار

بی آفریدگار نباشد پس آن آفریدگار کیست قل الله یعنی اگر ایشان جواب ندهند

چون بحجت ملزم گشتند حاجت بگفت ایشان نیست تو خود بگوی آفریدگار آن خدا است

پس ازین مشرکان سرزنش میکند که چون آفریدگار آسمانها و زمین اوست لابد آفریدگار

آنچه در آسمانها و زمین است هم او باشد شما چرا مادون او خداوندان گرفته اید که نمیتوانند

که سودی بخود برسانند یا گزندی از خود باز دارند بلکه نابینا و بینا و نور و ظلمت با یکدیگر
یکسان نباشند یعنی شما که بر عمیا راه ضلالت برگرفته آید دیده ندارید و راه تاریک است
با ما یکسان نباشید که آفریدگار را بدانسته ایم و از ظلمات شک بنور یقین آمده و درین
اشارتی دیگر هست که غرض ما خود آنست یعنی آنچه یاد کردیم با آنکه همه آفریده است
با یکدیگر یکسان نیست و اگر کسی گوید یکسان است شما او را به بی خردی نادانی نسبت
کنید اکنون چگونه روا دارید که آفریده را با آفریدگار برابر کنید این ندانسته اید نا حکم
کرده اید خدای را انباز انند که چیزها آفریده اند چنانکه خدای آفریده است پس بر ایشان
پوشیده است که آفریده خدا کدام است و آفریده شرکا کدام و اشارت درین آیت
که عبادة بشرکت وقتی توانستی بودن که خدای را در آفرینش چیزها شریکی بودی پس بگو ای پیغمبر
که خدا آفریدگار همه چیزها است و او یکتاست یعنی شریکی ندارد چه هر چه شریکی دارد
حکم عدد بر وی رود و گویند دو شریک اند آنگاه معنی وحدانیت باطل شود و او یگانگی
ازین صفت متعالیست وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و قهار آنست که تدبیر خلق
میکند بر آنچه خود خواهد و در آن چیزها باشد که بر ایشان دشوار آید و گران چون درویشی
و بیماری و اندوه و مرگ و هیچکس نتواند که رد تدبیر یا دفع تقدیر او کند پس او قهار است
که همه را قهر کند و بر وی روا نه که کسی او را قهر کند یا انگاره روا دارد که بنده خالق کردارهای خود باشد
بنده را قاهر دانسته است نه مقهور و او را در آفریدن انباز خدای تعالی گفته
تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ و حق تعالی در قرآن فرموده که هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ

یعنی جز از خدا تعالی دیگر هست میفرماید که اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ یعنی خدا آفریدگار
همه چیزها است هیچ چیز نتواند بودن که درین داخل باشد کل شیء لفظی است
که همه چیزها را فرا گیرد و آنرا خاص نتوان کردن بعضی را زیرا که عام را بی دلیل
خاص نتوان کردن و اینجا هیچ دلیل نیست و چون همه چیزها را خدای آفریده است
همه بندگان او باشند زیرا که روا نیست که خدا چیزی را بیافریند که وی را در آن اختیار
و اختیار بندگان هم بآفریده خدا است و چون جمله دلالت میکند بر آنکه
خدای تعالی هیچ آفریننده نیست از آنکه بندگان کردهٔ خدا است
این آیه است که وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ یعنی شما
چیزها را نخواهید الا که خدای تعالی پیش از خواست شما خواسته باشد
آیه وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا یعنی اگر
آفریدگار تو خواستی هر که در زمین بود جملگی همه ایمان آوردندی قدریان این
آیه را تاویل کنند و گویند اگر خواستی جمله ایشان را مضطر کردی تا ایمان آوردندی
ای ایمان اضطراری و این تاویل تاویل فاسد است زیرا که سخن که ایمان اضطراری
ایمان نباشد ایمان آنست که باختیار باشد و این آیه وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ
و این آیه وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا و این آیه فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ
يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا
حَرَجًا و این آیه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ
آنرا که دوست میداری هدایت او وَلَكِنَّ اللّٰهَ وَيَهْدِي خدای تعالی

مَنْ يَشَاءُ واین آیه که وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدٰى واین آیه که مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ وَمَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ واین آیه که وَلَا تُطِعْ
مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا واین آیه وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا
هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ یعنی اگر
راحتی یا غنیمتی بدایشان رسد گویند این از نزد خداست و اگر رنجی و هزیمتی رسد گویند این
از نزد تست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بگو ای محمد که همه از نزد خداست یعنی خالق همه راوست
و همه بتقدیر و تدبیر اوست و قدریان آیه دیگر را که بعد ازین آیه است بدلیل می آرند که شر به تقدیر
خدا تعالی است مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِكَ بیان این آیه آنست که آنچه بتو میرسد ای بنده از چیزی که تو بدان شاد شوی
آن از اختیار احسان خداوند و او را بدان شکر کن و آنچه بتو رسد از سختیها و رنجها آن از
نفس خود دان یعنی بگناهی که کرده مستوجب آن شده و این همچنان است که وَمَا
أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ و روشن است که تاویل این آیه
تا بآیه قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ موافق باشد چون حقتعالی بر ایشان رد کرد که ظفر و
غنیمت از خدا باشد و رنج و هزیمت از رسول و گفت همه از نزد خدا تعالی است معلوم
شد که مراد از آیه دیگر آنست که گفتیم و حق تعالی آنچه شرط صحت ایمان است بیان کرد
و آن آنست که جز خدا خالق و مقدری دیگر اعتقاد ندارند و چون در آنچه فرمود که همه
از نزد خداست شبهه مذهب جبریان بود که اعتقاد دارند که بنده را هیچ اختیار نیست

وآنچه میکند به جبر و قهر او را بدان داشته اند و این مذهبی باطل است در آیه دیگر اشارت
کرد بنحوی که بشمار سد از شومی گناه است و این از آداب بندگی است و عجب از قدریان
که این آیه بدلیل آورده اند و مذهب ایشان آنست که بنده خالق کردار خود است
اگر نیک باشد و اگر بد و بدین تاویل که ایشان این آیه را میکنند که ما اصابك
من سیئة فمن نفسك لازم آید ما اصابك من حسنة فمن الله
کردار نیک آفریده خدا باشد و پیش ایشان نه چنین است پس این آیه حجت است
بر ایشان و در قرآن خبر ازین دلیل بسیار است که یاد نکردیم چون در آنچه یاد کردیم کفایتی
هست و اما آنچه در حدیث است هم بسیار است بجملگی آنرا یاد کردن تعذری دارد
بعضی ازان یاد کرده شود انشاء الله تعالی از خلفای راشدین عمر ابن خطاب
رضی الله عنه روایت میکند در حدیث جبرئیل که از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که ایمان چیست گفت آنکه بخدای تعالی ایمان آوری و بفرشتگان او و بکتابهای
او و بپیغمبران او و به بعث بعد از موت و بدانچه خیر و شر بتقدیر خدا
است و در لفظ حدیث چنین آمده است وَأَنْ تُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ
وَشَرِّهِ و قدر نامی است آن چیز را که از قادر صادر شود مقدر یعنی اندازه کرده
شده که چه باو چون باو کی باشد و کجا باشد و قدریان گویند که قدری نام شما است
که اثبات قدر میکنید جواب آنست که ما اثبات در حق آفریدگار جل و علا میکنیم
و شما در حق خود زیرا که نسبت شما بدان کرده اید و از احادیث دیگر روشن است

که مذهب قدریان کدام است و رسول صلی الله علیه وسلم در حدیثی گفته است که
قدریان گبران این امت اند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر بمیرند
بجنازه ایشان حاضر مشوید و اگر زن خواهند با ایشان مدهید از برای آن نسبت
ایشان بگبر کرد که گبران دو گروه اند یکی گویند هرچه خیر است نور می آفریند و هرچه
شر است ظلمت و گروه دیگر گویند خیر یزدان می آفریند و شر اهرمن یعنی ابلیس که
لعنت بر وی باد و بر ایشان اکنون قدریان در آنچه آنرا میتوان دید از بدیها چون
حیوانات درنده و کشنده و زهرها و پلیدیها و آنچه بدین ماند این سخن نمیگویند اما در افعال
بد میگویند و قول ایشان درین مناسب قول گبران است بلی گبران خالق را شریکی میگویند
و قدریان چندانکه بر نتوان شمردن تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و امیر المومنین علی رضی الله عنه همچنین از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که قدر خیر و شر از خداست و مردی از وی پرسید که خدای تعالی معاصی را خواست
گفت پس علیه بروی کرده شد به قهر و اشارت درین همان معنی است که گفته شد
که هر که در سلطنت او چیزی رود که او نخواهد عجزی باشد در وی و خدای ازین منزه
است و از اهل بیت حسن علی رضی الله عنهما در حدیث دعاء و تر از رسول صلی الله
علیه وسلم روایت میکند وَقِنِي شَرَّ مَا قَضَيْتَ و ازینجا روشن میشود که اضافت
شر بقضای خدای تعالی روا و درین باب احادیث بسیار است و از روات آن امهات
مومنان عایشه است رضی الله عنها و ام سلمه رضی الله عنها و از فقهای صحابه عبد الله

مسعود و ابی بن کعب و عبدالله عمر و عبدالله عباس و زید بن ثابت و از فضلای
ایشان حذیفهٔ یمانی و عمران حصین و عبادهٔ صامت و از عدول ایشان که ایشان همه
عدل اند جابر عبدالله و ابوهریره و انس و ابوسعید خدری و رافع خدیج و حذیفهٔ
اسید و نواس سمعان و غیرهم که ذکر ایشان در کتب حدیث مذکور است و مدونست
رضی الله عنهم و از مسائلیکه مبتدعان دران مخالفت اهل سنت کرده اند در هیچ
یک چندان بیان ظاهر نیست از قرآن و حدیث و حجتهای روشن از طریق عقل که
درین مسئله و ایشان بعضی بتاویل فاسد دفع میکنند و بعضی بانکار و بعضی بشبهات
فکری و از انجمله آنست که میگویند که اگر گوئیم که خالق افعال بندگان خداست کسب را
باطل کرده باشیم و بنده را در آنچه میکند مضطر دانسته و مضطر را در آنچه از وی
شاید عقوبت کردن روا نباشد و ما جواب میدهیم که کسب را باطل کردن مذهب جبریان است
که میگویند ما را در آنچه بر ما میرود از طاعت و عصیان اختیاری نیست و ما چون در ایم
که اگر در فراز کنند فراز شود و باز کنند باز شود این دعوی مایهٔ جهل است و فساد و در
حقتعالی بندگان را بچیزی چند فرموده و از چیزی چند نهی کرده و کسی را که اختیار نباشد
فرمودن این کن و این مکن لغو باشد و خدایتعالی ازین منزه است و فرق ظاهر است
میان حرکت اختیاری و حرکت اضطراری کسی را که تب لرزه باشد یا علت ارتعاش
حرکت او دران حرکت اضطراری باشد زیرا که میخواهد که نباشد و می نباشد خلافی نیست
که آن آفریدهٔ خدایست پس آن نیز که باختیارست همچنان آفریدهٔ خدا باشد زیرا که هر یک

ازان حرکتی است در جسم محدث پیش ازین نیست که یکی را حرکت آفریده است
واختیار آفریده ویکی را حرکت آفرین واختیار نیافریده وایشان میگویند که نتوان
گفتن که افعال بندگان آفریدهٔ خداست وکسب ایشان زیرا که فعلی را بدو فاعل
اضافت کرده باشد واین نتوان بودن ما میگوئیم اضافت یک چیز بدو کس کردن
بدو معنی مختلف روا است چنانکه حقتعالی اضافت متوفی کردن بندگان
بخود میکند ازان وجه که خالق موت وحیات اوست ومرگ ایشان بحکم وتدبیر اوست
واضافت بفرشتگان میکند ازان وجه که ایشان جانها قبض میکنند واضافت افعال
خلق بخدای کردن وبخلق کردن بدو معنی مختلف است همچنانکه اضافت شخص بخدای
میکنیم که آفریدهٔ اوست وبما در وپدر میکنیم که کسب ایشان است واما آنچه میگوئیم
هرچه هست بقضا وقدر است نه بمعنی اجبار واکراه میگوئیم بدان معنی گوئیم که حقتعالی
پیش از آفریدن خلق دانست که هریک از ایشان چه خواهند کردن وچون آفریده شدند
اندامکان ندارد که عمل ایشان برخلاف آن باشد که خدای دانست وبدان حکم کرد که
چنین خواهد بودن وقضا در قرآن بسه معنی می آید بمعنی امر چنانکه وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه یعنی خدا فرموده است که بجز او دیگری را نپرستید وبمعنی
خلق چنانکه فقضاهن سبع سموات فی یومین یعنی هفت آسمانها را در
دو روز آفرید وبمعنی آگاه گردانیدن وبیم کردن چنانکه وقضینا الی بنی اسرائیل
فی الکتاب یعنی بنی اسرائیل را خبر باز دادیم ازانچه از ایشان صادر شود از فساد

وانچه برایشان خواهد رفت از عقوبت اکنون طاعت بقضاء خدایتعالی است
بدین سه معنی که یاد کردیم هم فرموده اوست وهم آفریده وهم پیش از انکه باشد
اعلام کرده است ونوشته که خواهد بودن وقضاء خدا بمعاصی بمعنی امر نیست
ازان دو وجه دیگر است که آفریده اوست ودانسته وثبات کرده پیش از انکه باشد
ورضاء خدایتعالی تعلق بامر دارد وارادة تعلق بخلق یعنی هرچه فرموده است برضای
اوست وهرچه آفریده است ونبشته که چنین خواهد بودن بارادت وفرق میان رضا
وارادت اینست که معاصی را بارادت او میکونیم نه ازان وجه که بنده را بران اجبار
کند ازان وجه که بیافریند وبنده را دران باختیار او گذارد ودر آفریدن آن وگذاشتن
بنده را باختیار خود حکمتهاست که عقل عاقلان بکنه حقایق آن نرسد ومشیت
نیز بدو معنی باشد مشیت محبت وآن مشیت است در ایمان وطاعتها وبمعنی
حکم باشد وآن مشیت کفر است ومعاصی وایشان گویند که چون حقتعالی دانسته
است که بنده چه خواهد کردن وانچه خواهد کردن بارادة ومشیت خدای تعالی
خواهد بود ویرا گفتن که این مکن ومشیت آنست که وی این بکند چون تواند بود
جواب آنست که نهی درینصورت از برای آنست که دران حکمتی است وروشن
ترین حجتی از طریق ایشان برایشان آنست که گویند ابلیس آفریده خداست ضرور
گویند هست گوئید مایه همه شرها اوست وانچه شبهه شما هست در آفریدن شرها
هست دیگر آنکه سوال کنند که حقتعالی پیش از آفریدن ابلیس دانست که از ابلیس چه

خواهد شد ضرورة گویند دانست گوئید چون بیافرید وی بفرمانی میکرد قادر بود
که وی را از نافرمانی کردن باز دارد لابد گویند قادر بود پس گوئید آفریدن ابلیس با آنکه
دانست پیش از وی که از وی چه آید و فرو گذاشتن او در نافرمانی با آنکه قادر بود که
وی را از اهل طاعت کند دلیل روشن است که شر بمشیت و تقدیر اوست و همان
شبهه که شما را در آنچه شر بارادة و تقدیر او بود میگوئید درین صورتها نیز که گفتیم میتوان
گفت تعالی الله لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون غلط این قوم
از اینجا افتاده است که قیاس کار آفریدگار از کار خود میکنند. و تشبیه افعال و صفات
او جل و علا بصفات و افعال خود میکنند و نیز می پندارند که هرچه عقل ایشان آنرا در
نتوان یافتن مستحیل باشد و این غلطی عظیم است و هرچه وحی و تنزیل از آن خبر
داد و قرن اول آنرا نقل کردند و اگر به بیان حاجتی بود بیان آن کردند متابعت
آن لازم و اگر سر آن مشکل شود حواله عجز بعقل باید کردن که از دریافت آن عاجز
است و آنجا که شرع توقف فرموده توقف کردن و عجب از کسی که چندان حساب
از عقل خود برگیرد که روا ندارد که در غیب سرها باشد که عقل وی از دریافتن
آن عاجز باشد و اعتقاد دارد که وی خالق افعال خود است و از خود میداند که اگر
جهد کند که تا یک حرف وضعی که آفریدگار نهاده است بگرداند نتواند تا اگر میم را که
بلب نتوان گفتن خواهد که بحلق گوید نتواند و اگر خا را که مخرج آن حلق است خواهد
تا بلب گوید نتواند و آنگاه با عجزی چنین ظاهر خود را خالق افعال خود داند موفق

انکس که بداند که در کارستان خدای بس چیزهاست که خلق را راه بدانستن آن
چنانکه هست نیست و چنانکه شرع فرموده است ایمان بدان واجب است
چنانکه بعث و وزن اعمال و مسئله قدر نیز از انجمله است که ایمان می باید داشتن
چنانکه گفته شد و طلب کشف سر آن ناکردن تا سر بضلالت نکشد و چون صحابه
رضی الله عنهم از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که آنچه ما میکنیم کاریست
که پرداخته شده است یا ما بی تقدیر سابق آنرا از سر گرفته ایم گفت نه کاریست
پرداخته گفتند پس ما عمل از هر چه میکنیم گفت شما کار کنید یعنی بموجب فرموده که
از هر کس خود آن آید که ویرا از بهر آن آفریده اند و اشارة درین آنست که ایمان
باقدر از حق ربوبیت است که آنرا ضایع نتوان کردن و وفا از آنچه فرموده اند
از حق عبودیت و هر یک ازین بجای خود می باید اعتقاد ما که علم خدای سابق بوده است
در تدبیر ما و بر خلق ما موجب آن نباشد که حکم تکلیف از ما برخیزد و دست از عمل
بداریم در نگاهداشتن هر کدام ازین دو حق که خلل باشد بنده بدان ماخوذ باشد والله اعلم

فصل دهم در شرح کلمه شهادت و بیان تنزیه در توحید رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ایمان را هفتاد و چند شاخ است بلندترین از همه گواهی دادنست بدانچه هیچ معبودی و پروردگاری نیست الا خدای لفظ حدیث اینست

که الایمان بضع وسبعون شعبة اعلاها شهادة ان لا اله الا الله
وادناها اماطة الاذی عن الطریق وشهادت به نبوت رسول صلی الله

علیه وسلم از برای آن یاد کرد که آنانکه اهل این کلمه بودند خود روشن دانستند که شرط صحت
شهادة بتوحید شهادت است بنبوت و حدیثهای دیگر هست که وان محمدا رسول الله
بان یاد کرده است و در فصل اول یاد کرده شد که چون بنده بدل بتوحید و نبوت مصدق
باشد و بزبان معترف او مومن باشد و تصدیق و اعتراف دو عمل است بدو جارحه مختلف
یعنی دل و زبان اما نوع عمل از یکی بیش نیست هانچه منسوب است بدل همان منسوب
است بزبان و چون خواهند تصدیق را که عمل دل است و اقرار را که عمل زبانست
بیک لفظ بیان کنند میسر نشود الا بلفظ شهادت زیرا که شهادت عبارت است
از گفتن چیزی که علم بدرستی آن حاصل باشد گواهی دادن وقتی راست باشد که
آنچه گواهی بدان میدهد داند و پس بدانچه بداند اعتراف کند و صاحب شریعت صلی الله
علیه وسلم از بهر آن لفظ شهادت را بجای ایمان بنهاد تا آن عمل را که باعتقاد و اقرار
حاصل شود بدین یک لفظ بیان کند و بنده چون گوید اشهد ان لا اله الا الله
دانسته شود که وی هم در وحدانیت خدایتعالی معتقد است و هم بدان مقر و از برای
این معنی لا اله الا الله را کلمه شهادت گفتند و کلمه اخلاص و کلمه توحید از برای
آن گفتند که انواع کفر بسیار است و بنده بدین کلمه از همه پاک میشود و اگر بت پرستی
گوید امنت بالله به مجرد این کلمه حکم بایمان او نتوان کردن و اگر گوید امنت ان
لا خالق الا الله همچنین و اگر گوید لا اله الا الله موحد باشد و معنی الهی معبود است
و معبود بحقیقة آنست که هست کننده و نیست کننده و پروردگار روزی رساننده

وخداوند خلق باشد والله همین معنی دارد اما الله جز بر خدای تعالی اطلاق نکرده اند
و اله را نیز روا نیست بر غیر او اطلاق کردن اما مشرکان عرب چون با خدای تعالی
معبودات بسیار اعتقاد میداشتند لفظ اله را در معبود باطل استعمال کرده اند و آنرا
جمع کردند بر آلهه و این دروغی بود از ایشان و اگر نه این لفظ را بحقیقت نه جمع است
و نه تثنیه زیرا که نامی است خاص خدای را جل و علا دلالت کننده بر ذات قدیم بیمانند
که همه صفات کمال او را باشد و او را سزد و از هر چه در آن نقصی باشد منزه باشد و این نام
جز خدای را نسزد که ذات او موصوف است بدین صفات که گفته شد و حقتعالی در قرآن
بدین معنی اشاره فرمود که هل تعلم له سمیا خدای را هیچ همتا می میدانی یعنی هیچ خالق
و رازقی دیگر هست که تا بنام او مسمی گردد اینست شرح کلمه شهادت آمدیم به تنزیه
در توحید اکنون بدانکه اصناف کفر بسیار است و منشاء اباطیل همه پنج چیز است
تعطیل و تشبیه و تشریک و تعلیل و تشریک در تدبیر و باز گفت باطلهای ایشان
به شرح از آداب دور است اما بدان اشارتی میرود تا داد تنزیه داده شود و اصل
تعطیل آنست که قومی از خسیس ترین اهل الحاد اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست
و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجود دیگر نیست و تشبیه
آنست که قومی خدای را جل و علا حدی گفته اند و بدانچه آفریده اوست از جواهر و
اعراض نسبت کردند و بدانش مانند کی گفتند تعالی الله عن ذلک و تشریک
آنست که قومی با خدای جل و علا صانعی دیگر اثبات کردند و گفتند دو فاعل یکی

فاعل خیر و یکی فاعل شر و تعلیل آنست که فلاسفه گفتند خدای تعالی علت خیرهاست
و مادهٔ عالم همیشه باوی بوده است تعالی الله عن ذلک و تشریک در تدبیر
آنست که قومی اعتقاد کردند که تدبیر عالم فرشتگان میکنند و ایشان را پرستیدند
و قومی دیگر ضافت بستارگان کردند و بطبایع و آنچه یاد کردیم مایهٔ کفر است الحاد
و تنزیه در توحید آنست که ازین باطلها و آنچه از شعب این باطلهاست تبرا کنند
و بدانند که کلمهٔ لا اله الا الله نفی و اثباتست لا اله نفی است هر آنچیز را که جز خدا
اعم از آنکه قدیم باشد یا صانع یا شریک خدا باشد یا شبیه او مدبر عالم و الا الله اثبات
است خدای را جل و علا و در اثبات چند چیز متصور خود کند اثبات وجود باری جل
و علا و اثبات وحدانیت و واثبات آنکه هیچ ذات چون ذات او نیست و آنچه
بر جواهر و اعراض رواست بر و روا نیست و اثبات آنچه بوجود قدیم پیش از وجود همه
موجودات منفرد بود و در قدم با او هیچ چیز دیگر نبود و اثبات آنکه
مدبر و متصرف همه چیزها اوست چنانکه خود خواهد و لفظ الا الله این
معنی را که یاد کردیم اقتضا میکند و هر کسی که کلمهٔ لا اله الا الله را بر این وجه دانست
و بران گواهی داد وی از همه انواع کفر برگشت و اثبات آلهیت کرد و معبود بسزا
و جز او انفی کرد اما باید که آنچه بجمله بدان ایمان آورده است بتفصیل خلاف آن نکند
و بیان این چند وجه گفته شود تا مفهوم باشد و آنکه ایمان باسماء و صفات ثابت
شده است چنانکه بیان آن گفتیم نفی آن نکند و حمل بر مجاز نکند که این نوع از تعطیل است

دوم آنکه بنده را خالق افعال خود نگوید و نفی ارادت و مشیت حقتعالی در کفر و معاصی
نکند که این نوع از تشریک است سیوم آنکه آنچه از صفات ثابت شود آنرا از صفات
خلق قرار نکند و افعال حق را با افعال خلق موازنه نکند و نگوید که او از چه چیز است
و چگونه است و چند است و چرا است و معارضه نکند و او را هیچ چیز مثل نزند که این
همه از انواع تشبیه است چهارم آنکه روح را قدیم نگوید و نه غیر روح را از هر چه
ما دون ذات و صفات حق است و از هر چه هم محدث است هیچ توقف نکند که
این نوعی از تعلیل است پنجم آنکه احکام منجمان را معتقد نشود و قبول نکند و بقضای
طبعی بر جبل خلق حکم نکند که این نوع از تشریک است در تدبیر چون ازین
باطلها بجمله و تفصیل مبرا شد حق توحید گذارده باو داد توحید داده و امید این
درویش چنانست که اگر کسی این یک فصل را که شرح کلمه شهادت در بیان تنزیه
نوشته شد نیک بداند از آنکه ضرورت وقت است از علم توحید هیچ بر وی پوشیده
نماند و هیچ خلل بعقیده وی راه نیابد انشاء الله تعالی وحده العزیز المستعان
علی ذلک

باب دوم در بیان ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران و بدانچه بعد از مرگ است از احوال آن جهان

ترجمه این باب بدان ترتیب که در کتاب و سنت
آمده است یاد کردیم اما اول ایمان به پیغمبران بیان کنیم زیرا که معرفت فرشتگان و
دانستن کتابهای خدایتعالی جز از طریق ایشان حاصل نیست و وقوف بر اسما
و صفات خدایتعالی و شرایع و بعث و نشور و امور غیبی و احوال آن جهانی همه از طریق

پیغمبران است وچون ضرورة درین بیشتر بود این را تقدیم کردیم واین باب
یاد کرده میشود در ده فصل والله المستعان **فصل اول** در معنی نبوت واثبات
آن فرق میان نبوت ورسالت نبوت اسمی است که از نبا گرفته اند ونبا خبر است
ومراد ازان درین موضع خبری است خاص که خدایتعالی یکی را از بندگان خود
بدان برگزیند وگرامی کند واورا بدان از دیگران ممتاز گرداند وبرانچه دران صلاح
دین ودنیا ورستگاری آخرة است از امر ونهی وپند دادن وراه نمودن وبشارت
وانذار ووعد ووعید وغیر آن واقف گرداند ونبوت شناختن آنچیزهاست وخبر
دادن ازان ونبی آنست که حقتعالی وی را ازین چیزها خبر کرده است وبعضی از علما
گفته اند که نبوة از نبوت است ونبوت ارتفاع است وبلندی پس بدین وجه نبی آن باشد
که مرتبه او بلند است ومحل او از محل دیگران برگذشته باشد بدان علمی که حق تعالی ورا
بدان برگزیده است وهیچ آفریده نتواند که آنرا بکسب حاصل کند وهرکرا حقسبحانه تعالی
نبوت داد وآن خبر است از انچه یاد کردیم از معارف وشرایع ومعرفت بدان ووی را
فرموده است که خلق را بدان خوانده گوید من فرستادهٔ خدائیم بشما که این کنید واین
نکنید یا آنکه نبوت از برای بزرگی وشرف بوی داده باشد تا بانچه از حق بوی
میرسد بخاصه خود بران عمل کند وی نبی باشد نه رسول وهرکرا حقتعالی نبوت داد
وامری بوی آمد که پیغام من بخلق رسان وایشان را بمن خوان وی نبی مرسل باشد پس
هرکه نبی باشد رسول نباشد وهرکه رسول است نبی باشد اکنون بدانکه حق تعالی

چون خلق را بیافرید و شکر احسان او بتوحید و عبادة بر ایشان واجب کرد و ایشان
بر کیفیت ادای شکر او واقف نبودند بزبان پیغمبران ایشان را بر کیفیت شکر
احسان خود واقف گردانید و بامر و نهی ایشان را تکلیف کرد بعاقبت
نیک بازگشت بدو اگر بحق تکلیف قیام نمایند وعده داد و اگر خلاف کنند
بعاقبت بد و بازگشت بدیم کرد و حکمت اقتضای این میکرد و حقتعالی
اگرچه در جبلت عقل نهاده است که وی را بشناسد و چون بشناخت شکر
انعام آفریدگار بر خود واجب داند اما از خود راه کیفیت ادای شکر او نمی برد و نیز
حدی چند هست که درگذشتن از آن کفران نعمت است بلکه کفر به منعم
و اگر شرع منع نکردی عقل از آن درگذشتی و در اسما و صفات پروردگار خود غلط
کردی و ندانستی که ثنا بر وی چگونه باید گفت و نیز می بینیم که عقلها بر تفاوت
است و ادراکات آن مختلف و از محدثات بسی چیزها می یابیم که بسیار کس
از خداوندان عقل در چونی و چگونگی آن اختلاف کرده اند باشد که هر یک
آن را حدی گویند یا وصف کنند که جمع میان آن ممکن نباشد و چون چنین
بودی بکدخدای عقل کار بر نیامدی بی آنکه از حق تعالی درین اعلامی میرفتی که
همه بندگان در آن اعلام یکسان بودندی پس فرستادن انبیا از
برای این معانی حکمت محض بود و اگر وجود ایشان نبودی تکلیف نبودی
و نیک و بد از همه دانسته نشدی و جای آن بودی که کافر گفتی که ندانستم

که کفر کدام است وظالم گفتی که من ندانستم که آنچه میکردم ظلم است وخلق را نیز در دنیا
از جری نبودی ایشان را از آنچه میل نفس بدان است باز زند وحق تعالی در قرآن
بدین معنی اشارة کرده وفرمود رُسُلاً مبشرین ومنذرین لئلا یکون
للناس علی الله حجة بعد الرسل وما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت
الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزی ودر اثبات
نبوت بیان موجز آنست که گوئیم در عقل جایز است که حقتعالی پیغمبر از آن خلق فرستد
چنانکه گفتیم چون در عقل جایز است وبندهٔ چند از بندگان حقتعالی بر صلاح وسداد
وبا امانت وپارسائی باهتمامی خلقت وخوبی صورت وراستی سخن وبلندی همت
وپاکی عرض وبرگزیدگی نسب وکمال عقل وقوت وفصاحت بیان آمدند واین دعوی
کردند وبر راستی آن دعوی چیزی چند نمودند بر خلاف عادت چنانکه مثل آن پیدا
کردن در قدرت وقوت آنها که مثل ایشانند در بشریت امکان ندارد وخلقان
از اظهار مثل آن عاجز باشند چنانکه سرد گشتن آتش بر خلیل ومار گشتن پارهٔ چوب
بر دست کلیم وفرود بردن چندان سحر وتمویه وزنده شدن مرده بدعای عیسی
بیرون آمدن آب از میان انگشتان علیه السلام درست شد که نبوت حق است
زیرا که امثال آنچه یاد کردیم جز حقتعالی نتواند کردن وچون حقتعالی این از برای ایشان
ابداع کرد وبر دست ایشان ظاهر ساخت روشن شد که ایشان فرستادگان

خدا بودند زیرا که حق تعالی کسی را که بر وی افترا کند و حال وی بر صدق و کذب بر خلق
پوشیده باشد بدین نوع مدد نکند و اگر ملحدی گوید جادوان چیزها می نمایند جواب آنست
که شعوده و تمویه ساحر بحد معجز نرسد تمام تر از سحر سحرهٔ فرعون نموده نشد عصای
موسی علیه السلام آن همه را نیست کرد و سبب اسلام ایشان خود این بود که حد
سحر میدانستند و چون معجز بدیدند گفتند معجز بر سحر غلبه کند اما سحر سحر را نیست
و ناچیز نکند و آنچه موسی علیه السلام مینماید از حد سحر بیرونست و هیچ جا نیافتیم از دور
آدم تا زمان خاتم انبیا صلی الله علیه و سلم که هیچ ساحر دعوی پیغمبری کرد و اگر بعد از
رسول علیه السلام کنند آن خود موجب اشتباه نباشد که بقول او واجب شد
که مدعی نبوت را تکذیب کنیم و مع هذا اگر ساحری نیز این دعوی کرد چون دعوی
او مستمر نشد و هم بر فور یا بعد چندی عامهٔ خلق را نیز روشن شد که او کذاب است
و کسی بظاهر متابعت او نکرد و وی را با خوار و خاکسار و ترسان بمرد و اما بکشتند
و بسوختند این خود حجت شد بر صدق انبیا علیهم السلام و اگر گوید شما میگوئید
که دجال یکی را بکشد و باز زنده کرداند گوئیم اماتت و احیا خدای تعالی کند اما
دجال اضافت بخود کند و خدای را در اظهار آن در زمانه فتنهٔ او حکمتها است که
سر آن بر هر کس آشکارا نشود اما آن موجب اشتباه نیست زیرا که حق تعالی
بر زبان جملهٔ پیغمبران خلق را از فتنهٔ دجال آگاهی داده است و روشن نموده که
وی دشمن خدا است و دیگر آنکه نفس این واقعه حجتی روشن است بر کذب او

واین حجت آنست که بعد از دعوی کردن که من آن کشته را زنده کنم چون حقتعالی اورا
زنده کند و دجال خواهد که تا ویرا بار دیگر بکشد نتواند واین دلیل روشن است بر آنکه
وی چون بر قتلی که حق تعالی بر دست خلق میسر کرده است قادر نیست بر زنده کردن
که خلق را بر آن سبیل نه نهاده است اولی ترکه قادر نباشد و دیگر آنکه کذب او خود
در نفس دعوی او پیداست واو دعوی کند که من خدایم و هیچ عاقل پوشیده نماند
که جسمی محدود منحصر خدای را نشاید و از همه روشن تر آنکه یک چشم ندارد و اگر ویرا
قدرتی بودی بر آنچه دعوی کرده اول دیدهٔ کور خود را بینا کردی و چون این معنی
روشن شد درست گشت که اظهار معجزه بر عقب دعوی حجت صدق انبیاست
و در آنچه معجزات بسیار در دست انبیا ظاهر شد شکی نیست از عهد آدم تا زمان
خاتم صلی الله علیه وآله وسلم و علی سایر اخوانه من الانبیاء در هر قرن پیغمبری آمد
بر دست او نوعی چند از انواع معجزات ظاهر گشت چنانکه حاضران دعوت او را
بیگمان بچشم دیدند و در هر قرن خلف از سلف نقل کردند چنانکه بتواتر علم آن
در میان شنوندگان آشکارا شد و چون چنین بود روا نباشد که جز حق باشد
زیرا که اگر یکی از آدمیان بر پادشاهی مثل خود مخلوقی دروغ گوید مرة بعد اخری
و پادشاه نظر نکند که این دروغی است آن پادشاه یا نادان باشد یا عاجز و خدای
[illegible] منزه است و از جملهٔ حجتها بر صدق پیغمبران یکی آنست که همه آنچه از حقتعالی
[illegible] صفات او و گواهی دادن حوادث که در عالم خواهد بودن و آنچه

بعد از فنای دنیا باشد از بعث و نشور و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و غیر
آن از آنچه از قبل خبر است یک زبان اند و بمقدار یک سر موی در گفتهٔ ایشان تفاوت
نیست ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
والله الملهم للصواب **فصل دوم** در ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن
آن مهم است از خصایص و مراتب ایشان چون دانسته شد که نبوة حق است بباید
دانستن که حقتعالی آنکسان را که خواست بدان برگزید نه باختیار ایشان بود
و نه بکسب ایشان و بداند که اعتقاد داشتن که نبوة بکسب حاصل شود کفر است و چون
این دانسته شد بداند که ایمان بجملهٔ پیغمبران باعتقاد و اقرار از پی ایمان بخدای است
و ایمان بخدای بی ایمان به پیغمبران درست نباشد و چون حق تعالی در قرآن مجید
چند جا اشارة کرد که جدائی افکندن در ایمان میان خدا و فرستادگان او کفر است
از آن جمله این آیه است ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون
ان یفرقوا بین الله و رسله الآیه و ایمان بعموم پیغمبران آنست که اعتقاد دارد
و اقرار کند که بندگانند و برگزیدهٔ خدای اند که خلق را بحق دعوت کردند و گفتند که ما فرستادگان
خدائیم و براستی و درستی دعوی خود حجتها بنمودند راست گوی بودند و بر حق و فرستادگان
خدایتعالی بودند بدان قوم که گفتند که ما فرستادگان خدائیم بدیشان هر چه از حقتعالی
باز گفتند چنان بود که ایشان گفتند و ایمان بعموم پیغمبران بجز رسول ما علیه السلام
این قدر کفایت است و در ایمان برسول ما علیه السلام شرطی چند دیگر است که بعد از این

در فصلی منفرد گفته شود انشاء الله تعالی و در ایمان بعموم ایشان و دانستن
ایشان که چند بودند و شناختن ایشان باسامی و انساب لازم نیست زیرا که حقتعالی
با پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه گفت که رسولان بخلق فرستاده ایم که قصهٔ بعضی
بر تو خواندیم و قصهٔ بعضی بر تو نخواندیم ورسلا قد قصصناهم علیك
من قبل و رسلا لم نقصصهم علیك واما آنچه دانستن آن واجب
است آنست که بدانند که حق تعالی پیغمبر را بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و
دیگر تائید و تعلیم آنست که ایشان را از آنچه ندانند از علوم الهی بیاموزاند و تائید آنست
که ایشان را قوی گرداند باظهار حجتها و زیادتی قوتها ایشان را یاری دهد و مدد فرستد
و اکنون هرچه از باب تعلیم است آن نبوت است و هرچه از باب تائید است آن
حجت نبوت است و آنچه از قبل تعلیم است حاصل شدن آن بر چند وجه است
اما بشنیدن سخن حقتعالی چنانکه شنیدن موسی صلوات الله علیه و اما بالهام خدا
و الهام خدا ایشان را آنست که علم چیزی در دل ایشان افکند بی آنکه پیش از آن ایشان را
در آن استدلالی بوده باشد یا بحس از آن اثر یافته باشند و اما بر زبان فرشته وحی کند
به پیغمبر و فرشته با وی بگوید چنانکه پیغمبر او را ببیند و سخنش بشنود چنانکه یکی از امت او
و اما فرشته را بفرماید تا علم چیزی که او میخواهد بدو بنماید و علم در دل پیغمبر مدد این وحی باشد
مخصوص بدل و گوش از آن هیچ نشنود اینست وجوه تعلیم و وحی در خواب هم
از قسم الهام باشد اما بواسطهٔ ملائکه اما بی واسطه و اگر کسی سوال کند که فرشته

علم چیزها در دل غیر انبیا هم می اندازد پس میان نبی و غیر نبی چه فرق باشد جواب آنست
که علم احکام در دل انبیا مدد علم بود بنها و حادثها که بعد از گذشتن روزگاری یا بعد از
فنای دنیا خواهد بودن و این نوع از علم مخصوص است بانبیا و اگر کسی چیزی ازین
باز گوید هم از ایشان بوی رسیده باشد یا از سخن ایشان فهم کرده باشد و آنچه ملک
بغیر انبیا الهام کند نوع بشارتی باشد از حق که در خاطر آید یا فراستی در چیزیکه واقع
باشد و از هر نوع که باشد فرق میان آن و الهام ظاهر است نبی از شک و خطا معصوم
باشد و آنچه بالهام بوی رسد همچنان بداند که آنچه میشنود و غیر نبی از شک و خطا
معصوم نیست الهام را برین وجه نتواند یافت و اما آنچه از باب تائید است آن
دو نوع است نوعی آنست که انبیا در نفس خود بدان مؤید باشند و نوعی آنکه از عالم غیب
و قدرة بدعا و برکت ایشان ظاهر شود و این نوع بیش از آنست که بر توان شمردن و متواتر
بسیاری از آن بسماع خلق رسیده و غرض ما آن نوع دیگر است که در نفس خود بدان
مؤید ند تا شناخت ایشان باصل محکم باشد و از آن جمله آنست که هوا ایشان پیرو
فرمان حق بوده است و نفس ایشان همواره در طاعت او بفرمان ایشان و ازین
وجه ایشان از نافرمانی خدا بقصد معصوم ماندند و ایشان واجب العصمت اند
و مخالفت امر خدا تعالی بر ایشان روا نیست زیرا که حقتعالی خلق را فرموده که پیروی
ایشان بکنند و اگر عصیان بقصد از ایشان یافت شدی خدا تعالی خلق را متابعت
ایشان نفرمودی و اگر از یکی از ایشان زلتی صادر شود آن نبود الا از طریق سهو

ونسیان و اضافت عصیان بدان کردن از دو وجه تواند بود یکی آنکه صورة آن صورة
عصیان بود اگرچه بسهو و نسیان بود دیگر آنکه نسبت بحال ایشان آنرا عصیان
گفت و ازان جمله آنست که عقل ایشان تمامترین عقلها بوده است و از اختلال
و زوال محفوظ و ادراک عقلهای ایشان نه چون ادراکات عقلها غیر ایشان بوده
است و ازان جمله آنست که رای ایشان قوی ترین رایها بوده است و فهم ایشان تیز
ترین فهمها بوده است و ازینجاست که آنچه ایشان از علم وحی فهم میکنند غیر ایشان
فهم نتواند کردن و ازان جمله آنست که قوة حفظ ایشان بیشتر از غیر ایشان باشد
و بقوة و بیان فصاحت در سخن بیش از دیگران باشند و ازان جمله آنست که حواس
ایشان تیزتر از حواس دیگران باشد و قوة ایشان در ظاهر و باطن تمامتر از قوة غیر
ایشان باشد و ازان جمله آنست که خلق ایشان در غایت نیکوئی بوده است و خلقت
ایشان در غایت تمامی و حد اعتدال و صورتهای ایشان خوب بوده است و آوازهای
ایشان خوش و چنانکه بمعنی بر غیر خود افزون بودند در صورة نیز همچنین بودند
و ایشان در درجات و مناصب و مراتب بر قدر نصیب ایشان از عطای حق
بر تفاوة بودند و بعضی بر بعضی مفضل بوده اند و در آنچه طاعت ایشان طاعت خدای
است و دعوت ایشان در حق همه یکسان لا نفرق بین احد من رسله
اشارة است بدین معنی ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع
علیم و آنچه در اول فصل یاد کردیم از عصمت انبیا علیهم السلام بر طریق ایجاز

صواب چنان دیدیم که بقدر ضرورة سخن را دران بسط کنیم تا عوام مسلمانان از نزاهت
وطهارة ایشان بر یقینی تمام باواز شناختن صیغه ذلت ایشان بر معرفتی کامل
وازین طریق در مهلکی نیفتند و در دین زیان زده نشوند چه بسیاری از مسلمانان
درین مسئله غلط کرده اند چون جمعی از معتزله و متشیعه در عصمت چندان مبالغه
کردند که بحد افراط رسانیده و جمعی نیز از متشبه و نقلهٔ بی احتیاط در خلاف ایشان
چندان غلو کرده اند که بحد تفریط رسانیده و نصرت قول خود را چیزی چند در کتب
یاد کرده اند که آنرا هیچ اصلی نیست و بامثال آن تمسک ساختن روا نه بلکه نقل
کردن آن خود روا نیست زیرا که دران تحقیر انبیا است در نظر بی علمان و ساده
دلان و حقتعالی ما را فرموده است که ایشان را بر حق دانیم و بر ما فرض کرده که تعظیم و توقیر
ایشان کنیم و ذکر عثرات ایشان کردن اگر نیز به نص صریح یافت شود ادب
نباشد فکیف که دروغ باشد و هویداترین زلتی از زلات که از انبیا علیهم السلام
یاد کرده شد به نص مقطوع به زلت آدم است علیه السلام که حقتعالی آنرا در قرآن
یاد کرده از تناول شجره بچند موضع و چنین اضافتی بعوی کرده که وَعَصَىٰ آدَمُ
رَبَّهُ فَغَوَىٰ و مع هذا این صیغه را از بیان خالی نگذاشت تا بندگان دانند که حال
وی دران منافی حال عصمت بود چه معصیت عصمت بعزم دل باشد بر معصیت بی آنکه
مجال تاویل یا شبهه باشد و منازلت آدم علیه السلام از نسیان عهد بود
وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا

وعهد منسی آن باشد که بعد ازین آیه بیان کرد که با آدم گفتیم که ابلیس دشمن تو و جفت
تو است نباید که شما را از بهشت بیرون کند فقلنا یا آدم ان هذا عدو
لک ولزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی و ابلیس
آدم را بسوگند بفریفت و زنش از طریق میل بخلود بهشت که از احکام جبلت است
و را تسویل کرد که هیچ بنده نتواند بود که بر سوگند دروغ باور بدکار خود اقدام کند
و حق جل و علا درین آیه حکمتها بود که در هر یک از آن اعتباری بود عموم بنی
آدم را چون شناخت دشمن و بیداری و احتراز از وی و فریفته ناگشتن بتسویل
وی و تدارک کردن گناه بتوبه و انابت و اعتراف کردن به بدکرداری و نادانی
خود و حقتعالی این قصه را که یاد کرد از بهر دانستن این حکمتها یاد کرد و از بهر اظهار
فضل خود با آدم صفی و کمال اجتبا و اصطفا خود که بعد از توبه وی را کرامت کرد
نه از بهر تحقیر نشان آدم و اثبات زلت وی برین وجه باید کردن تا بدانستن آن
منتفع شوند نه بر وجهی دیگر که بدان زیان زده شوند اما زلت غیر وی از انبیا
خاصه از رسلان اگر نص درست که موجب علم باشد ثابت شود هم برین وجه حمل باید
کردن و دانستن که اگر ایشان همچو ما اسیر هوا و شهوت بودندی حقتعالی متابعت ایشان
بر بندگان خود فرض نکردی و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم که زبدهٔ خلایق و خاصه
موجودات بود نفرمودی که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
و عجب آنکه خلیل الرحمان که از اولوالعزم است و بزینت خلت و کرم و مدتی

از جملهٔ بنی آدم بعبادت حقتعالی بر روی زمین منفرد بود از بهر پدر استغفار خواست
بسبب وعده که ویرا داده بود لاستغفرن لك و دران وقت نمیدانست
که پدر او از اهنهاست که روی بهشت نخواهد دید و بدشمنی خدایتعالی بر وی حکم
رفته است حقتعالی چون این امت را از دوستی کفار منع میکرد و در دوستی خود
و دشمنی دشمنان خود بمتابعت ابراهیم علیه السلام میفرمود آن یک حالت
ویرا که دران استغفار پدر کرد از اقتدا بوی استثنا کرد وقد کانت لکم اسوة
حسنة فی ابراهیم والذین معه تا اینجا که الا قول ابراهیم لابیه
لاستغفرن لك وما املك لك تا دانسته شود که این یک کلمه
مناسب حال وی نبود و پسندیدهٔ حضرت نیفتاده و درین اقتدا بوی نباید کرد
و اگرچه ویرا درین عذر پیدا و قصدی درست بود وما کان استغفار ابراهیم
لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه اکنون حال و قصهٔ زلت انبیا علیهم السلام
ازینجا فهم باید کردن و مرتبت ایشان در اقتدا ازینجا دانستن و اما آنچه از یوسف
علیه السلام یاد کرده اند که وی قصد زلیخا کرد وحل همیانه وقعد منها
مقعد الرجل من المرأة و اسناد آن از ابن عباس رضی الله عنهما یاد کرده اند
قبول آن از وجوه روا نیست اول آنکه انکسانیکه این قصه را برین وجه در کتب
یاد کرده اند تا بابن عباس رسانیده اند باسناد درست ثقة عن ثقة یافت
نمیشود با آنکه اگر نیز یافت شدی هم در مثل این قصه حجت را نشایستی زیرا که

از جملهٔ احادیث آحاد است و احاد موجب علم نیست دیگر آنکه موقوف است
بر ابن عباس و اگرچه صحابی تا نشنیده باشد نقل نکند اما چون منقول عنه را یاد نکرده است
احتمال دارد بلکه غالب آنست که از اهل کتاب بوی رسیده باشد و نقل ایشان
اعتماد را نشاید زیرا که حقتعالی تفسیق و تکذیب ایشان کرده است و گفته که ایشان
تحریف کرده اند و گفته است که کتاب بدست خود مینویسند و میگویند که آن
از نزد خدا است آیه وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ
و آن از نزد خدا است و ایشان دروغ بر خدا میگویند و میدانند که آن دروغ است آیه وَيَقُولُونَ
عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و رسول علیه السلام گفت ایشان را تصدیق
مکنید و تکذیب مکنید و آنچه فرموده است که تکذیب مکنید در آن قسم باشد که علم آن
بما رسیده باشد از اخبار کتب ایشان اما آنچه ضد آن از علم دین ما را معلوم باشد
تکذیب واجب بود و عمر خطاب رضی الله عنه در حق اهل کتاب گفت لَا
تصدقهم وَلَا تكذبهم الله و اکثر قصص انبیا که اصحاب تواریخ در کتب
آورده اند و مفسران آنرا نقل کرده اند متلقی است از قبل ایشان و باز گفت
آن روا نیست فکیف احتجاج بدان دیگر آنکه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ
بِهَا و بدرستیکه طمع کرد زلیخا در یوسف علیه السلام و طمع کرد یوسف
علیه السلام در زلیخا اگر ندیدی برهان پروردگار خود را و هم زلیخا محقق بود و هم
یوسف علیه السلام معلق بعدم رویت برهان محقق باشد هم آن ممتنع باشد دیگر

انکه لفظ قرآن که هم بها لولا ان رأی برهان ربه اقتضای آن نمیکند که یوسف
علیه السلام قصد کرده باشد زیرا که گفت یوسف قصد وی کردی اگر نه برهان حق
بدیدی و چون قصد یوسف متعلق گشت بدیدن برهان و دیدن برهان موجود
است پس این قصد ممتنع باشد و اگر کسی گوید که اهل عربیت جایز نداشته اند که جواب
لولا بر لولا مقدم باشد پس جواب محذوف باشد و تقدیرش چنان باشد که لولا ان رای
برهان ربه یفعل جواب آنست که این تقدیر کردن بی بیانی از صاحب شریعت
صلی الله علیه وآله وسلم که مبین قرآن است تحکم است و اقدام بر بیان چنین قضیتی بخود
تخمین و این روا نباشد و آنچه بدان تمسک ساخته اند از قول علمای نحو ما چند لفظ در قرآن
می بینیم که اختیار علماء عربیت غیر آنست و مع هذا اختلاف آن روا نیست و قرآن
بقول ایشان حکم میکند نه قول ایشان بر قرآن و این نیز هم از انجمله باشد اگر چنان بودی
که ایشان تقدیر میکنند بایستی که واو نسق بودی و لولا ان رای برهان ربه
تا بر حذف دلالت کردی پس اگر نیز گوئیم جواب محذوف هست آن محذوف
مثل آن نیز هم بها تا بران بیان دلالت کردی و تقدیر چنان بود که لولا ان رای
برهان ربه هم بها لتشدد و ما در نفی این قول که قصه گویان یاد کرده اند از بهر آنست
که آنچه ظاهر نصوص بر آن دلالت میکند از سورهٔ یوسف علیه السلام خلاف آنست
که ایشان یاد کرده اند و بیان این سخن آنست که حقتعالی بعد از لولا ان رای برهان
ربه میفرماید که کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و اگر اثبات اشارت

بآن کنند که ایشان یاد کرده اند نوعی از سوء و فحشاء بوی ملحق کرده باشند و حجت
ظاهر تر آنست که حقتعالی فرمود ذلك لیعلم انی لم اخنه بالغیب یعنی
من از بهر آن طلب این بحث و تفتیش کردم تا عزیز مصر بداند که من بر پوشیده کی
با وی خیانت نکردم و خدایتعالی ویرا صدیق خواند و تصدیق کسی که حقتعالی ویرا
صدیق خوانده با بر ما فرض باشد چون تصدیق وی کنیم نفی خیانت از وی لازم بود
و آنچه قصه گویان یاد کرده اند که قعد منها مقعد الرجل من المرأة خیانت
باشد بآنچه بر هیچ عاقل پوشیده نباشد که هر که از بهر فعل بزن دیگر نزدیک شود چنانکه ایشان
یاد کردند خیانت بروی کرده باشد و یوسف علیه السلام نفی خیانت از خود کرد و حقتعالی
ویرا راست گوی خواند پس اثبات آن برین وجه در حق وی روا نباشد و دیگر آنکه زلیخا
پیش ازین بر وی این دعوی کرد که وی قصد من کرد و حقتعالی بر صدق یوسف و کذب
زلیخا اقامت برهان کرد و اگر گویند برادران یوسف هم از جملهٔ انبیا اند و آنچه خدایتعالی
بنص صریح از ایشان یاد کرد افزونتر از آنست که از یوسف یاد کرده شد جواب گوییم
که نبوت برادران یوسف بنص صریح متواتر که موجب علم باشد بما نرسیده است و آنچه
حقتعالی فرمود وقولوا امنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط احتمال دارد که اسباط فرزندان
صلبی یعقوب باشند و احتمال دارد که همه دران داخل باشند و احتمال دارد که بعضی و احتمال
دارد که مراد از اسباط انبیاء بنی اسرائیل باشند که همه از فرزندان یعقوب اند و بنص

مقطوع به پیش ما درست شد که یوسف علیه السلام پیغمبر مرسل بود از جملهٔ آنها که حقتعالی
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده پس مرتبهٔ یوسف علیه السلام در باب عصمت برتر است از مرتبهٔ ایشان
دیگر آنکه پیش ما درست شده که برادران یوسف علیه السلام اگرچه پیغمبر بودند آنچه کردند
پیش از نبوة کردند و آنچه از یوسف علیه السلام باز میگویند معلوم نمیشود که قصد
زلیخا در آن وقت بود که حقتعالی ویرا بمقام نبوة رسانیده بود یا بعد از آن در زمان
نبوة و آنچه در قصها یاد کرده اند که قعد منها مقعد الرجل من المرءة
خود بروی روا نباشد پیش از آن هم روا نباشد زیرا که وی در حال نبوة چون ذکر کید زنان
کرد نفی خیانت از خود کرده و هرچه پیغمبران گویند جز راست نباشد پس بهیچ حال اثبات
این صورت روا نباشد و باز گفتن آن بهمه حال روا نیست چه اگر از یکی احاد امت
فعلی چنین صادر شود و دیگری آنرا بچشم خود ببیند روا نباشد که آنرا باز گوید
فکیف آنچه آنرا تعیین نداند و آنکه معتاب پیغمبر مرسل باشد نسأل الله تعالی
عن استماع تلک القصة فکیف عن التحدث بها و آنچه از داود
علیه السلام نقل کرده اند که اوریا را بالزام فرا پیش تابوت فرمود داشتن تا وی
کشته شود و زنش را بعد از وی زن کند و غیر آن از سخنها که مخالف اصول دین
است و باز گفت آن حرام از طریق نقل اعتباری ندارد و نیز مخالف اصول دین
است چه نسبت ظلم به پیغمبر مرسل کرده اند و از ظاهر آیه ان هذا اخی له

تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة وآیه دیگر که بعد از آنست

روشن نمیشود که عزم داود علیه السلام درین قضیه چه بود و نه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که مبین قرآن بود در آن نقل یافت میشود جمعی از مفسران از قول اهل کتاب این قضیه را بدترین وجهی یاد کرده اند و ایشان دران نقل مصیب نیستند ازان وجوه که پیش ازین در حدیث یوسف علیه السلام یاد کرده شد و چندی از محققان علما و اصحاب معانی گفته اند که محل مواخذه بر داود علیه السلام ازین قصه آن بود که بی آنکه بدانست که آن مدعی برحق است یا بر باطل گفت وان کثیرا من الخلطاء

لیبغی بعضهم علی بعض واین تاویل بنظم قرآن مانده تر از دیگر تاویلات است وبطریق احتیاط نزدیک تر و موکد این تاویل آنست که بعد ازین آیه بفرماید یا داود

انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق و از بخاری و مسلم شد که وی درین قضیه حاکم بود نه خصم و اگر نه چنین بودی نگفتی فاحکم بین الناس بالحق و تواند بودن که مراد ازین آیات غیر این است که یاد کردیم و چون این قصه در قرآن مبهم است و از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران بیانی واضح بما نرسیده که اعتماد را شاید احتیاط در توقف باشد و اعتقاد باید کردن که اگر قصه زن اوریا را اصلی هست هر غیر ازین صیغه تواند بود که قصه گویان آنرا ایراد کرده اند و از امیر المومنین علی رضی الله عنه نقل کرده اند که وی گفت من حدث بحديث داود علی ما یروی به القصاص جلدته حد المفتری و آنچه ازین قصه بکار نزد

ترسیت آنست که بعضی آورده اند که داؤد را علیه السلام بی اختیار نظر بر زن
اوریا آمد و ویرا از حسن و تعجب آمد و از روی محبتی و ارادتی که صلحای امت را
با پیغمبران بود نه از روی حکم و سلطنت ویرا گفت اگر توانی ویرا از بهر من بگذار
تا من ویرا زن کنم و بعضی گفته اند که اوریا ویرا میخواست داؤد علیه السلام بعد از آن
که وی طلب خطبه کرد بفرستاد و ویرا بخواست و حقتعالی بدین سبب با وی عتاب
کرد و هر یک ازین دو صیغه تمثیل که خصمان زده اند تشابهی دارد خدا بداند که حقیقت
آن چیست بلی ما از طریق علم دین دانسته ایم که یاد کردن این قصه بر آنوجه که قصاص
ایراد کرده اند روا نباشد زیرا که حقتعالی پیغمبران را از بهر دفع ظلم و رفع فساد بخلق
فرستاده است و بندگان را فرموده که متابعت ایشان کنند و گفتار و کردار ایشان را
پیشوای خود سازند چون امثال این در حق ایشان روا دارند این قول مفضی
شود بدانچه خلاف این معانی باشد و حق تعالی هر آنچه فرماید جز حق نفرماید و عدل
صرف نباشد پس لازم آید که حقتعالی خلق را مطلقاً فرماید که پیروی ایشان کنند
از آنچه منافی حق بود و مخالف عدل معصوم دانیم امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله
گفته است که نظر اقتضا آن میکند که تاکید وجوب عصمت در حق انبیا علیهم السلام
افزون از آنست که در حق ملایکه زیرا که خلق بمتابعت انبیا مامور اند نه بمتابعت
ملایکه مامور نیستند و عجب از جاهلی که چنین سخن را بسماع عوام مسلمانان
آخر اگر معرفت بمراتب انبیا ندارد و حق معرفت ایشان از اصول دین

نشناخته است اینفرومایه از علم شرع نشنیده است که اگر کسی چنین حال از مسلمانی
تباه کار نه از مومنی پرهیزگار به بیند و بداند ویرا باز گفت آنرو انبا شد و اگر باز
گوید غیبت و عیب باشد و بعد از مرکب بدتر و ناپسندیده تر چون در آنچه میداند
از احاد مسلمانان حال اینست و در آنچه نداند و انکار از انبیا علیهم السلام چنین
قصها بکند اف باز گوید حال وی چه باشد اعاذنا الله عن ذلک بعصمته
و توفیقه و اما آنچه در تزویج زینب یاد کرده اند از همه نازیباتر است یعنی رسول را
صلی الله علیه و سلم بروی نظر افتاد و علاقه اندر وی پیدا شد و این دروغ محض
و بهتان صریح است و هرگز هیچ ناقل که بنقل وی کم و پیش اعتمادی باشد یا هیچ
راوی که بروایت وی اعتمادی تواند بود آنرا یاد نکرده است و در آنچه بار سیده
است از کتب علمای اسلام که در تاریخ زمان رسول صلی الله علیه و سلم و دیگر ذکر
احوال وی و سیر صحابه ساخته اند هرگز ذکر آن نیافتیم و آنچه در کتب احادیث مذکور
است آنست که رسول صلی الله علیه و سلم زینب رضی الله عنها را از بهر زید حارثه
رضی الله عنه که ویرا به پسری پذیرفته بود و ویرا زید بن محمد می گفتند خواست
و زینب با اولیای او راضی نبودند زیرا که زید از موالی بود و زینب زنی بود که شرف
داشت و دختر عمه پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و عرب خاصه از اشراف و مواصلت
بموالی ننگ داشتندی خدایتعالی آیه فرستاد که وما کان لمومن ولا
مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم

ومراد از مومن عبدالله جحش بود برادر زینب ومراد از مومنه زینب یعنی ایشان را زیرا که
ونسزد که چون خدا ورسول کاری باز گذارند ایشان بران نگرنیند ایشان راضی شدند
بفرمودهٔ خدا ورسول کار کردند وزینب زن زید شد واهل جاهلیت زن کسی را که
به پسر پذیرفته بود زنی برخود حرام داشتندی همچون زن پسر خود وحکمت حقتعالی
اقتضا چنان کرد ایشان را ازین عادت باز زند آن کار بفعل رسول علیه السلام بر ایشان
آسان کرداند وزن زید را بعد از مفارقت از زید بحکم سماوی بزنی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دهد تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان شود وچه اگر رسول را صلی الله علیه وسلم
ندیدندی که زن متبنی خود را زن کرد جرحی از ان در سینهای ایشان ماندی وطبع ایشان
از صحبت آن زنان متنفر بودی وکار زنان شوهری کاریست که بی میل نفس ومعاونت
طبع میسر نشود وحق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد که زینب زن تو خواهد
بودن پس کراهتی از صحبت زینب در دل زید پنهان وزید بحضرت رسول آمد وگفت
زینب زن شریف است وبزبان بر من خیرگی میکند من صحبت ویرا نمیخواهم
ویرا طلاق میدهم رسول علیه السلام زید را گفت زن خود را نگاه دار از خدای پرهیز
یعنی که زن را بی موجبی ظاهر طلاق میدهی حقتعالی بسبب آن گفت که از رسول
علیه السلام صادر شد با وی عتاب کرد وگفت چیزی که خدایتعالی آنرا پیدا خواهد کردن
تو آنرا پوشیده میداری تو از مردم میترسی خدای اولیتر که از وی ترسی یعنی که
از طلاق زید زینب را وتزویج خود ویرا احتراز میکنی از ترس زبان منافقان وبعلمان

که گویند زن پسر را زن کرده است بعد از انکه میدانیکه ما حکم کرده ایم که چنین خواهد بودن
وترا از ان خبر دادیم واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه
امسك علیك زوجك واتق الله وتخفی فی نفسك ما الله
مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه پس حکمتی که درین حکم
بود یاد کرد و گفت چون زید حاجت خود از وی باز گذارد یعنی ویرا با زینب
سبیلی نماند زینب را بزنی تو دادیم تا بر مومنان حرجی نباشد از تزویج زنان ادعیا
خود چون ادعیا حاجت خود از ایشان گذارده باشند یعنی طلاق داده باشند
وعدت گذشته فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها ودر حدیث
است که زینب رضی الله عنها بر زنان رسول علیه السلام فخر آوردی و گفتی
شما را پدران بزنی به پیغمبر دادند و مرا خدایتعالی بوحی سماوی بوی داد و در حدیث
است که چون عدت زینب از زید رضی الله عنهما بگذشت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زید را گفت برو و زینب را بگوی که پیغمبر خدا ترا یاد میکند یعنی ترا میخواهد
زینب گفت من کاری نکنم که دستوری از خدا نخواهم یعنی بی استخاره نکنم
و برخواست و در جای نماز رفت و قرآن فرود آمد فلما قضی زید منها
وطرا زوجناکها پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخواست و بخانه زینب رفت
بی آنکه دستوری خواهد در خانه رفت و وی سر برهنه بود استینش بر سر افکند
و گفت یا رسول الله بلا خطبة ولا شاهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت

تراخدایتعالی بزنی بمن داد جبرئیل گواه است الله المزوج وجبرئیل الشاهد
بعدازین حالت منافقان زبان بر پیغمبر دراز کردند و گفتند که خود میگوید که زنان
پسران شما بر شما حرام است زن مکنید و زن پسر خود را زن کرد خدایتعالی قرآن
بجواب فرو فرستاد که ماکان علی النبی من حرج تا اینجا که ماکان
محمد ابا احدٍ من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
وکان الله بکل شیٔ علیما این قصه بدرستی بدین منوال بوده است و آنچه وضاعان
وبی دینان در زبان مردم افکنده اند که نظر رسول صلی الله علیه وسلم بروی آمد و دلش
بوی متعلق شد و گفت سبحان الله مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان
گفتند در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و از جمله آن گفتها است که نسبت واضع
آن باهل نفاق نزدیک تر است با اهل ایمان و عجب آنکه بنا برین قصه بعضی متاخران
از علما در فروع مذهب خود یاد کرده اند که هر زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
نظر بروی آمدی بر شوهر حرام شدی و این سخن را در شرع از کتاب و سنت اصلی
نیست و اگر کسی از اهل علم آنرا در سلک مسایل شرعی کشیده است در آن
مصیب نبوده است چون راه قیاس درین صورت مسدود است و نقلی معتبر
درین موجود نیست و هیچ ناقل آنرا بسندی متصل یاد نکرده است از چه وجه
بی ضرورتی بر چنین خطر اقدام توان نمودن آن فعل نه از قبیل آنست که نسبت
آن بعلما امت کنند بلکه این از مفتریات زنادقه است که در حق پیشوایان

خود که دعاة ضلالت اند تقریر کرده اند که چون نظر ایشان بر زنی آید بر شوهر واجب
بود که ویرا از بهر ایشان بگذارد فلا جزاهم الله عن الاسلام واهله خیرا
واز جمله آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن رسول صلی الله علیه وسلم بنامحرم و پاکی
نظر وی از آنچه بخیانت مانند کی دارد اگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست
که چون بمکه می آمد تا بخت خون چند کس در مکه مباح کرد و فرمود که نیز اگر دست بر استان
کعبه زده باشند ایشان را بکشند واز جمله یکی از ایشان عبدالله ابن سعد ابی سرح بود
که روز فتح مکه عثمان رضی الله عنه دست وی گرفت و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آورد و وی برادر رضاعی عثمان بود و چند کرة از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درخواست که دست بوی دهد تا بیعت کند و رسول علیه السلام خاموش
بود بعد از چند نوبت بیعت او قبول کرد پس روی بسوی جمع کرد و گفت من از
بهر آن خاموش بودم که تا یکی از شما برخیزد و گردنش بزند یکی از صحابه گفت یا رسول الله
چرا بچشم اشارة نکردی گفت نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانتی باشد
ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین چون رسول صلی الله علیه
وسلم اشارة بچشم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب
دانست روا نداشت و در حق خود آنرا از خیانت نظر شمرد و چون از روی
صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر بنامحرم
بر آن صفت که یاد کرده اند در حق وی روا دارند و اگر گویند که نه بقصد بود پس

در دل مؤثر آمد چرا اعتقاد ندارند که عصمت خدایتعالی ویرا تمام تر و قوی تر و خوب تر
از اختیار وی بود و هر گفت و هر فعلی که از وی صادر شد عصمت حق دران مقترن
بود و من در قرآن از طریق فهم اشارتی یافتیم سزاست نظر رسول صلی الله علیه
وسلم از هر ناپسندی بر خوبتر وجهی و آن درین آیة است قل للمومنین
یغضوا من ابصارهم یعنی مومنان را بگو که از نگریستنهای بعضی چشمها فرو خوابانند
و مراد آنست که دیده از آنچه نظر بران روا نیست برهم نهند و خطاب در مثل
این مواضع اکثر و اغلب آنست که بظاهر با پیغمبرست صلی الله علیه وسلم اگرچه
مراد بدان امت بوده اند چنانکه لا تجعل مع الله الها آخر و چنانکه اما یبلغن
عندك الکبر احدهما او کلاهما تا اینجا که رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و نظائر این در قرآن افزونتر از آنست که باستشهاد شرح حاجت افتد
و درین موضع خطاب از پیغمبر بگردانید و گفت بگو مومنان را تا چنین کنند تا اشتباه
برخیزد که مراد وی است یا امت و کوته نظران را در حق او چنین نه نشیند و بدانند
که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی سلطانی نبود و قرین وی از جبر
مسخر و منقاد وی بود و جز بخیر وی را نفرمود صلی الله علیه وسلم افضل ما صلی
علی نبی من انبیائه و از جمله آنچه اعتقاد نباید داشت ازین باب تلك الغرانیق
العلی است که در تفاسیر روایت آنرا یاد کرده اند و حاصل این سخن آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد و سورة النجم میخواند چون باینجا رسید افرأیتم اللات

والعزى ومنات الثالثة الاخرى شیطان در زبان او افکند

تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى واین حدیث را هیچ امام

از ائمه حدیث بر طریقی که حجت را شاید نقل نکرده است واکثر آنها که نقل کرده اند

از سعید ابن جبیر نقل کرده باشند وآن از ابن عباس وراوی از سعید گفته است

لا اعلمه الا من ابن عباس یعنی نمیدانم این حدیث را که سعید روایت کرده

است الا از ابن عباس وچنین روایتی چنین قصتی را نتوان اثبات کردن با آنکه

از کسانیکه این حدیث را در تفاسیر از ایشان نقل کرده اند تا سعید جبیر کسانی اند

که حال ایشان در عدالت دانسته نمیشود واگر این حدیث نیز باسنادی پسندیده

یافت شدی هم حجت را نشایستی زیرا که از جملهٔ احاد است واحاد موجب علم

نمی باشد فکیف که در آن سخن بسیار است وباچندین علت منافی اصول دین است

چه روا باشد که رسول صلی الله علیه وسلم بدانچه شیطان بر وی القا کند تلفظ کند وگفته

شیطان را از وحی که جبرئیل مبلغ آن باشد تمیز نکند خاصه در حالت نماز آنگاه تلفظ

بکلماتیکه جملگی آن کفر است وفساد این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است

وبرهان بطلان این قول بر هیچ موحدی که فهمی دارد پوشیده نماند واگر نیز از نقل وتزکیف

این حدیث از طریق نقل بیخبر باشد وعجب از ناقلان سلوه دل که این چنین حدیثی را

در کتب ایراد کنند ودرین خللها که در ضمن آنست چه از طریق دین وچه از روی عقل

اندیشه نکردند ونداستند که حقتعالی در اول این سوره قسم یاد کرده که صاحب

یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گمراه نشد و از هوا سخن نمیگوید ما ضل صاحبکم

وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی چگونه روا

باشد که همه دران حالتکه آنسوره میخوانند و در نماز باشد کلمات کفر بر زبان مبارکش برود

و این نطق باشد تعالی الله عن ذلک و جل منصب الرسالة

عن مثل هذه العزائم القصة و حدیث درست است که عبد الله بن عمر

رضی الله عنه گفت که هرچه از پیغمبر علیه السلام می شنیدم مینوشتم قریش مرا

ازان نهی کردند و گفتند پیغمبر علیه السلام بشر است و در حال سخط و رضا سخن

گوید هرچه ازوی بشنوی نتوان نوشت و اشارة اینگویندگان درین سخن این بود

است که بشر چون خشم گیرد افتد که سخنی بگوید که گفتنی نباشد پس هرچه در همه احوال

بشنوی منویس عبد الله این سخن را با رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گفت

رسول علیه السلام فرمود که بنویس که بدان خدای که دارای جان محمد است که جز سخن

حق ازان بیرون نباشد و اشارة بدهان خود کرد که لفظ حدیث اینست

اکتب فوالذی نفس محمد بیده ما خرج منه الا الحق و اشار

الی فیه اثبات چنین حدیثی که درست نمیشود که چگونه رفت و که آنرا نقل کرد

با وجود چنین حدیث درست مبین که رسول صلی الله علیه و آله وسلم خود را از

خبر داده است چگونه تواند کرد و اگر گوینده گوید که بسیار کس از مفسران

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی الخ

فی امنیته برین وجه تفسیر کرده اند جواب آنست که لفظ قرآن منبی نیست
از آنکه شیطان چیزی بر زبان رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده اگرچه امنیت را
بر تلاوت تفسیر کنیم معنی آن باشد که هیچ پیغمبر مرسل وغیر مرسل پیش از تو بخلق نفرستادیم
الا چون حکمی وکتابی از حقتعالی بر خلق خواندی که نه شیطان در امنیان چیزی
افکندی اکنون این القا از دو وجه تواند بود یا از طریق لفظ یا از طریق معنی اگر
از طریق معنی باشد القای وی آن باشد که بتاویلات فاسده وتسویلات
نفسانی آنرا بر ایشان مشتبه کرداند واگر از روی لفظ باشد القای آن باشد که چیزی
که از آن نبود بخود یا بر زبان اولیای خود در آن میان افکند پس خدایتعالی گفته خود را
از آن نگاه دارد وگفته شیطان را ناچیز کرداند واگر این آیه درین قضیه آمده است وحدیث
تلک الغرانیق العلی اصلی دارد دو وجه صواب آنست که تاویل بدین وجه کنند
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین موضع رسید که افرایتم اللات والعزی
ومناة الثالثة الاخری شیطان بر لغت وی بر نجار آواز وی این کلمات
بر خواند مشرکان چون بشنیدند از آنجا که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خواننده
این سخن است از وی خوشنود شدند واین حدیث را منتشر کردانیدند پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم از آن کوفته خاطر شد خدایتعالی از بهر تسلی او این آیه فرستاد
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا یه اگر این حدیث
اصلی دارد برین وجه حمل باید کردن تا منافی کتاب وسنت واصول دین نباشد

واگر از ابن عباس رضی الله عنه درست شود که وی گفت القی علی لسانه مراد شر
از لسان لغت باشد چنانچه یاد کردیم والله اعلم **فصل سیوم** در ذکر رسالت
خاتم انبیا و بیان معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در اول نبوة پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم مدتی فرشته را موکل او کرده بود تا وی را از آنچه ضرورة وقت
او بود در طریق عبودیت آگاه میکرد و در حدیث بدین لفظ آمده است که فکان
یعلمه الکلمة او الکلمتین و درین زمان خوابهای راست مبدیه وی
نبوة بود بعد ازین جبرئیل بوی آمد و وی را فرمود تا اهل مکه را بتوحید دعوت کند
انگاه بود نبوة و رسالت و در دعوت او چند چیز بود که در دعوت دیگر پیغمبران
نبود یکی آنکه گفت مرا بر آدمیان و جنیان فرستاده اند آنچه هستند و آنچه خواهند بود
تا قیامت دیگر آنکه شریعت من آخر همه شریعتها است و دیگر آنکه من خاتم انبیایم و نبوة
بر من بسته شد بعد از من هیچ نبی نباشد لا نبی بعدی و آنچه وی دعوی کرد
پیش از آن بر زبان انبیا گفته شده بود و در علمی که از ایشان میراث بود یاد کرده
که پیغمبر آخر الزمان مبعوث است بکافه خلایق جنی و انسی و او خاتم انبیا است
بعد از وی هیچ نبی نباشد و دین او بهترین دینها است و شریعت او ناسخ شریعتها
و نام و نسب و نعت و وصف و خلق و خلقت و مولد و مهاجر او روشن کرده
و این جمله حجت دعوی او بود و علم این با اهل کتاب رسیده بود که در زمان او خصم
شدند و پیش از ظهور او آنرا نقل میکردند و بصحت آن گواهی میدادند و علمای

ایشان میگفتند که بیرون آمدن پیغمبر آخر الزمان از حرم مکه نزدیک رسید و بقرب ایام
ولادت و در ایام ولادت او نشانهای غریب و نادرهای عجیب ظاهر شد مثل
هلاک اصحاب فیل و سنگ انداختن مرغان و بر روی افتادن بتان که بمکه می پرستیدند
بی آنکه آنرا موجبی ظاهر بود و بزمین فرو رفتن آب بحیرهٔ ساده و افتادن شرفهای
ایوان کسری و شنیدن آواز بی دیدن اشخاص که نعت و صفت او از آن دانسته
میشد و اتفاق کاهنان که حادثهٔ عظیم در عالم افتاده است که جنیان بدان سبب
از خبرهای آسمانی ممنوع اند و غیر آن از آیات و دلایل و بعد از دعوت معجزات بسیار
بر دست و زبان وی ظاهر شد و از آنجمله شکافته شدن ماه بود بدو نیم و تسبیح
کردن سنگریزه در کف وی و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش بمقدار آنکه یکهزار
و پانصد تن از صحابه از آن وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند
و بقدر حاجت از آن برداشتند و از آنجمله ناله کردن چوبی بود که بوقت خطبه
کردن پشت بدان باز میداد و چون منبر بکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انتقال کرد از آن ستون حقتعالی آنرا بناله آورد و از آنجمله افزونی طعام که اندک
بود به برکت دعای او تا لشکری از آن یکفی المؤنه شدند و از آنجمله خبر دادن ذراع
گوسفند زهرآلوده و ویرا که از من مخور که من زهرآلوده ام و از آنجمله خبرها بود از حوادث
که خواهد بود و باز داد مثل آنکه گنجهای کسری و قیصر در راه خدا خرج شود و چنان
بود که وی گفت و سراقه مالک را گفتند که خدایتعالی هر دو دست جبابرهٔ کسری

درست تو کند و چنان بود که او فرمود و خبر داد از فتح یمن و شام و عراق و
همبران ترتیب که یاد کرده بود گشوده شد و نظایر آن افزون از آنست که بر توان
شمردن و یکی از علمای سلف یاد کرده است که اعلام نبوت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بهزار برسد و تواند بود که بسیار دیگر باشد که بوی نرسیده باشد و از آنچه یاد
کرده اند از دلایل نبوت و اعلام رسالت بعضی آنست که متواتر است
که قطع بدان باید کردن و بعضی آنکه جمع انبوه آنرا نقل نکرده اند و آنرا از احاد
اخبار می نهند و تواتر در جنس آن ثابت است از طریق معنی و مراد ازین آنست
که آنچه از معجزات در نقل از احاد است آنرا در آنچه متواتر است از روی اعجاز نظیر
هست و بزرگترین معجزی از معجزات رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرآن است
که زوال و انقطاع را بدان راه نیست و هیچ خبر در جمله وجوه تواتر بقرآن نرسید
و قرنها بسیار گذشت تا بگوش خاص و عام میرسد که ای محمد معاندانت را بگوی
که اگر من این قول قرآن از خود میگویم شما نیز ده سوره مانند این از خود برسازید
و دیگر گفت که یک سوره چنین بیارید اگر راست میگوئید و دیگر گفت حدیثی
مثل این بیارید و هیچکس بآیتی برابری آن نتوانست کردن و این معظم ترین نشان
بود از نشانهای نبوة او زیرا که قریش که قوم او بودند و این خطاب اول با ایشان رفت
اهل فصاحت و بلاغت بودند و سخن همبدان اخت بیافتند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میگفت و در دشمنی او پیش از همه بودند و پیش از همه کوشیدند

و در محاربت او مالها بذل کردند و بجان خطر کردند تا بر وی غالب آیند و چون وی
ایشان را بدان میخواند که اگر راست میگویید سورتی مثل آنچه من آورده ام بیارید از جواب
سخن او گرانه میکردند و میگفتند که این سحر است و این کذب است و اگر ایشان
توانستی که سورتی را بسخنی که بدان مانندگی دارد معارضه کنند بلکه آیتی را البته
از آن بجوابی دیگر رفتندی و محتاج تلف مال و هلاک جان نبودندی و تهاون در دفع
او بدین حجت نکردندی زیرا که در دفع او هیچ چیزی تمامتر ازین نبودی و آسان تر
از آن بودی که خطر مال و جان و ترک وطن و مفارقت زن و فرزند و چون معارضه نکردند
بلکه گفتند که سورتی مثل این نخواهیم آوردن برهان قاطع بود بر آنکه نتوانستند آوردن
و ایشان در هر قرن که گذشت این دین را خصمان بوده اند که علوم عربیت
دانسته اند و در بلاغت و فصاحت بجائی رسیده که صرف سخن بر ایشان آسانتر
از آن بود که بر اوایل ایشان و یک آیه را مثل آن معارضه نتوانستند کردن و ازینجا
یقین شد که قرآن معجز است و اعجاز آن از چند وجه گفته اند که نقل آن از هر کسی
و ترجیح وجهی بر وجهی درین کتاب نه بجای ضرورة است بلی آنچه بتقدیم اولی تر است
و جمع میان آن واجب یاد کنیم و اول همه آنست که نظم سخن در قرآن بر وجهی است
که میان جمله اصناف سخن نیست و در هیچ نوع از سخن عرب سخنی بر نورد و بنجاز
قرآن یافت نشود و مثل آن نگفته اند و هیچکس نبود از فصحا اهل دانش و دین
زمان که چون این سخن را شنیدند گواهی دادند که این سخن سخنی که از خلق معهود

است نمی ماند و نوعی دیگر از معجزات در قرآن خبر است از چیزهای نابوده بباشد
چنانکه لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله و چنانکه سیهزم الجمع
ویولون الدبر و چنانکه الم غلبت الروم الایه و چنانکه هو الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و چنانکه واذ یعدکم الله
احدی الطائفتین انها لکم و غیر
این از آیات بحمد الله همچنان بود که گفت و نوعی دیگر آنست که معنی بسیار در لفظها
موجز یاد کرده شده است و آنچه مردمان بران واقف نیستند و این معانی بیشتر از
آنست که آنچه بران واقف اند و بعضی از علمای سلف نقل کرده اند که گفت
جمله سنتهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم راجع است با قرآن و اصل جمله در قرآنست
و ادراک آن بجملگی پیغمبر را بود صلی الله علیه و آله و سلم اکنون جمله قرآن معجز است
ترا از آنوجه که اول یاد کردیم که در ترتیب و نظم هیچ سخن نمی ماند و هر یک ازین چیزها
که در قرآنست به نفس خود معجز است علی الانفراد و هر معنیکه در لفظ موجز بیان
کرده شد که دیگران بر مثل آن قادر نیستند همچنین معجز است جمله قرآن از طریق
معنی معجز است از آنوجه که بعضی موکد و مصدق بعضی است و هر نوع از اعجاز
مقارن و معاون نوع بعضی دیگر است و علما گفته اند که آوردن قرآن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را بمعجز در دلالت تمامتر و روشن تر از آنست که

کردن مرده زیرا که او بقومی آمد که اهل فصاحت و بلاغت بوده اند و صرف سخن
میدانستند و با قدرت ایشان در سخن از معارضه آنچه وی آورده بود عاجز شدند
و بقومی عیسی علیه السلام آمد که هرگز طمع نداشتند که مرده زنده تواند کردن و قریش
هرگز طمع نداشتند که سخنی باشد بلغت ایشان که ایشان از معارضه آن عاجز
آیند پس عاجز شدند از آنچه عجز از آن توقع نداشتند در دلالت روشن تر است
از آنچه پیش ایشان قدرت بر آن توقع نداشتند و حقتعالی معجزی مثل قرآن بهیچ
پیغمبر نداد زیرا که ایشان چون دعوت کردندی بر پی آن معجز بنمودندی و بقای آن
معجزه چندان بودی که حجت بدان لازم گشتی پس برداشته شدی و ذکر آن در میان
امتان بماندی و قرآن که نفس معجز است بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان
امت محفوظ مانده است و چون دعوت او تا قیامت باقی است حجت او هم تا قیامت
باقی بماند و فنا خود بر آن روا نیست و عجب تر از همه آنکه پیغمبر از اول دعوت
بودی پس حجت ولابد حجت غیر دعوت باشد پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم این
هر دو در یک چیز جمع شد قرآن از طریق معنی دعوت بود از آن وجوه که گفتیم معجز که
حجت دعوت است پس حجت او هم در نفس دعوی حاصل بود و بسنده است
این فضل و شرف که نفس دعوت حجت باشد و تا قیامت دعوت از حجت جدا نشود
و اگر کسی را از آنچه یاد کردیم نیک فهم نرسد دلیل خواهد که اسانتر از این بفهمش رسد
و حال رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندیشه کند که وی در بدو حال یتیمی بود

نه قوتی داشت که فرمان دهد و مردمان را بدان قهر کند و نه مالی که دلها بدان بفریبد
و نه وارث ملکی بود که مردم بطمع آن که روزی ملک موروثی باوی برسد پیروی
وی کنند بلکه تنها بود و درویش و ضعیف حال و کسی چند درین وجه که او میگفت
باوی موافق نبودند تا وی را درین نصرت کنند و وی با چنین حالی بر جملهٔ عرب بیرون
آمد و ایشان یکبارگی بر بت پرستی مقیم و بر عادت جاهلیت مصر هیچ چیز از عم
دینی یا ملکی ایشان را از خون ریختن و غارت کردن و استباحت محرمات و زنا کردن
و مردار خوردن و بر یکدیگر ستم کردن باز نمیداشت و چون دعوت او بمیان آمد برکت
او حال ایشان مبدل گشت و همه یکدل و یک زبان شدند و بر دین او متفق و بطاعت
او شتابان و بمکارم اخلاق و محاسن افعال موصوف و آنچه میل نفسها بدان بود
از ریاست و جاه و موافق طبعها از متابعت شهوت جمله بگذاشتند و تکالیف
شرع و مشقت درویشی و مفارقت اهل و عیال اختیار کردند و جانهای خود
در طلب رضای او بذل کردند بی غرض دنیوی که دران حال معتقد ایشان شدی
چون درین حال اندیشه کند بداند که چنین کارها باختیار عقل و تدبیر فکری دست ندهد
و هم قوة و سعی آدمی بدینجا نرسد و این چیزیست سمائی و کار خدائی که جز بحکم
و تقدیر او نتواند بودن بی آنکه کسب را دران مدخلی باشد و قرآن بدین معنی اشارة
کرد درین آیه که لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
ولکن الله الف بینهم و دیگر اندیشه کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

امی بود نمیدانست نوشتن و خواندن و در میان قومی پرورید شده بود که ایشان
نیز بدین صفت بودند و در شهری پرورش یافته بود که در آن جا نه عالمی بود و باخبار
امتان گذشته و نه صاحب سخنی که بحجت و جدال خصم شکنی کند و نه فیلسوفی که از خود
وضعی نهد و نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشهر دیگر سفر کرده بود عالمی را بنوعی از
انواع علوم یافته و چون دعوی نبوت کرد از توریت و انجیل خبر باز میداد و از حال
انبیا و امتان گذشته چنانکه بود با آنکه بیشتر آن از میان اهل کتاب رفته بود و آنچه
مانده بود بسیار از آن متبدل شده و بر اهل هر ملتی که مخالف او شدند حجتها آورد
بر قانون راست اگر همه زیرکان جهان و عقلای عالم و پیشوایان و سخن دانان جمع شدندی
نقض یکی از آن نه توانستندی کردن و این دلیل روشن است بر آنکه این از نزد خدای
است و قرآن بدین معنی اشارت کرد و گفت اولم یکفیهم انا انزلنا علیك
الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یومنون

فصل چهارم در شرح ایمان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیان آنچه شناختن

آن مهم است از منزلت او و ایمان بر رسول علیه السلام تصدیق است بدل برسالت
او و اعتراف بزبان و این ایمان هم بمعنی ایمان بخدای تعالی باز میگردد زیرا که ایمان
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی ایمان بخدا ممکن نباشد چون اثبات کرد که او
فرستادهٔ خداست ضرورت فرستنده را اثبات کرده باشد و چون برسالت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد بطاعت او ملزم شد زیرا که قبول

امر و نهی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول است از خدای و ازین است که اطاعت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اطاعت خدا و مخالفت رسول مخالفت خدا است
و قول مجمل در ایمان برسول صلی الله علیه و آله و سلم آنست که تصدیق او کند
در هرچه گوید چنانچه میگوید و آنرا تفصیل است که دانستن آن ضرورتست
تا آنچه در مجمل بدان ایمان آورده باشد در مفصل خلاف آن نکند و از آنجمله آنست
که تصدیق او کند در آنچه خدایتعالی ویرا بدان فرستاده است که میگوید و آنچه
بخلق میرساند رسالت خدایست که میگوید نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیش
و تصدیق وی کند در آنچه وی فرستاده خدایست به جن و انس چنانکه خود گفت
بُعِثْتُ اِلَی الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ یعنی جن و انس و آیات قرآن بدین معنی ناطق
است و از آنجمله این آیه است و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن و این آیه که
یا قومنا اجیبوا داعی الله و امنوا به جنیان اثر آن می یافتند که امر سماوی
در زمین حادث شده است و آن فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بود اما ایشان نمیدانستند و در زمین میرفتند تا بدانند حقتعالی روی ایشانرا
با پیغمبر گردانید اذ صرفنا یعنی روی ایشان بدو گردانیدیم و یا شنیدن
از تو اشارت بدان است که اگر خواستندی که حاضر تو شوند نتوانستندی زیرا که
صارف من بودم و چون قرآن بشنیدند با میان جنیان رفتند و گفتند ای
قوم ما خوانندهٔ بخدای را پاسخ گویید یعنی رسول را و بوی ایمان آورید و این

دلیل قاطع روشن تر است بر آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده خداوند بحق
نیز و پیش از وی از بنی آدم هیچ پیغمبر را حق تعالی به جنیان نفرستاده الا سلیمان
علیه السلام و آنچه در قرآنست که انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی
دلیل است بر ایمان ایشان برسالت موسی نه بر آنکه موسی مبعوث بود بر ایشان
و ایمان با موسی علیه السلام اقتضای آن نکند که موسی با ایشان فرستاده باشد و آنچه در تفاسیر
در بیان این آیه می آورند که دعوت عیسی بر ایشان نرسیده بود و با خود قبول نکرده
بودند سخنی است از ظن نه از یقین و علت آنکه ایشان توریت یاد کردند و انجیل یاد
نکردند آنست که سلیمان و دیگر انبیا بنی اسرائیل بعد از موسی و پیش از عیسی کتاب
ایشان توریت بود و حکم از آن میکردند و چون سلیمان مبعوث بود بدیشان توریت
از وی قبول کرده بودند و بران ملتزم بودند و بعد از سلیمان علیه السلام هیچ پیغمبر
بدیشان نیامده بود تا مبعث رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم ازین جهت تخصیص
ذکر موسی علیه السلام کردند و اگر کسی سوال کند که جنیان پیش از سلیمان علیه السلام
بامر و نهی مخاطب نبودند گوئیم مخاطب بودند آنچه امر و نهی و وعد و وعید بود پیش از
آدم علیه السلام برسالت و شکان بدیشان رسانیده شد پس در زمان سلیمان علیه السلام
برسالت وی تجدید دعوت برفت والله اعلم و اگر کسی صنفی از بنی آدم یا جنیان را
از دعوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم مستثنی کند ایمان او برسالت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم درست نباشد حق تعالی در اول دعوت فرموده ویرا که قوم خود

له انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی الی الحق وفی طریق مستقیم ۲۸ ج ۱۲ روح المعانی

وخویشان خود یعنی قریش را بخدای خوان وچون دعوت او میان قوم او ظاهر شد
گفت این قرآن بتو فرستاده ایم ما اهل مکه را با آنانکه در حوالی مکه اند یعنی عرب را بیم کنی
وآگاهی دهی کنی پس نفرمود که بجمله مردمانست فرستاده ایم که وما ارسلناك
الا کافة للناس بشیرا ونذیرا وآنچه در قرآن است وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه یعنی هیچ پیغمبر را نفرستاده ایم الا بزبان
قوم او وازان لازم نیاید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بعرب فرستاده بودند وبس
الا بلسان قومه مراد ازین قوم آنان بودند که پیغمبر از ایشان بود ودر میان ایشان
اظهار دعوت کرد واین دلیل نشود بر آنکه ویرا بجمعی دیگر که از قبیله وی نباشند ونه هم
زبان وی ونه حاضر دعوت وی نفرستاده باشند واگر گویند مراد ازین قوم اهل دعوت
اند گوئیم که موسی علیه السلام فرستادهٔ خدا بود به بنی اسرائیل وزبان او عبری بود
وتوریت بدین زبان بود واگر از بنی اسرائیل جمعی در میان عرب پرورده شده بودند
ولغت عبری ندانستندی بدین علت از دعوت موسی بیرون نبودندی عیسی
علیه السلام همچنین فرستاده خدای بود به بنی اسرائیل ودر زمان او زبان ایشان سریانی
بود وچون روم را دعوت کرد بدین زبان کرد وانجیل بدین لغت فرود آمده بود ودر میان
زبان سریانی نمیدانستند وعیسی علیه السلام زبان یونانی میدانست ونه لغت دیگر
از لغتها، رومیان وآنانکه میدانستند شریعت او را بزبان رومی بیان میکردند
وبدین علت رومیان از دعوت او بیرون نبودند وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا

از خدای بخلق رسانید یاد کرد این قرآن بمن وحی کرده است تا شما را که حاضران دعوت
منید بدان انذار کنم و آنانرا که این قرآن بر ایشان رسد وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا الْقُرْآنُ
لِأُنذِرَكُم بِهِ وَمَن بَلَغَ و هیچ مسلمان خود در این شکش نباشد اما از زندیقان که
در میان مسلمانان انکار رسالت او نیارند کردن از برای گمراه کردن جاهلان عوام
سخنان چنین بطریق مناظره در گوش ایشان افکنند و گویند خدا میگوید وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه آنکه فارسی نمیدانست چگونه پیغمبر فارسی زبانان
باشد جوابش جز از شمشیر اینست که گفتیم و دیگر آنکه گوییم چون مسلم میدارند که وی رسول
است خدای تعالی را و رسول خدا بود بعرب ضرورت شد در هر چه وی گفته است
تصدیق باید کردن زیرا که بر فرستادهٔ خدا روا نباشد که دروغ بر خدا گوید و او گفته است
که خدای مرا بجن و انس فرستاده و بهر که دعوت من بوی رسد از ایشان و درست است
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنجاشی حبشی رضی الله عنه نامه نوشت و بدین
خودش دعوت کرد و وی اجابت کرد و بهرقل رومی و کسرای فارسی نامه نوشت
و بدین خودشان خواند و دعوت کرد و هیچ یکی از ایشان عرب نبودند و روا نبودی که
پیغمبری بی امر خدا قومی را بدین خود دعوت کردی و از آنجمله آنست که تصدیق وی
کنند که بعد از وی هیچ نبی نباشد مرسل و نه غیر مرسل و مراد از خاتم النبیین آنست که نبوت را
مهر کرد و نبوت بآمدن او تمام شد یا بمعنی آنکه خدای تعالی پیغمبری را بوی ختم کرد و ختم
خدای حکم است بدانچه از آن نخواهد گردانیدن چنانکه خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ

گفت بر دلهای کافران مهر نهاد یعنی حکم کرد که ایشان هرگز ایمان نیارند و ختم را
ختم بدان معنی گویند که بآخر رسید گویند قرآن را ختم کردم یعنی بآخر قرآن رسیدم و تا از آن
سورتی یا آیتی باقی باشد نتوان گفت که ختم کردم و اگر بدین وجه گویند که آخر انبیا است
توان گفت اما معنی بر اصل لغت مستقیم آنست که پیش از این گفتیم و احادیث
بسیار از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درست شده است که نبوت بآمدن او
تمام شد و بعد از وی دیگری نباشد و از آن احادیث یکی را معنی آنست که در امت
من نزدیک سی دجال کذاب باشند که هر یک از ایشان دعوی کنند که من نبی ام
و بعد از من هیچ نباشد یکون فی امتی دجالون کذابون قریبا
من ثلثین کلهم یزعم انه نبی وانه لا نبی بعدی ابو هریره روایت
کرده است و در دیگر حدیث بعلی گفت رضی الله عنه چون بغزای تبوک میرفت
ویرا در مدینه میگذاشت او میگریست که مرا با زنان و کودکان میگذاری گفت تو
راضی نیستی که از من بمنزلت هارون باشی از موسی الا آنست که بعد از من نبی
نیست اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی الا انه لا نبی بعدی سعد وقاص روایت کرده است و در حدیث
دیگر گفت که مرا و قیامت را همچنان فرستاده اند که این دو اشارت بهر دو انگشت
مسبحه و میانه کرد یعنی همچنان که میان این دو انگشت هیچ انگشت دیگر نیست میان
من و قیامت هیچ نبی دیگر نیست و نباشد و دعوت من با قیامت همانست

بعثت انا والساعة كهاتين واشار باصبعيه السبابة والوسطى
جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و روایات و احادیث درین باب
افزون ازانست که بر توان شمردن و چون ازین طریق ثابت شد که بعد از وی
هیچ نبی نباشد ضرورت رسول هم نباشد زیراکه هیچ رسول نباشد که نبی نباشد
چون نبوت نفی کرد رسالت بطریق اولی منتفی باشد و پیش از آمدن رسول ما
صلی الله علیه وآله وسلم بزبان انبیای پیشین که وصف پیغمبر کرده اند گفته شد
که محمد آخر انبیا است و اهل کتاب از کفر و حسد پوشیده میداشتند و آنانکه از علمای
ایشان در دین اسلام آمدند جمله متفق الکلمه بودند و ویرا همبران صفت یافتند
که در توریت و انجیل خوانده اند و در کتب انبیا همه یاد کرده اند که در کتب انبیا
مذکور است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیا است و بعد از وی هیچ نبی
نباشد و دعوت او تا قیامت باقی باشد و گروهی از جهودان دعوی میکردند که ما از بهر
آن پیروی نمیکنیم که از موسی بما رسیده است که وی گفت تا آسمان و زمین قایم است
دین من قایم است و اگر راست گفتند مراد از آن دین است که او دیگر پیغمبران دعوت
خلق بدان کردند از توحید و تنزیه و وعد و وعید و بعث و نشر که همه بران متفق
بودند و اختلاف دران روا نبود نه آنچه نسخ و تبدیل دران روا است از شرایع
و این معنی خود در قرآن موجود است درین آیه که شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی

وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه وبحمد الله این مسئله در میان

اسلامیان روشن تر از آنست که آنرا بکشف و بیان حاجت افتد اما اینمقدار

از قرآن از ترس آن یاد کردیم که مبادا از زندیقی جاهل را در شبهتی اندازد و بسیار

باشد که ظاهر نیارند کردن و بدین طریقهای پای در نهند که خدای بر همه چیز

قادرست کسی قدرت او را منکر نیست اما چون خدایتعالی از چیزی خبر دهد که

چنین خواهد بودن یا نخواهد بودن جز چنان نباشد که خدای از آن خبر دهد و خدای

خبر داد که بعد از وی نبی دیگر نباشد و منکر این مسئله کسی تواند بود که اصلا در نبوت او

معتقد نباشد که اگر بر رسالت او معترف بودی وی را در هر چه از آن خبر دادی صادق

دانستی و همان حجتها که از طریق تواتر رسالت او پیش از ما بدان درست شده

است این نیز درست شد که وی باز پسین پیغمبر است در زمان او تا قیامت

بعد از وی هیچ نبی نباشد و هر که درین بشک است در آن نیز بشک است

و آنکس که گوید بعد از این نبی دیگر بود یا هست یا خواهد بود و آنکس که گوید که امکان

دارد که باشد کافر است اینست شرط درستی ایمان بخاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله

علیه و علی آله و سلم و ذریاته و از آنچه باید دانستن و در آن معتقد بودن آنست

که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بر دین قوم خود نبود و خدایتعالی وی را از آن

نگاه داشته بود که جز خدای دیگر را پرستد و همیشه از کفر معصوم بود و در جمله

انبیا همین اعتقاد دارد و همه از آنچه از خدای بخلق میرسانیدند از دروغ و خطا

بهمه حال معصوم بودند و اگر از یکی از ایشان در زمان نبوت گناهی رفته باشد از صغایر
آن بر طریق خطا و سهو و زلت و نسیان باو ایشان را در آن نه بگذارند بلکه چون
دانستند بر فور از آن باز آیند و زلت آدم علیه السلام هم ازین نوع بود و آنچه
خدای تعالی فرمود که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ از آن وجه فهم کند که اگرچه
عهد فراموش کرده بود نسبت با حال او نسیان بود و کبایر از انبیا روا نباشد
و آنچه از برادران یوسف علیه السلام در وجود آمد پیش از نبوت بود و آنچه از قومی باز
میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت بر دین قوم خود بود آن
ضلالت است چه در حدیث درست آمده است که چون بناء کعبه میکردند و قریش
سنگ بدوش میکشیدند عباس مرا گفت ای پسر برادر تو نیز ازار از میان باز کن
و بر دوش جمع کن تا از سنگ آزرده نشود گفت من نیز چنین کردم درین بودم
که شخصی فراز آمد و بعنف دست بهلوی من زد و گفت تو فعل چنین میکنی خلق
بتو اقتدا خواهند کرد من بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم مرا میگفتند ترا
چه شد و من میگفتم ازار من کو پس کسی را که خدای تعالی بر کشف عورت در حالت طفولیت
نه بگذارد و بران تادیب کند و از آن نگاهدارد چگونه از کفرش نگاه دارد و اگر
کسی بحدیث جبیر مطعم رضی الله عنه برین سخن اعتراض کند و آن حدیث اینست

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو علی
دین قومه یعنی پیغمبر را دیدم و وی بر دین قوم خود بود جواب آنست که مراد

ازدین درین مقام آنست که دینی درمیان قریش باقی مانده بود از ملت ابراهیم وارث
اسماعیل علیهما السلام چون مناسک اعمال حج مناکح وبیوع وامثال آن نه شرک واحکام
جاهلیت ودلیل این تاویل هم درمتن این حدیث یافتیم وآن باقی حدیث است
بعد ازینکه وهو علی دین قومه میگوید وهو یقف علی بعیر له
بعرفات من بین قومه حتی یدفع معهم توفیقاً من الله
عز وجل له یعنی ویرا دیدم در وقف عرفات بر شتری ازمیان قوم خود بجز
ازوی دیگری را از قوم وی برین نیافتم واین توفیق بود از خدای عز وجل ویرا
ازین حدیث روشن شد که عصمت حق ویرا نگاه داشت ازانکه در ترک وقوف
بعرفات موافقت قوم خود کند زیراکه آن خلاف ملت ابراهیم بود قریش از بهر
وقف حج از حرم بیرون نمی آمدند ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون
آمد پس چون خدایتعالی ویرا ازان نگاه داشت که درین یک عمل که خلاف نسک
ابراهیم بود موافقت ایشان کند چگونه روا بود که درآنچه خلاف دین جمله انبیاست
وآساس توحید بدان منتقض شود موافقت قوم خود کند وقوم وی بت پرست
بودند وحدیث جابر که یاد کردیم در بنای کعبه چون ازار از میان باز کرد وبر دوش
افکند درینباب بسنده است وآنحدیث صحیح است وآنچه درمتن حدیث جبیر است
از دلیل تاویل همچنین بایستی کردن تا بخلاف اصول دین نبود وآنچه بدلیل آورده اند
که خدای گفت تو نمیدانستی که کتاب چه باشد وایمان چه ماکنت تدری

ما الکتاب ولا الایمان و ترا ضال یافت و راهت نمود و وجدك
چه کتاب
ضالا فهدی از او جوه است جز از انکه ایشان فهم کرده اند و ما چند وجه
یاد کنیم یکی آنکه گوئیم خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن بر سه وجه
یافته میشود یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و بس و یکی آنکه خطاب
با وی باشد و مراد وی با و امت وی و یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد امت
باشد و آیه ما کنت تدری ما الکتاب و وجدك ضالا فهدی
ازین قسم است که خطاب با وی است و مراد از ان امتند چنانکه با وی گفت مادر و پدر را
مگوی اف و بسر شان باز مزن و سخن با ایشان نیکو گوی و لا تقل لهما اف
و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما و معلوم است که اگرچه خطاب با پیغمبر است
مراد نه اوست زیرا که پیش از ین خطاب بسالها مادر و پدر او نمانده بودند و دیگر آنکه
ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان یعنی نمیدانستی که کتاب
چه باشد یعنی علم کتاب و احکام او و نه ایمان یعنی شعب ایمان و شرایع آنچنانکه
بر تو بیان کردیم نمیدانستی نه آنکه خدای را نمی شناختی و آنکه و وجدك ضالا
یعنی از معالم شریعت و آداب عبودیت و او ترا بدان راه نمود و دیگر آنکه چون
عرب یکی را بهلاک نزدیک باشد گویند وجدته هالکا یعنی تو بضلال
نزدیک بودی چنانکه گفت و لولا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم
شیئا قلیلا و بعضی گفته اند و وجدك ضالا یعنی بین قوم ضال

ووجه دیگر آنست که ضلال در اندک گویند و در بسیار گویند و آنکس را که بدشتی از راه
بگردد گویند ضَلَّ عَنِ الطَّرِیقِ و آنکس که ده فرسنگ باشد همین گویند و مراد
از ضلال اینجا آنست که اول یاد کردیم والله اعلم و از آنجمله آنست که بدانند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بهتر و فاضل تر جمله انبیا است و دلیل بر این معنی گفته
بس است که أَنَا سَیِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ معلوم است که در فرزندان آدم علیه السلام
پیغمبران بوده اند فاضل تر از آدم و آنان اولوالعزم اند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و چون درست شد به حدیث که وی فاضل تر و بهتر از ایشانست ضرورت
بهتر از آدم باشد دلیل برین آنکه گفت آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِی
و در حدیث دیگر گفت من اول شفیعی باشم در روز قیامت و اول کسیکه شفاعتش
قبول کنند و این حدیث درست است و علما حدیث بدرستی این حدیث متفق اند
و این دلیل است بر فضیلت او بر جمله خلایق و از جمله دلیل فضل او بر جمهور انبیا آنست
که رسالت او شریعت همه رسالتها است زیرا که نسخ آنچه پیش از رسالت او بود
کرد و بعد از وی هیچ رسالت نباشد تا رسالت او را نسخ کند و حقتعالی در قرآن
بدین معنی اشارت کرد درین آیه وَإِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ
یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ بیانش چنین کرده اند که
این کتابست عزیز پیش از وی کتابی یافته نشد که تکذیب وی کند و بعد از وی شریعتی
نباشد که آنرا بردارد و دلایل این سخن بسیار است و بدین قدر اقتصار افتد اما این دلایل را

تتمهٔ هست که بیان میباید کردن تا شبهتی در آنچه یاد کردیم نماند و تتمه آنست که حدیثی
چند است که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بکسی رسد که علم بیان و
تقریر معانی نداشته باشد گمان برد که در تفضیل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بر جملهٔ انبیا شبهتی هست و بحمد الله هیچ شبهتی نیست بلی میان آن حدیث
و دیگر احادیث تفضیل جمع می باید کردن در معنی تا عوام را از آن شبهتی نه بیفتد
و از آن احادیث یکی آنست که لا تخایروا بین الانبیاء یعنی میان انبیا مخایره
نکنید و مخایره آن باشد که یکی گوید فلان پیغمبر از فلان بهتر و دیگری بضد او گوید و از
خیر چون میان اهل دو ملت مختلف باشد هر یک در نقص آن دیگر گویند
و این کفر باشد و اگر در میان مسلمانان با از طریق مناظره و خصم شکنی تفضیل
یکی بر یکی بر وجهی گفته شود که در آن تحقیر آن دیگر باشد و این کفر است یا گفتهٔ خدا
و رسول را برای خود معارضه کند و این گمراهی است و بهمه حال از سه قسم بیرون
نباشد اما در کتاب و سنت روشن باشد که کدام عقل فاضلتر و اختلاف در
نوع خود روا نباشد و اما در کتاب و سنت آنرا اصلی یافته نشود در آن سخن گفتن خود
روا نباشد زیرا که در آن ضرورتی نیست و اما در کتاب و سنت آنرا بیانی باشد
پوشیده و این نیز همه کس را روا نباشد که در آن سخن گویند پس پیغمبر نهی از برای یکی
ازین معانی کرده است که یاد کردیم و آنچه از آنجمله است که آنرا در کتاب یا در سنت
بیان پوشیده است آنانکه از علم نصیبی تمام دارند ایشان را سزد که از طریق تفضیل که

که خدای گفته است تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض از انجمله
و دلیل روشن کنند تا حق آن که فاضل تر است بر قدر فضل او نگاه دارد و این نوع نه
از آن نوع است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی کرده است و یکی دیگر
این حدیث لا تفضلونی علی موسی یعنی مرا بر موسی تفضیل منهید
و این وقتی گفته است که مسلمانی طپانچه بر روی جهودی زد که وی گفت
بخدائی که موسی را بر همه خلق تفضیل نهاد و از همه برگزید و این هم از آن نوع است
که بتحقیر می انجامد و توانستی بودن که بجائی رسیدی که هر یک پیغمبران دیگر را ناسزا
گفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای این نهی فرمود و مراد از لا تفضلونی
آن بود که شما از خود تفضیل من بر موسی منهید تفضیل آنست که خدای تعالی نهد
به تفضیل شما کس مفضل نمیشود و در حدیث دیگر آنست لا تخیرونی علی
ابراهیم یعنی خیریت من بر ابراهیم طلب مکنید و وجه آن همین است که شما از
خود تخیر مکنید و روا باشد که این را از طریق تواضع گفته باشد از برای آنکه خلیل
علیه السلام پدر مهتر او بود و حدیثی دیگر که یکی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
گفت یا خیر البریه گفت ذلك ابراهیم شاید که آن هم از روی تواضع
باشد و احتمال دارد که ابراهیم را علیه السلام بدین نام خوانده باشد همچنانکه به خلیل الله
و او اشارت کرده باشد که آن ابراهیم بود که بدین نامش میخواندند و در کتب
آورده اند که در آن عهد ابراهیم هیچ موحد نبود در زمین جز از وی زیرا که خدای تعالی

ویرا خلیل خود خواند و خیر البریه هم ازین وجه باشد و این همچنان باشد که اگر گفته بودی
یا خلیل الله و پیغمبر گفتی ذلک ابراهیم یعنی این اسم علم وی شده است و اگرچه پیغمبر
هم خلیل الله بود نه خود را گفت ولکن صاحبکم خلیل الله و برین تاویل خیر البریه
بود به نسبت با انبیا که پیش از وی بودند یا انبیا که در زمان او بودند و این همچنان باشد
که آنچه بفاطمه گفت رضی الله عنها که تو راضی نیستی که سیده زنان عالم باشی گفت پس
مریم کجا است گفت آن سیده زنان عالم خود است و تو سیده زنان عالم دور خود
و دلیل برین تاویل آنست که بریه خلقیست که خدایتعالی ایشانرا آفریده است و بدیر
معنی ابراهیم را خیر البریه گفت نسبت با ایشان که آفریده شده بودند نه نسبت با ایشان
که هنوز ایشانرا نیافریده بود و مراد درین احادیث و در آنچه ازین بابست تاویل
رو نموده است سخت مستقیم و آن اینست که گوییم تواند بود که چون رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم آن حدیث گفت هنوز در تخییر و تفضیل در حال خود واقف شده
بود و اگر نیز امارات آن میدید و میدانست امر قطعی در آن بوی نرسیده بود و
درین توقف فرموده چون صحابه درین باب هنوز از وی قول شافی نشنیده بودند
ایشانرا نهی کرد که برای خود در آن سخن نگویند و اما حدیث دیگر که اول من یکسی
یوم القیمة ابراهیم یعنی اول کسیکه در قیامت جامه در وی پوشانند ابراهیم
باشد سبب آنست والله اعلم که اول کسیکه در دنیا ویرا برای خدا برهنه کردند ابراهیم
بود علیه السلام چون بآتش می افکندند حقتعالی ویرا بدین مکافات کرد که اول

کسیکه از لباس بهشت در پوشد او باشد و این همچنانست که در حدیث موسی علیه السلام
که گفت چون خلایق بیهوش شوند اول کسیکه بهوش باز آید من باشم چون سر بردارم
موسی را بینم ایستاده جانب عرش گرفته ندانم که خود بیهوش نشده است بعوض
آن بیهوشی که او را بود بجانب طور یا خود پیش از من بهوش باز آمده است اکنون
که ایشان بیک فضیلت از بهر این علت که گفته شد سبق بردند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم باضعاف آن بر ایشان سبق برده است چنانکه برسالت بعموم
جن و انس و دوام دعوت تا قیامت و بقاء معجز با دعوت و اول از همه از قبر برخاستن
و اول از همه شفاعت کردن و اول از همه در بهشت رفتن و غیر این فضایل که وی
بدان مخصوص است و معلوم است آنکه بدهٔ فضیلت سابق باشد به از آنکه بیک
فضیلت سابق باشد و اما حدیث یونس علیه السلام لا ینبغی لاحد ان یقول
انا خیر من یونس بن متی یعنی نسزد کسی را که گوید من به از یونس ام
و مراد از انا خیر نفس پیغمبر است بل نفس گوینده این سخن است یعنی نه روا باشد کسی را
در خاطر باشد که وی به از یونس است و از برای آن یونس را یاد کرد درین حدیث که
خدایتعالی در قرآن به پیغمبر گفت که تو همچنان مباش که یونس بود که صبر نکرد و در هلاک
قوم خود مستعجل بود و چون توبه ایشان قبول کردیم و عذاب از ایشان برداشتیم
ویرا خشم گرفت و اینجا جای آن بود که شیطان در دل کسی اندازد که وی به از یونس
است زیرا که مال و جان را از برای خدا بذل میکند و بر آنچه بوی میرسد از مشقت

ومصیبت صبر میکنند واین ضلالتی تمام باشد کسی را که گمان افتد که وی در خصلتی از خصال
خیر تمامتر از پیغمبری باشد یا حال یونس در نظرش محتقر نماید واین هم ضلالت باشد
پس تادیب امت را در تعظیم انبیا و دفع کنید شیطان این حدیث فرمود اگر مرا در سوا
صلی الله علیه وآله وسلم نفس خود بوده است که نشاید گفتن من به از یونسم هم از طریق
تواضع باد از آن وجه که است از آنچه در قرآن از یونس باز گفته از یونس چیزی در دل
نیارند که بنقصانی باز گردد چه منصب رسالت بزرگتر از آنست که نه بحرمت
دلان نظر کند وسخن گوید وبران وجهها دیگر که اول یاد کردیم حمل توان کرد والله
اعلم واز آنجمله آنست که اعتقاد دارد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ حق
پوشیده نداشت واز هیچ باطل خاموش نشد بلکه بیان حق بحق کرد وبیان باطل
بباطل اما مجمل که علما دانستند واما مفصل که عموم امت دانستند واز آنجمله آنست که
اعتقاد دارد که آنچه وی گفت خاصه من است جز از وی دیگر انبیا شد زیرا که هرچه
از بهر دیگری روا دارند آن خاصه نباشد وخاصیت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بر سه مرتبت یافته میشود یکی خاصیت به نسبت با جمله خلایق وآن
مقام محمود است که روز قیامت بدان رسد وحدیث درست است که گفت
لا یقومه احد غیری یعنی غیر از من دیگری بدان مقام نرسد دوم خاصیت
به نسبت با جمله بنی آدم مثل قیام دعوت وحجت با یک دیگر تا قیام الساعة
سیوم خاصیت نسبت با امت مثل آنکه زن وی را حلال بود در یک نکاح

واز انجمله آنست که بداند که در قیامت هیچ کس از امت او بلکه از جمله انبیا از جاه و
منزلت او مستغنی نه بیند و دلیل برین حدیث درست است که همه گویند نفسی نفسی
و تا وی افتتاح شفاعت نکند کس شفاعت نیارد کردن و از انجمله آنست که بداند
که زمین کالبد وی را نخورد و بوسیده نشود و چون زمین از وی شکافته شود کالبد وی
بحال خود باشد و حشر وی و دیگر انبیا چنین باشد حدیث درست است که
ان الله حرم علی الارض اجساد الانبیا احیاء فی قبورهم یصلون
و اول همه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم برخیزد از قبر مبارک آنچه یاد کرده شد دانستن
آن مهم است تا تعظیم و توقیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که حقتعالی بر ما فرض
کرده است بوجه خود بجای آورده شود در همه بابی والله المستعان علی ذلک

فصل پنجم در ایمان بملایکه خدایتعالی اول بباید دانستن که ملایکه گروهی اند
از خلق خدای زنده گویا دانا از اهل تکلیف حقتعالی ایشان را بچیزها فرموده
و از چیزها نهی کرده همچنانکه انس و جن را بعضی از اسلامیان برآنند که مکلفان دو فرقه اند
انس و جن آنانکه صلحای جن اند ملایکه اند و آنانکه کفار اند شیاطین و وجهی دیگر گفته اند که
همین معنی پیوسته است و آن وجه آنست که از جن آنانکه ساکنان آسمانها اند ایشان را
ملایکه گویند و ملاء اعلی و آنانکه ساکنان زمین اند ایشان را مطلقا جن گویند و ایشان
بر دو فرقه اند مومنان و کافران کفار ایشان شیاطین اند و مومنان بدو صفت اند
نیکان و بدان و برین دعوی دلیل چند از قرآن بیرون آورده اند و ظاهر تر از همه

ولیهای ایشان آنست که فسجد الملئکة کلهم اجمعون الا ابلیس

گفتند خدای تعالی گفت فرشتگان همه سجود کردند الا ابلیس و درست است که ابلیس از جن
است خدای تعالی گفت کان من الجن اگر نه از ملایکه بودی استثناء او
از جمله ملایکه درست نبودی و اگر کسی گوید که آدمیان همه دیدند الا ابلیس این
سخن مستقیم نیست جواب ایشان آنست که حقتعالی در قرآن گفت که
فرشتگان را فرمودیم که سجود آدم کنند پس سجود کردند الا ابلیس که از جن بود و نافرمانی
آفریدگار خود کرد و اذ قلنا للملئکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا
ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه افتتخذونه
وذریته اولیاء من دونی چون روشن کرد که سبب مفارقت
ابلیس از ملایکه در سجود و سبب فسق او آن بود که از جن بود و چگونه روا باشد که ملایکه
جن باشند چه اگر همه چنین بودندی در سر باز زدن از سجود با ابلیس یکسان
بودندی و اما جواب آن که گویند چون چنین بود چرا ابلیس را در خطاب از زمرهٔ
ملایکه در آورد آنست که گوییم که مسکن وی در آسمان بود و همسایه و همنشین ملایکه
بود در عبادت و بسیاری اجتهاد با ایشان یکی شده بود و چون از جنس خود جدا گشت
و با فرشتگان مختلط همچو یکی از ایشان شد و چون ایشان را سجده فرمودند وی نیز
در عدد ایشان آمد و اگرچه از اصل ایشان نبود یعنی در اصل خلقت از ایشان
بوده و این هم چنان باشد که یکی از عجم میان عرب رود و زبان ایشان گیرد و

ایشان در پوشد و بخوی ایشان برآید و چون جمله عرب بکاری متفق شوند که طریقهٔ
ایشان باشد و آن یکی مخالفت ایشان کند گویند جمله عرب برین متفق گشتند الا فلان
که اصلش از عجم بود و این چیز و برایران داشت که مخالفت کرد و برین وجه لازم
نیاید که ملایکه جن باشند و دلیل روشن بر آنکه ملایکه دیگر اند و جن دیگر در قرآن آنست
که حقتعالی از روز قیامت باز گفت ملایکه را گوئیم اینها یعنی مشرکان شما را
می پرستیده اند فرشتگان گویند تو منزهی از آنکه با تو دیگری را پرستند بلکه اینها جنیان را می پرستند
و این معنی درین دو آیه است که یوم نحشرهم جمیعاً ثم نقول للملائکة
اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا
من دونهم بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مومنون
اگر ملایکه جن بودندی راست نبودی که ملایکه گفتندی ما را نه پرستیدند جنیان را پرستیدند
و از اینجا درست شد که ملایکه جنسی اند از خلق خدای تعالی جدا از جن و انس آمدیم به بیان
ایمان بملایکه بدانکه ایمان بملایکه مشتمل است بر چند معنی یکی ایمان بهستی ایشان
و اثبات ایشان چنانکه گفتیم از قول خدای و از آنچه پیغمبران او بخلق رسانیدند
برخلاف قوم کفار که اثبات ملایکه خود قطعاً نمیکنند و برخلاف زنادقه که اثبات
ایشان میکنند بخلاف آنکه حقتعالی ایشان را بدان وصف کرده است و قوتهای
فلکی را ملایکه گویند مثل آنکه عزرائیل را که قابض ارواح است گویند قوت زحل است
و جبرئیل که امین وحی است گویند قوت مشتری است و علی هذا باطل چند بریم

نهاده که لعنت خدای بر ایشان باد و بر مذهب ایشان دیگر بدانکه فرشتگان بندگان
خدایند و آفریدگان او و مامور و مکلف چون جن و انس و هیچ قادر نیستند الا بدانچه
حق تعالی ایشان را بران قادر گرداند و مرگ بر ایشان روا است الا آنکه حق تعالی ایشان را
حیات داده است تا غایت دور و چون آن مدت دراز بسر آید ایشان را متوفی
گرداند و بعد از ان بحال حیات باز آرد و آنچه گفتیم در ایمان بملایکه می باید آوردن باز آن
از آنچه مشرکان گفتند که ملایکه الهه اند و اولاد حاصل میشود و از آنچه زنادقه گفته اند
در اضافت کردن تدبیر عالم بدیشان و آنچه ایشان را توانا گفتند و مرگ بدیشان
روا نداشتند و دیگر ایمان بدانچه از فرشتگان کسانند که حق تعالی ایشان را برسالت
بانبیا فرستاد و روا باشد که بعضی را از ایشان برسالت بعضی از ایشان فرستاده
باشد و پیش از دعوت جنیان بتوحید بر زبان بنی آدم برسالت فرشتگان جنیان را
بتوحید دعوت کرده باشد و چند چیز دیگر هست که آن می باید دانستن تا از طریق
غلط و جهل بحال ایشان در بدعت نیفتد و از انجمله آنست که اعتقاد دارند که فرشتگان
از نافرمانی خدای معصوم اند و اگر نه عصمت حقتعالی بودی نافرمانی از ایشان
ممکن بودی زیرا که حق تعالی ایشان را بامر و نهی ابتلا کرده است و کسی را چیزی فرمود
که امکان ندارد که وی آن نکند و از چیزی نهی کردن که وی امکان ندارد که آن کند
از حکمت دور باشد و امر و نهی بی امکان ثواب و عقاب نباشد و حقتعالی در قرآن
یاد کرد که فرشتگان از خدا ترسناک اند و من خشیة ربهم مشفقون

وبعد ازین آنچه گفت که هر که از ایشان گوید من الهام او را بعذاب دایم در دوزخ پاداش
دهم و تهدید بعقوبت و ترس عقوبت بی امکان نافرمانی ممکن نباشد و از انجمله آنست
که اعتقاد دارد که فرشتگان برگزیدگان خدای اند و نگاهداشت حق و حرمت ایشان
بر قدر فضل ایشان واجبست و سخن اسلامیان در فضل نهادن آدمی بر فرشته
یا فرشته بر آدمی درازست و آن خود در باب سیوم گفته شود بدلیل و حجت انشاء
الله تعالی و اما اینمقدار در باب ایمان بفرشتگان و انبیا ضرورت است و دانستن
که فضل یکی از ینها بدان دیگر دانستن بایمان خلل نمیکند اما اگر از طریق غلو دران
سخن گویند تواند بود که تفضیل بر وجهی گویند که از تعظیم یکی تحقیر آن دیگر لازم آید
و این کفر است و اگر از سر جهل درین سخن گویند روا نباشد پس باید که اگر کسی درین
سخن گوید از سر احتیاط گوید و از آنچه علمای ربانی از اهل سنت و جماعت از کتاب
و سنت بیرون آورده اند درنگذرد و از انجمله آنست که اعتقاد دارند
که فرشتگان از عبادت فاتر نشوند و دایم در ذکر حقتعالی باشند و آنکه حقتعالی ایشانرا
بکارها باز داشته است که بامر وی دران تصرف میکنند بتصرف دران کارها از تسبیح
مشغول نشوند و از ایشان بعضی حمله عرشند و بعضی صف زده اند پیرامون
عرش و بعضی طواف کنندگانند حوالی عرش و بعضی خزنه بهشت اند و بعضی خزنه
دوزخ و از ایشان فرشتگان رحمت اند و فرشتگان عذاب و بازداشتگان بقبض
ارواح و بازداشتگان بنوشتن اعمال بنی آدم و بازداشتگان براندن ابر و بغیرا

ازین کارها که ایشان را بدان باز داشته اند چنانکه انبیا علیهم السلام ازان خبر داده اند
و ایشان را روحانیان گویند زیرا که ارواح اند هیچ دیگر با ایشان نیست از آب
و خاک و آتش و باد چنانکه با انس و جن و ایشان را که نمی بینند از لطافت نمی بینند
و چون حقتعالی خواهد که ایشان را بکسی نماید قوت افزونی در بینائی او نهد که وی ایشان را
بیند و بعضی را بصورت آدمی آشکارا کند و آن تجلی ایشان در صورت بشریت
بقدرت و تصرف ایشان نباشد بلکه بقدرت خدای باشد و ایشان در آن مقهور
باشند و بعضی از مردم ایشان را روحانیان میگویند بفتح الرا و گفته اند که ایشان را
ازان وجه روحانیان گفتند که دایم در روح عبادت اند در فسحت ملکوت آسمانها
نه چون آدمیان در مغاک خاک محبوسند و ایشان را روحانیان و کروبیان گویند
و بعضی آنرا تفسیر بدو نوع کرده اند همچو قبایل در بنی آدم اما ظاهر آنست که روحانیان
فرشتگان رحمت اند و کروبیان فرشتگان عذاب آن از روح گرفته اند و این از کرب

فصل ششم در ایمان بکتابهای خدایتعالی ایمان بکتابهائیکه حقتعالی

به پیغمبران فرستاد واجب است و از شرایط صحت ایمانست بخدایتعالی
و بفرستادگان وی همچنانکه با تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق
دیگر انبیا می باید کرد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که پیش از
من پیغمبران دیگر بودند و تصدیق وی لازم است و با ایمان بقرآن ایمان بجمله کتابهای
دیگر که خدایتعالی با نبیا فرستاده است می باید زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

خبر داد که پیش از من کتابها به پیغمبران دیگر آمده و تصدیق بدانچه بوی آمده است
تمام بالا بتصدیق آنچه پیش از وی بغیر وی آمده است و در آنچه غیر قرآنست
این مقدار کفایت باشد که تصدیق کنند که آن کتابها از نزد خدای بود و حق بود
و صدق و قبول آن و پیروی آن بر آنانکه در زمان خود بران مخاطب بودند فرض
بود همچنانکه در ایمان بانبیاء دیگر آن مقدار کفایت است که اعتقاد دارند و
اعتراف کنند که ایشان راست گوی بودند و بر حق اطاعت ایشان بر آنها که
حقتعالی ایشان را بر ایشان فرستاده بود واجب و لازم و در ایمان بقرآن این مقدار
بسنده نباشد بلکه بعد از آنکه تصدیق کند که قرآن حق است و صدق و از نزد
خدای است چند چیز دیگر باید که در اعتقاد بآن جمع شود با ایمان بقرآن درست
باشد یکی آنکه آنرا قبول کند و متابعت آن بر خود فرض داند دیگر آنکه اعتقاد دارد
که قرآن حجتی است باقی تا قیامت از نسخ و تبدیل منزه دیگر آنکه اعتقاد دارد
که کلام خدا است نه از وضع جبرئیل است نه از وضع پیغمبر زیرا که خدا تعالی آنرا
از قول خود خواند و کلام خود و اگر اعتراض کنند که خدا تعالی در قرآن در جایگاه
اضافت بجبرئیل کرد که قول وی است اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ جواب
آنست که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید زیرا که خدا تعالی قرآن را کلام خود
گفت و روا نباشد که هم کلام خدا باشد و هم کلام جبرئیل پس معنی آنست که

انه لقول یلقاه عن رسول کریم او سمعه من رسول کریم

او نزل بن رسول کریم یعنی قولیست که از رسول کریم فرا گرفته است یا از وی
شنیده است یا رسول کریم بوی آورده است و چون وی همه واسطه بود اضافت
ازین وجه بوی رفت و دلیل برین آنست که قرآن معجز است و معجز آن باشد
که جز خدایتعالی دیگران بر آن قادر نباشد و اگر قول جبرئیل بودی معجز نبودی یا اگر
قول پیغمبر بودی همچنین معجز نبودی و خدایتعالی در قرآن لعنت کرد بر ولید مغیره که
گفت این قرآن نیست از هذا الا قول البشر دیگر آنکه اعتقاد دارد که
قرآن معجز است بران نظم که هست چنانکه در فصل اثبات رسالت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرده شده و اگر خلقان جمع شوند تا یک آیت برین نظم
بیارند نتوانند فلیأتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین دیگر آنکه
اعتقاد دارد که جمله قرآن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان متوفی شد ازان
که در مصاحف نوشته اند هیچ ازان کم نشد و هیچ کس هیچ چیز ازان باز نه نوشت
و هیچ کس هیچ چیز ازان وضع که رسول آمن بود نه بکرد انید و هیچ ازان کم نکرد
و هیچ دران نیفزودند و خدایتعالی نگاه داشت این کتاب را ازین خللها بر خود نوشته
است و وعده خدایتعالی حق است و صدق او می فرماید انا نحن نزلنا الذکر و انا
له لحافظون و انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و هر که چیزی از آنچه
از قرآن نفی کردیم بر قرآن روا دارد او تکذیب خدایتعالی کرده است از آنچه

ازان خبر باز داد و تکذیب رسول او و اگر قرآن نه چنین بودی که ما یاد کردیم هیچ
مسلمان در آنچه متمسک اوست در دین بر یقین نبودی و اینست ایمان بقرآن
که یاد کردیم و از توابع ایمان بقرآن ایمانست بناسخ و منسوخ و نسخ آن باشد
که حقتعالی حکمی فرماید پس حکم دیگر بعد ازان بفرماید که آن حکم اول بدان دوم برداشته
شود چنانکه پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از مشرکان اعراض کن و دیگر
فرمود که با جمله مشرکان قتال کن و امثال این در قرآن بسیارست و نسخ درین
نوع روا باشد و در اخبار روا نباشد چنانکه گوید که چنین بود یا چنین خواهد بود
یا چنین است بخلاف آن هرگز قول دیگر نباشد و اما آنچه فرمود که چنین کنید پس
حکم دیگر فرمود که حکم اول بدان برداشته شود آن محض حکمت است نه تفاوت
در علم او پیدا شده است تعالی الله بلکه چون حکم فرمود مصلحت بندگان دران
وقت دران بوده باشد و چون آنرا برداشت یا بحکم دیگر تبدیل کرد مصلحت بندگان
دران وقت در آن است و این تفاوتی باشد در معلوم نه در علم همچنانکه طبیبی امروز بیمار
معالجه کند و فردا حکم دیگر بخلاف اول بفرماید طب نگردیده باشد اما مزاج بیمار
از حال اول بگردیده باشد چون حال بگردید نیز حکم بگردید و انکار نسخ جهودان
کرده اند و غرض ایشان تکذیب اصحاب شرایع بوده است که بعد از موسی
بودند و عجب از عناد آن ملعونان که انکار نسخ کردند با آنکه دانستند که در ملت موسی
علیه السلام بسی چیزها حرام شد که در شریعتی که پیش از وی بود حرام نبود مثل

جمع کردن میان دو خواهر در یک نکاح در شریعت یعقوب علیه السلام مباح بود
و شریعت موسی علیه السلام آنرا حرام کرد و بسیار حکمها بود که مبدل گشت مثل
آنکه قبله بنی اسرائیل پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح پس فرمود که روی به
بیت المقدس آرند و پیش از موسی علیه السلام قبله ابراهیم کعبه بود و در آنچه یاد کردم
شکی نیست و این جمله نسخ است و از رافضیان جماعتی انکار نسخ کرده اند
و آن انکار است بر خلاف عقل و شرع والله اعلم بالصواب و از آنچه می باید
دانستن در ایمان بر آنچه جز قرآن است از کتبها که اعتقاد دارند که آنچه از آن کتب
در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق او بر ما لازم نیست زیرا که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت تصدیق اهل کتاب مکنید و تکذیب
مکنید گوئید ایمان آوردیم بدانچه خدایتعالی فرو فرستاده است و نیز چون خدایتعالی
ایشان را بخیانت و دروغ نسبت کرد و در قرآن گفت ایشان چیزی از خود
فراهم می نهند و گویند این از نزد خدای است و سخن را از موضع خود میگردانند و حق را
باز می پوشند تصدیق آنچه بطریق ایشان بما رسد روا نباشد خاصه چون ایشان
کفارند و گواهی کفار در حق ما قبول نیست چگونه بر خدا و رسول مقبول باشد و جمعی
از علما آورده اند که پیش ما ظاهر شده است که بیشتر آنچه جهودان دعوی کنند که توریت است
که توریت باز نیست زیرا که در آن جمله معجز موسی می یابیم و قصه او با فرعون و آنچه بروی گذشت
در مدت مقام او در میان بنی اسرائیل و خبر وفات موسی علیه السلام بر سبیل

عاقل پوشیده نماند که این توریت تواند بودن بلکه سبیل این سبیل تاریخ زمان رسول
باشد صلی الله علیه وآله وسلم و باز گفتن غزوات او در آنچه نصاری دعوی میکنند
که آن انجیل است کفر صریح یافت میشود چنانکه بسم الاب والابن و روح القدس
و چنانکه یاناتو تاپس ضرورت چنین کتاب اعتماد انشاید خاصه چون علمای اسلام
که بعلم نقل معرفت تمام داشته اند گفته اند که انجیل که خدای تعالی بعیسی علیه السلام
فرستاد در زمان بخت نصر و خراب شدن بیت المقدس از دست رفت و جمعی
از دانشمندان ترسایان از آنچه میدانستند و بران بودند کتابی فراهم نهادند
و نامش انجیل نهادند و تا رغبت مردمان دران فاتر نباشد و بتقلید آنرا قبول کنند
و چون حال برین نسق باشد تصدیق آن لازم نباشد بلکه در خواندن و نوشتن
آن استحبابی نباشد و درست است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
چون عمر خطاب را دید که صحیفه از توریت در دست داشت رنگ رویش از
خشم دیگرگون شد و بر طریق توبیخ گفت امتهوکون انتم فی الضلالة
ولقد جئتکم بها بیضاء طیبة ولو کان موسی حیا ما وسعه
الا اتباعی یعنی شما را تحیری هست در آنچه شما برآیید از دین و ملتی پاک و روشن
که بشما آورده ام و اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا پیروی من و اگر سوال کنند
که چون چنین است چرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم توریت بخواست چون خواست
که آن جهود را بجز زنا سنگسار کند جواب آنست که رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم نه بهر آن خواست که این حکم نمیدانست تا از انجا بداند بلکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم حکم برجم کرد جهودان گفتند بدروغ که در کتاب ما رجم
نیست عبدالله سلام گفت که دروغ میگویید از انچه در توریت در دست
ایشان است رجم هست پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از بهر حجت
بر ایشان و از بهر تکذیب و اظهار خیانت ایشان توریت بخواست و آیه رجم
بدایشان نمود تا روشن شود که ایشان حق را می پوشند و پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم این معنی روا بود زیرا که وی را از طریق وحی روشن شد که آنچه از خدای منزل است
کدام است و آنچه ایشان بر ساخته اند کدام و ما را اینمقام نباشد و اگر چیزی ازین
بقول ایشان قبول کنیم بر عمیا از پی ایشان رفته باشیم و این روا نباشد پس
تصدیق آنچه در دست ایشان است کردن که آن کتاب خدای است روا نباشد
و برین دلایل که گفتیم خواندن و نوشتن و نگهداشتن آن مستحب نباشد والله اعلم

فصل هفتم

در ایمان بروز بازپسین از دنیا و آنچه از احوال آن جهانی است
و از زوال دنیا بر عقب ایمان بکتب و رسل یاد می باید کردن زیرا که در جمله کتابهای سماوی
آگاهی از روز بازپسین و احوال آن جهانی رفته است و انبیا علیهم السلام بعد از
دعوت بتوحید امتان خود را آگاه کردند که این مدت دنیا را انقطاعی خواهد بود و
و بعد از مرگ خلق را زنده خواهند کرد و ایشان را آنچه در دار دنیا کرده اند باز پرسد
و بران پاداش دادن و بنای جمله دینهای حق برین بوده است و هر که این را بحقیقت

تصدیق نکرده است او بر کفر بوده است و حقتعالی ایمان بروز بازپسین را با ایمان
بخود یاد کرد و فرمود که قاتلوا الذین لا یومنون بالله ولا بالیوم الآخر
و ذکر این در قرآن بسیار است و ما اول بیان روز بازپسین بکنیم که کدام است و مراد
از روز آخر که خدا گفته است آخر ایام دنیا است و دنیا صفت زندگانی این
جهان است خدایتعالی گفته است که زهرة الحیوة الدنیا و ما الحیوة
اکنون حقتعالی زندگانی نخستین را که درین جهان است دنیا خواند و دنیا را معنی
لفظ نزدیک تر است و اشارت بنزدیک تر آنست که اول است پس عالم
بقا و نیز ایام آن اندک است و گذشتن آن نزدیک و زندگانی بعد حشر را آخرت
خواند زیرا که در مقابل اول است و نیز بعد از ان بضد آن روز دیگر نخواهد بودن چنانکه
دنیا که بعد از ان آخرت بود و این اشارت است بر آنچه آنرا از والی نخواهد بودن حقتعالی
آدمی را درین جهان از نو پدید کرد و از انشاة الاولی گفت و در ان جهان از جزای
کالبد زنده که بقدرت خود جمع کند و بر ایمان خلقت اعاده کند و آنرا
نشاة الاخری گفت اکنون دنیا نشاة الاولی است و آخرت نشاة الاخری
باعتبار آنکه دنیا حیات این جهانی است هرچه پیوسته این جهان است از نعمتها و لذتها
که در حیات دنیا بدان برخوردار شوند آنرا هم دنیا گویند و روز بازپسین آنست که
این جمله بگذرد و نماند و بعضی گفته اند که روز بازپسین آنست که افلاک را از هم فرو کشایند
و آفتاب از مرکز خود بلغزانند و شب و روز نماند زیرا که تا آفتاب بر بالای زمین

است روز است تا زیر زمین است شب چون ازین نسبت بگردانند شب ماند و نه
روز و این را روز آخر گفتن اگرچه از روی بیان که گفتیم ظاهر است اما با آنچه بی خلافی
در میان مسلمانان بکتاب و سنت درست شده است راست نمی آید زیرا که این
احوال که روز بازپسین را بدان باز بینند بعد از آن باشد که خلقان را زنده کنند و چون
خلقان را زنده کرده باشند نشاید که دنیا باقی مانده باشد زیرا که دنیا صفت حیات
این جهان است و چون حیات نمانده باشد چون اسم دنیا باقی باشد و اجماع آنست
میان اهل حق که مرده را با دنیا نیارند و چون مرده را حشر کنند ضرورت دنیا
پیش از حشر فانی شده باشد این تفسیر که در ایام نهایت دنیا گفتند بعد از حشر خواهد
بودن پس معنی یوم آخر آنست که اول گفتیم الا اگر حمل یوم آخر نه بر آخر ایام دنیا
کنند بلکه بر آخر ایامی کنند که ترکیب عالم در آن برقرار است و چون آن ترکیب از هم
فرو ریزد آن یوم آخر باشد به نسبت با آسمانها و افلاک و ستارگان و زمین و کوهها
و دریاها و آن روز آخر روزها باشد که برین صفت که ما دانسته ایم میگذرد
و چون ازین بگذرد بدین اعتبار آنرا روز آخر گفته باشند و گرنه آن خود از ابتدای
روزهای آخرت است پس آخر شش نه بهر آن میگویند که بعد از آن روز دیگر نیست
بلکه از بهر آن میگویند که برین وضع بعد از آن روزی دیگر نباشد پس برین وجه
احتمال دارد و چون نسبت با بنی آدم گوئیم معنی آنست که اول گفته شد و آن
بتقدیم اولیست بر همه وجوه معنی ایمان بروز بازپسین تصدیق است و اعتراف

ویزیت
زنده کانی
در
الاثار
و
الغوبیاء
الغرود
الامنی
کبوز
ابسلام
جسم
سعیم
زنفیجنیه

یسئلونک عن الساعة

بر آنکه این دنیا فانی خواهد شدن و بنیاد این عالم خراب چون اعتقاد دارد که این جهان را انتها
خواهد بودن ضرورةً اعتقاد داشته باشد که آنرا ابتدائی بوده است زیرا که قدیم را
نهایت نباشد و تغیر پذیر نباشد و چون این دانسته شد باید دانستن که حقتعالی
بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که آسمان شگافته شود و چون نامه
در نوردند شمس و آفتاب را از اوج خود بشیب برانداز ند و ستارگان فرو ریزند و زمین
بغیر زمین مبدل شود و کوهها چون پشم باشد که از هم برکرده باشند و دریاها از آتش
تافته شود و اعتقاد باید داشتن که همه بحقیقت چنین خواهد شد زیرا که خدایتعالی
چنین گفت و وعده خدای حق است و گفته او حق هر کس این خبرها را از حقیقت
یا مجاز برد و برای خود معنی برخلاف ظاهر برد نهد وی و آنکس که مطلق انکار میکند
هر دو در کفر یکسان اند و با ایمان بروز آخرت بدانچه دران بخواهد بودن از حوادث
و کو این بباید و ایمان بساعت همچنین و ساعت در قرآن بر دو معنی است ساعت
آخرین از دنیا چنانکه یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا و ساعت
نخستین از آخرت چنانکه وَيَوْمَ يَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ۝
و اما آنکه چون آن ترکیب برین وجه که یاد کرده شد از هم فرو کشوده شود و حالها
دگرگون گردد بعد از تبدیل این چیزها بکلی همه نیست شود و یا حق تعالی آنرا بگذارد
هم بران حال یا بلونی دیگر کند در این سخن نشاید گفتن زیرا که حقتعالی از آنچه ورای
این احوال باشد ما را خبر نداد و در امور الهی بی علمی سخن گفتن حرام است بی اعتقاد

باید داشتن که روا باشد که حق تعالی این چیزها را که بر شمردیم نیست گرداند چنانکه معلوم
شود و اگر خواهد آنرا بگذارد یا از آنحال بگرداند فی الجمله بر و هر چه خواهد چنان خواهد بود
و در آنوقت که خواهد قادر است یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ ۝

فصل ششم در ایمان به بعث بعد از مرگ اعتقاد اهل حق در هر قرن و زمانی

که بودند و هستند و خواهند بود آنست که حقتعالی استخوانهای پوسیده و اجزای کالبدها
ریزیده مردگان را از زیر زمین و قعر دریا و شکم حیوانات جمع کند و از آن کالبدها پدید کند
بر هیئت اول و هم از اجزای آن کالبد چنانکه هیچ جزوی از کالبدی بجزوی از کالبدی
دیگر مبدل نشود و چون کالبدها بحال خود باز برد و هر روحی را بکالبدیکه در دنیا داشت
باز فرستد پس فرمان شود جمله بامر خدای برخیزند بزرگ و خورد ایشان تا بچه که نفخ
روحش کرده باشند و از شکم مادر افتاده باشد پیش از وضع حمل یا مادر مرده باشد
و آن بچه در شکم هم زنده شود و ایمان به بعث تصدیق است و اعتراف بر آنچه
و اینمعنی از متفرقات آیات در قرآن و از احادیث درست از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم معلوم شده است و اجماع علمای ربانی از هر عصر برین منعقد گشته
و جمهور ایشان منکران بعث را تکفیر کرده اند از قول خدا و رسول و حق تعالی دلایل
بعث را در قرآن بطریقهای بسیار بر بندگان خود روشن کرده است و از آنجمله
یکی آنست اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَلَمْ
یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقٰدِرٍ عَلٰی اَنْ یُّحْیِیَ الْمَوْتٰی بَلٰی اِنَّهٗ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

ترجمه آیت پارسی آنست که آیا قادر نیست آنکه آسمانها و زمین را بیافرید
و بآفریدن آن درماند و عاجز نشد بر آنکه مردگان را زنده کند بلی او بر همه چیز قادر است
و یکی دیگر این آیت که افعیینا بالخلق الاول ترجمه آیت اینست که آیا ما باز نشسته
اول درماندیم و عاجز شدیم یعنی چگونه بدین و اشارت بآنست که چون ما اول را
از هیچ چیز آفریدیم بر ما آسان بود و ابتدا از چیزی اعاده خلق را چگونه ما او شرا
آید دیگر آنکه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی
انشاها اول مرة معنی آیت آنست که منکر حشر گفت استخوانها را که زنده کند
و آن بوسیده و ریزیده شده باشد بگوای محمد آنکس زنده کند که در نخستین بار آنرا
از نو پدید آورد و دلایل بعث در قرآن بسیار است و اگر همه را بشماریم سخن دراز شود
و بحمد الله درین مقدار که یاد کردیم کفایتست زیرا که از آن دو حجت لازم می آید که بعث
بسنده است یکی آنکه گوییم آدمی یکی از حیوانات ارضی است ضرورت این
آنچه بر زمین محیط گشته است از آسمانها و آفرینش عظیمتر از آدمی باشد
لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس اشارتست بدین
چون حقتعالی چیزی بدین بزرگی بیافرید بر آن آسان بود بطریق اولی که بر آفریدن
آدمی و اعاده او قادر باشد حجت دیگر آنکه اعاده خلق در نشأت الاخری عجب تر
ابتدای وی نیست در نشأت الاول بلکه ابتدا عجب تر زیرا که ابتدا از هیچ
چیز نیست و اعاده از چیزی و چون جایز است که حق تعالی کالبد آدم را از گل

ساخته بود و چون او را خشک کنند تا چون سفال باشد جان در وی دمد و بعد از
نفخ روح آن کالبد را که چون سفال بود گوشت و استخوان و رگ و پی گردانند و باشد
آثار را که بعد از مرگ خاک گشته باشند بار دیگر از آن سخاک بیافریند چنانکه آدم را از آن
آفریده و در قرآن امثال این حجتها بسیار است چنانکه یاد کردن زمین مرده که وی را
زنده میگرداند و درختان و نباتها را که بعد از پژمرده شدن و فرو ریختن برگهای تازه
و برومند میگرداند و بدان اشارت به بعث و نشور میکند و در بسیار جای در قرآن
اینمعنی یاد کرده است و از انجمله این آیت است که فانظر الی آثار رحمة الله

کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو
علی کل شیء قدیر و چنان استدلال بتقلب آدمی در احوال مختلف از نطفه
بعلقه و بغیر آن تا آدمی مستوی میشود چنانکه گفت یا ایها الناس ان کنتم
فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفه
در شک از برانگیختن خلق پس بدرستیکه ما آفریدیم شما را از خاک پس از آب منی
ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم
پس از منی از خون بسته پس از قطعه گوشت با خلقت و ناتمام تا بیان کنیم برای شما
ونقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا
و قرار میدهیم در ارحام آنچه خواهیم تا وقتیکه نام برده
ثم لتبلغوا اشدکم ومنکم من یتوفی ومنکم من یرد الی
پس تربیت کنیم شما را بکمال قوت و از شما کسی است که متوفی گردد و بعضی بود که رد کرده شود بفرو
ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا وتری الارض هامدة
ترین زندگانی تا نداند پس دانستن چیزی را و میبینی زمین را خشک
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل
بر آن زمین آب را جنبش کند و بیفزاید و بنماید از هر
زوج بهیج ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه
این سبب آنست

وقتی که در یک بلوغ باشد یا قبل از آن و بعضی از شما بود که رد کرده شود بفروترین زندگانی که سن خرافت است

علی کل شئ قدیر وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
و بدرستیکه قیامت آینده است
یبعث من فی القبور و درین آیه از چند نوع محبت بر بعث و نشور یاد
کرده است و اگر در همه قرآن این یک آیت بودی بسنده آمدی و در قصهٔ ابراهیم
علیه السلام که گفت خدایا بامن نمای کی مردگان را بچه صنعت زنده خواهی کردن
رب ارنی کیف تحیی الموتی و در قصهٔ آنکه بر دیهی بگذشت و دیه را
خراب یافت و اهل دیه مرده و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
فاماته الله مائة عام باختلاف اهل تفسیر که او عزیر بود یا دیگری و قصه
اصحاب الکهف و قصه قومی از بنی اسرائیل که از دیار خود برون آمدند از ترس
مرگ چون پادشاه ایشان را بجهاد خواند و در سبب برون آمدن ایشان اختلافی
میان اهل تواریخ هست چون برون آمدند حق تعالی ایشان را بمیراند و پس زنده کرد
چنانکه در قرآنست وقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و درینجمله دلایل بعث
روشن است و از منکران بعث آنانیکه بوجود صانع جل و علا معترف اند بدین
حجتها ملزم اند و آنها که وقاحت و جهل ایشان را بر آن داشته است که انکار صانع
میکنند سخن با ایشان اول از اثبات صانع و حدوث عالم باید گفتن و از منکران
بعث ملاحده اند که میگویند بعث در عقل مستحیل است و تناسخیان میگویند که بعث آنست
که روح در دنیا از کالبدی منتقل شود بکالبدی دیگر از جنس جانوران که مناسب حال آن
روح باشد اگر در راحت باشد در راحت باشد و اگر در رنج باشد در رنج باشد

شقاوت وی است واین سخن رکیک تر از آنست که از جواب حاجت افتد
ودر آنچه پیش ازین گفته شد جواب همه داخل است وازین دو طائفه طعونان جمعی
خود را در پرده اسلام نهفته کرده اند بعضی از ضعفا مسلمانان را نیز گمراه کرده
وبایه فساد ایشان در اسلامیان بمانده وچون خواهند نصرت مذهب خود کنند
وآشکارا نیارند کردن بمعما سخنی در اندازند وآیات واحادیث را که درین باب
آمده است بروجهی تقریر کنند که غرض ایشان در ضمن آن باشد وگویند آخرت عالم
روحانیست وجمله نعیم بهشت وانواع عذاب دوزخ بدین وجه تاویل کنند
فساد اینها در دین بیش از آنست که فساد آنها که بدشمنی مخالف اسلام
واسلامیان خود را باز نموده اند وخون ایشان ریختنی است ومال ایشان فی
مسلمانان ودفع ایشان فاضلتر از دفع دیگر طوایف اهل کفر وجمعی دیگر که میرا
بدایشان دارند گویند بعث جسمست وارواح با کالبدها وستند اما لازم نیست
که عین آن کالبد پوسیده را اعاده کنند بلکه حقتعالی هر روح را کالبدی مستعد
کند واین نیز قول شافی از مذهب منکران حشر است ومعتقد این قول مخالف
اسلامیان است وحق تعالی در قرآن همه تقریر آن کرد که اجزای آن کالبد زیده را
اعاده میکند وقالوا ان هذا الا سحر مبین اذا متنا وکنا ترابا وعظاما
ائنا لمبعوثون او آباؤنا الاولون قل نعم وانتم داخرون
یقولون ائنا لمردودون فی الحافرة أذا کنا عظاما نخرة

بتعجب منکران حشر در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خود ازین
بود که وی میگفت این کالبدها بعد از انکه خاک شود حق تعالی بحال اول باز آرد
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چندان در کشف و بیان این احوال یاد کرد که
راه تاویل بسته شد و مجال تردد هیچکس که در نبوت وی را تصدیق کرده نمانده و حقتعالی
چنانکه بر جواز بعث حجتها یاد کرد و بر وجوب آن حجتها یاد کرد و از انجمله اینست
ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آدمی پندارد که ما او را مهمل
فرو گذاریم و بر نیکی و بدی باداش وی ندهیم و بعد ازین حجت بعث یاد کرد و گفت
آن خدای که از آبی که بشهوت ریخته شد نرینه و مادینه پیدا کرد قادر نیست
که مردگان را زنده کند الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی تا معلوم
شود که مراد از انکه آدمی پندارد که ما وی را مهمل فرو بگذاریم آنست که بعد از مرگ
زنده خواهیم کردن و بداد انجزا بردن و در آیه دیگر گفت که شما پندارید که ما شما را
بیهوده آفریده ایم و شما را باز گشت بما نخواهد بودن افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون و بدین دو آیت روشن کرد که بعث در حکمت
او واجب است و چون حقتعالی بندگان را بعبادت فرمود و محاسن اخلاق و
اعمال بعضی مطیع بودند و بعضی عاصی و بعضی شاکر بعضی کافر اگر ایشان را معادی
دیگر نبودی که تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا شود از حکمت
دور بودی و اما از مومنان کسانی را می بینیم که مدت حیات برنج و مشقت با نواع

بلاها از زمانه و فقر و مرض میگذرانند و از کافران گمان می‌بینم که برخلاف این میگذرانند
پس لابد معادی دیگر خواهد بودن که جزا در و محقق گردد چنانکه حق تعالی بر زبان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر داد و گفت وَأَنْذِرْهُمْ
يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ
يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ
لِرَبِّ الْعَالَمِينَ روا نباشد که روح درین جزا منفرد باشد و کالبد با وی
نباشد زیرا که اگر کلفت و مخالفت هوا بود و اگر مشقت تکلیف و اگر غیر آن از
تمتع بشهوات بر هر دو بود و حق تعالی روح بی کالبد و کالبد بی روح را
بامر و نهی و وعد و وعید خطاب نکرد بلکه خطاب بر هر دو بیک دیگر وارد شد
پس روا نباشد که یکی بدان مثاب یا معاقب شود بی آن دیگر و روا نباشد که کالبد
غیر آن کالبد باشد که در دنیا بود زیرا که ثواب و عقاب همان کالبد و همان روح
متعلق گشته است و این مقدار که گفت شد از حجتها دفع شبهت و وسوسه
بود از دلهای عوام مسلمانان و اگر حجت بر اسلامیان در آنچه حس آنرا دریابد
و عقل از ادراک آن عاجز میشود یک چیز بس است و آن خبر درست است از
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر که بوی رسید از مسلمانان قبول
آن بر وی لازم شد اگر عقل بر کیفیت او واقف شود و اگر نشود و اگر قبول
نکند از دایره اسلام بیرون باشد و اگر این کس قبول نکند نه بر این اسلام باشد

سخن با وی اول از توحید و نبوت باید گفتن و چون بدان ملزم شود بدانچه از خدای
و رسول درست شد خود ملزم شود والله اعلم بالصواب **فصل نهم** در آنچه
ایمان بدان واجب است از احوال آن جهانی و ذکر آن بر ترتیب از قرآن و حدیث
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دانسته شده است که انتهای زندگانی این
جهانی هنگام باشد که اسرافیل در صور دمد و آن دمیدن را نفخهٔ اماتت گویند زیرا که
حق تعالی آن نفخه را سبب آن ساخته است که هر که در آسمانها و زمینها باشند
از سختی و هیبت آواز آن بمیرند الا کسیکه خدا خواسته است که از آن نفخه نمیرد
ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله و میان اهل تفسیر در میان الا من شاء الله اختلاف بسیار است
هر یکی بنقل یا باستنباطی تمسک ساخته اند بعضی گفته اند الا من شاء الله
شهدا اند و اگر این از برای آن گفته اند که خدا میگوید **ولا تحسبن الذین قتلوا**
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندارید که شهدا
مردگان اند بل ایشان زندگان اند و مراد ازین آنست که ایشان را از نعیم بهشت
حظی هست و از اندوه مرگ باز رسته اند نه آنکه ایشان نه مرده اند و چون مرده اند
لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر تاویل بر آن میکنند که ارواح ایشان از نفخه
متوفی نشوند شهدا بدین معنی اولی تر از انبیا نباشند بلکه انبیا اولی تر از ایشان
که زمین کالبد ایشان را نخورد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است

الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون و بعضی گفته اند من شاء الله
موسی است علیه السلام که چون در دنیا ویرا صعقی بوده است آنجا نباشد این
قول سهو تواند بودن زیرا که این صعق که بنفخه اول است صعق اماتت است و هر که
موت وی پیش از نفخه صور بوده باشد وی درین استثنا داخل نباشد و آنچه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مردم بیهوش شوند و اول کسی که بهوش
باز آید من باشم و موسی را بدیم جانب عرش گرفته این بعد از بعث باشد و آن نفخه
فزع است یا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جزما نگفته است که موسی را صعقه
نباشد بلکه بتردد گفته و در حدیث چنین است که ندانم که موسی را صعقه نبوده است
یا پیش از من بهوش آمده و اگر حمل بر صعقه اماتت کنند مراد از موسی روحانیت
وی باشد و بعضی دیگر گفته اند الا من شاء الله ولدان و غلمان و حور و خزنه بهشت اند
زیرا که آن سرای سرور و لذات است و آنجا اندوه و رنج و مرض و موت نباشد و این محتمل
است اگر بهشت بر آسمانها بودی و چون خدای گفت وجنة عرضها کعرض
والارض معلوم شد که آنچه عرض آن است آسمانها و زمین با آن در آسمان نگنجد خاصه
چون یک بهشت را بدین فسحت وصف کرده است و بعضی گفته اند که حمله
عرش اند و جبرئیل و میکائیل این هم محل اشکال است زیرا که حمله عرش و جبرئیل و میکائیل
که پیرامن عرش صف زده اند نه در آسمانها ساکن اند و نه در زمین و هفتاد هزار
روشن شده است که عرش بر زبر آسمانهاست و همه محیط است پس حمله

عرش وصافات حوال عرش چگونه از ساکنان آسمانها باشند واین تقریر از برای
آن کردیم تا قطع نکنند بدانکه الا من شاء الله کیست که در بیان آن نصی
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نیافته ایم ودر تاویل نیز ضرورتی نیست
پس از معنی آن استثنا آنچه قطع بدان شاید کردن آنست که یکی از خلق خدای که ساکنان
آسمانها وزمین اند از ملایکه وجن وانس یا بیشتر چنانکه خدای تعالی خواسته است از نفخهٔ اماتت
متوفی نشوند لازم نیاید که بعد از آن متوفی نشوند زیرا که چون صعقهٔ موت بر عقب
نفخه خواهد بودن چون نفخه گذشت کسی که از آن نمیرد مراد از الا من شاء الله
اوست واگر بعد از آن بی این سبب حق تعالی ویرا بمیراند روا باشد فی الجمله نفی مرگ
مطلقا جز از خدای تعالی روا نیست وآنرا در حق هیچ آفریده مستحیل نباید دانستن
واگر خدای خواهد که کسی را از مرگ نگاهدارد قادر است وبسیار کس از علمای اسلام گفته اند
مطلقا که هیچ مکلف از مرگ رسته نخواهد بودن ومرگ از بهر قهر مکلفان است وازبرای
نقل ایشان ازین جهان بدان جهان ودر خبر است که خدای تعالی حملهٔ عرش را بمیراند وملک الموت را
ومیکائیل واسرافیل وآخر همه جبرئیل را بمیراند وهمه را در حال زنده کند اگر درین خبر
شرایط صحت یافته شد هیچ مسلمان را روا نبود که درین تردد باشد وبهر حال که هست
اعتقاد باید داشتن که مرگ بر ایشان روا است واگر کسی از ایشان نفی مرگ از آن
وجه کند که ممکن نباشد وی بر ضلالت است وچون نفخهٔ اماتت گذشته باشد آن زمان را که بعد از
نفخهٔ اماتت است وپیش از نفخهٔ احیا برزخ گویند وبرزخ نه از دنیاست ونه

از آخرة بلکه فاضل است میان هر دو و اول چیزیکه از برزخ خواهد بود سوال
منکر و نکیر است و چون مرده را در گور نهند روح انسانی را بکالبد آرند و منکر و نکیر
دو فرشته اند از وی سوال کنند که خدایت کیست و دینت چیست و دین مرد
یعنی پیغمبر چه میگوئی و بعد ازین عذاب گور باشد اگر بنده از اهل شقاوت باشد
یا روح بهشت اگر بنده از اهل سعادت است و سوال منکر و نکیر و عذاب
گور باحادیث درست ثابت شده است و ازین آیه که النار یعرضون
علیها غدوا و عشیا و ایمان بدین جمله واجب است و هر که میرد او
در برزخ است تا وقت بعث و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
اما آن زمانرا که مطلقا برزخ گویند آن بین النفختین است و مدت آن در احادیث
درست چهل است بی آنکه بیانی است در آن احادیث که چهل روز یا چهل ماه
یا چهل سال و بسیار کس از بزرگان علماء اسلام بر آن اند که چهل سال و لابد احادیثی
در بیان آن بدایشان رسیده است و اما از کتب انبیا پیشین بطریق اعتماد را
شاید پیش ایشان روشن شده باشد حقتعالی ما بین النفختین آنچه از تنهای کرمیان
ریزیده و پوسیده شده باشد اگر در آتش سوخته باشد و اگر در آب غرق گشته
باشد و اگر بباد رفته باشد و اگر بآفتاب پوسیده باشد و اگر در خاک ریزیده باشد
جمله را بامر خود از زیر و زبر زمین و از شکم سباع و حیوانات بر سر بحری جمع کند
تا یک ذره از آن کم نشود و ضایع نگردد و کالبدها بهمان وضع کامل بوده از آن

اجزا جمع کرده جمله ترکیب کند چنانکه آنچه از ختان ازان بر دیده باشند اعاده کند
وچون برخیزد ختان ناکرده باشد و کالبدها را ساخته کند چنانکه جزوی از کالبدی
بجزوی از کالبدی دیگر مشتبه و مبدل نشود و چون زمان برزخ گذرد اسرافیل در کرباء
بامر حقتعالی در صور دمد این را نفخه احیا گویند ارواح در صور جمع شوند و بواسطه این نفخه
از صور قصد کالبدها کنند و هر روحی در کالبد خود رود و همه بامر خدای زنده برخیزند
ثم نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون و حق تعالی در قرآن یاد کرده که
وحوش و بهایم را نیز حشر کرده شود و در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم گفت که حق تعالی در قیامت میان حیوانات قصاص بماند که تا گوسفند بی سر و از آنکه
سر و داشته باشد قصاص بستاند و ازینجا درست شد که وحوش و بهایم را حشر
خواهد بودن اما احیا حیوانات که مکلف نیستند نه از برای عقاب است و نه از برای ثواب
وعقاب بلکه از بهر قصاص است و از بهر آنکه تا عوض دردی که از کشتن بایشان رسیده
وخواری که به پوست کندن بر آن رفته بلذت حیات و تمام کردن خلقت بایشان رسد
پس ایشان را الم کشتن و شدت جان کندن بحال فنا باز برند و خاک شوند و در حدیث
است که ثم یقال لها کونی ترابا و تواند بودن که خدای جل و علا در بعث
ایشان غیر ازین حکمتها باشد والله اعلم و بعد از بعث حق تعالی خلق را هر یک از جای
خود برانگیزد و به محشر که موقف عرض است و حساب همه را جمع کند و آن موقف ساهره
است فاذاهم بالساهرة و ساهره در لغت روی زمین است و تواند که مراد آن باشد

که بعد آنکه در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع شوند و گفته اند ساهره موضعی است
به بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بودن و در حدیث آمده که علیکم بالشام ارض المحشر
و اگر درین حدیث شرایط صحت یافت شدی مگر وجهش آن بودی که حقتعالی
آن زمین را فراخ گرداند از برای محشر یا کشیدن زمین را از آنجا ابتدا کند و در حدیث
است که زمین چون ادیم کشیده شود و در حدیث است که روز عرض خلایق را بر زمین
جمع کند چون نقره و بر آن زمین گناه نکرده باشند و روشن است که زمین بیت المقدس
نه برین صفت است و نیز گنج خلق اولین و آخرین در و نباشد پس حمل بر این که گفته شد
باید کرد و شاید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زمین محشر را ارض المقدس گفته
باشد از آن وجه که حق تعالی آنرا بتبدیل هیئت آن از رجس کفر و لوث معاصی پاک کرده باشد
ویوم تبدل الارض غیر الارض والله اعلم مراد آنست که زمین را از آنچه
هست بگردانند و بیان این سخن آنست که کوهها از زمین کوفته شود و شکسته و حلت الآیة
والجبال فدکتا دکة واحدة و کوهها چون پشم از هم برکنده و زیر و زبر کرده
شود و تکون الجبال کالعهن المنفوش پس از خوردی ذره ذره شود
چون هبا و بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا پس از جای خود برکنده شود
ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا پس چون غبار در هوا بر
و از بسکه کثیف باشد و بر هم نشسته بیننده پندارد که بر جای استاده است و آن همچو
ابر گذران باشد وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب

پس چنان شوند که نظر کننده پندارد که برجا خود است و چون بموضع آن رسد هیچ نیابد
همچنانکه کسی سراب از دور می بیند و میپندارد که آب است و چون بدان موضع میرسد
از آنچه پنداشت هیچ نیست وسیرت الجبال فکانت سرابا و این ترتیب
که از انقلاب احوال کوهها یاد کردیم در ظاهر قرآن و حدیث مذکور نیست اما از مفهوم
این صفتها که در قرآن یاد کرده است معلوم میشود که چنین باشد و احتمال دارد که بعضی خرد
شود و بعضی چون غبار در هوا پراگنده شود و بعضی از جای برکنده علی هذا این صفات
بجملگی یافت شود غرض ازین تقریر آنست که اگر کسی را ازین صفتها که در قرآن یاد کرده شد
اشکالی افتد و گوید که جمع میان این صفات مختلف که کوهها را خواهد بود در قیامت
چون توان کرد وجه آن داند والله اعلم و چون کوهها برداشته شود و وادیها انباشته
و بنیاد ها به پشت زمین هموار شود چون قرص که در وی هیچ نشیب و فراز نباشد
فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا و حجابهای ارضی و دریاها
که دوزخ در آن باشد برداشته شود و دوزخ آشکارا شود و بر بسالجحیم لمن یری
و درین روز باشد که آسمانها شکافته شود و افلاک سست گردد و انشقت
فهی یومئذ واهیة بعد از آن ستارگان فرو ریزند و آفتاب کور شود
و آسمانها در نوردیده شود و بر آسمانیکه در نوردند فرشتگان آن آسمان بر زمین
آیند چنانکه در قرآن [illegible] ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملئکة
تنزیلا [illegible] شنیدن که این چیزها که یاد کردیم از حال آسمان

وزمین بعد از بعث خواهد بود و چون این واقعها حادث شود خلق را از ذکر و بشر
و بران نگرند و خوف ایشان بآن سبب زیاده شود و احوال آن در ایشان اثر کند و اعظم
آن شواید این آیتها است فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة وحملت الارض
والجبال فدکتا دکة واحدة فیومئذ وقعت الواقعة وانشقت
السماء فهی یومئذ واهیة والملک علی ارجائها ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة
ازین آیات روشن شد که این حوادث روز عرض خواهد بودن و عرض بعد از بعث باشد
و نفخه که در آیه یاد کرد نفخه احیا باشد و تواند نفخه فزع باشد و نفخه فزع بعد از نفخه احیا باشد
و در آن وقت که آسمان و زمین بهم برزده شود و دلیل بر نفخه فزع در قرآن این آیه است
که یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات الایه و چون خلق
بمحشر جمع شوند احوال قیامت بر ایشان آشکارا شود بدینکه خدای تعالی خواهد
یا شما ایستاده باشند و از تف دوزخ هوا چنان گرم شود که در عرق شوند و آنچه
در حدیث است که آفتاب از بالای سر ایشان نزدیک شود این آنگاه باشد که آسمان
شگافته شود و افلاک سست پذیرد از آنکه آفتاب گذر شود و آسمان فرو نورد
و در موقف عرض ایستادن خلق دراز نشود تا مضطر و بیچاره شوند و بعضی
در ایشان کار کند بعد از آن آدم در خواهند که شفاعت کند تا حکم میان خلق
شود و او حوالت بنوح کند و نوح بابراهیم و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی

برسول ما صلی الله علیه وآله وسلم پس رسول علیه السلام شفاعت کند چنانچه در حدیث
ثابت شده بعد از آن نامهای کردار خلق از دست راست و چپ روانه شود و سعدا را
نامه بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ پس هر یک را از صاحبان
نامه گویند نامهٔ خود برخوان اقرأ کتابک و حکمت در نامه آنست که چون
مردم زنده شوند کردارهای خود فراموش کرده باشند احصیه الله ونسوه
و چون سختی روز قیامت بدایشان رسد حیرت و دهشت ایشان زیاده شود
پس حقتعالی بواسطهٔ این نامها ایشان را بر کردارهای نیک و بد که کرده اند واقف گرداند
تا آنرا یاد آورند و آنکه نیک کرده به حسنات خود شاد شود و این نوعی از ثواب است
و آنکه بدکردار است بسیئات خود درماند و ترس عذاب و سیاست قیامت بروی تمام تر
شود و این نوعی از عقاب است و از نصهای قرآن و حدیث درست شده که نامها
ظاهر دیده شود و کردارهای خلق در آنجا اثبات کرده باشند بر وجهیکه نظر کنند در آن
و بر کردارهای خود واقف گرداند و روا باشد که آن نصها را از حقیقت یا مجاز برند
چنانکه گویند این نامها معقول باشد نه محسوس و این تاویل و امثال آن بر آنچه از خدا
و رسول خدا بما رسیده مستقیم نیست و صاحب چنین تاویلات بر ضلالت است و این
شعبه ایست از مذهب باطل منکران حشر اجساد و بعد از وقوف در جریدهای
اعمال محاسب باشد دلیل بر آنکه محاسب بعد از آن باشد که نامه بدست ایشان دهند
این آیه است که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ

حِسَاباً يَسِيراً و در وقت حساب انبیا را علیهم السلام حاضر کنند و شهدا را

وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ و مراد از شهدا اینجا نویسندگان اعمال اند و فرشتگان

و درین روز آشکارا باشند يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ

لِلْمُجْرِمِينَ و انبیا میگویند که آنچه بما آمد از حق بشما رسانیدیم و فرشتگان بر کردارهای

ایشان گواهی دهند و درین روز اعضای آدمی بر آنچه کرده است گواهی دهند يَوْمَ

تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي

أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ و این کسی تواند بود که چون نامه بخواند و شهدا گواهی دهند

اعتراف نکند همچنانکه بر فواحش مصر بود بر انکار مصر شود پس حق تعالی او را بگواهی اعضای

او رسوا کند و تواند بود که کسانی باشند که در دنیا چون عملهای بد میکردند هیچ اندیشه

از عقوبت و رسوائی کتابت بر دل ایشان نمی گذشت و آشکارا میکردند و از خلق

پوشیده نمیداشتند حق تعالی زیادتی عقوبت ایشان را جزای آشکارا کردن فواحش

اعضای ایشان را بجرم ایشان گویا کرد اند و محاسبه آنست که بندگان را آنچه کرده اند

از خیر و شر واقف کرد اند و روشن کنند که در مدت عمر چه کرده اند تا آنچه بنسبت

با عمل او نسبت یک ذره از خردل دارد فرو نگذارد وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ

مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ ۝ حق تعالی چون فرمود که

حساب خلق بکنیم وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ و معنی این آنست که حساب

همه خلق در علم او چون حساب یک کس باشد با همه بیک دفعه خطاب کند و حساب همه
در یک وقت کند نه یکی جدا از یکی چنانکه خلق و بعث همه در قدرت او چون خلق و بعث
یک کس باشد ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و در صفت
محاسبه قطع نتوان کردن که هرچه وجه باشد اما بعضی از علما گفته اند که حق تعالی محاسبه
مکلفان خود کند چنانکه یاد کردیم و بعضی بر آنند که فرشتگان حساب خلق کنند با مر او
و بر حساب هر یک فرشته را گمارد و همه را در زمان اندک حساب کنند و بعضی میگویند
که چون حق تعالی در قرآن یاد کرد که روز قیامت با آنانکه مستوجب سخط اویند سخن نگوید
روشن شد با آنانکه خشنود است سخن گوید و در حدیث است که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم گفت که هیچ یک از شما نیست که نه پروردگار او با وی سخن گوید و هیچ
ترجمان میان بنده و حق نباشد پس این طبقه را خود حساب کند حساب آسان و حساب
آن طایفه که مستوجب سخطند بفرشتگان فرماید و در هیچ یک از این وجوه خللی نیست
اما قطع به هیچ یک نمیتوان کرد و از قرآن و حدیث دانسته شد که فرقی از مومنان
بی حساب به بهشت روند و ایشان کسانی اند که مقام توکل دارند و فرقی را حساب کنند
حساب آسان و فرقی دیگر را بحساب باز دارند و در حساب ایشان تشدید کنند
و ازین فرقه بعضی از فساق اهل ایمان باشند و بعضی کفار پس خلق در حساب
بر سه فرقه باشند و اگرچه تشدید بر فساق اهل ایمان نه چنان باشد که بر کفار و جمله کافران را
حساب خواهد بود و بعضی گفته اند که چون بعضی از مومنان که برحمت خدائی

نزدیکتر بی حساب به بهشت بروند روا باشد که بعضی کافران که به سخط خدای نزدیک
ترند بی حساب بدوزخ روند اما از آیتها که در وزن اعمال یاد کرده است معلوم میشود که
جمله کافران از حساب خواهد بود و در آیه دیگر میفرماید که فوربک لنسئلنهم
اجمعین عما کانوا یعملون یعنی بخدای تو که همه را از آنچه کرده اند بپرسیم
و جای دیگر میفرماید که وقفوهم انهم مسئولون یعنی ایشان را باز دارند
که مسئولند و بعضی گفته اند که از کفار کسانی باشند که بی حساب بدوزخ روند تمسک بدین
آیه کنند ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون یعنی کفار را از گناه ایشان
نپرسند و جمع میان این و آن آیتها آنست که گوئیم آنجا میفرماید که مسئولند از خدا و رسول
ایشان را باز پرسند و آنجا که میگوید نپرسند یعنی از دیگر گناهان که چون اصل کفر ثابت
شده دوزخ برو واجب شد و شاید که مراد از لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون
آن باشد که فرشتگان عذاب مجرمان را بسیما شناسند و حاجت شان نباشد
که گویند شما بر چه بودید چنانکه در گور می پرسند و بعد از محاسبه وزن اعمال باشد و وزن
اعمال آنست که اندازه عمل پیدا شود و تفاوت خیر و شر باز دیده شود و در نظر
بندگان و آنانکه حق تعالی ایشان را حاضر حساب او کرده باشد مراد از وزن اعمال نیک است
زیرا که حق تعالی به ثقل و خفت وصف کفه حسنات کرده و در قرآن چون ذکر وزن اعمال
کرده فرقه را یاد کرد و کسانی را که ترازوی ایشان بکلی از خیر گران باشد بفلاح ایشان
قطع کرد که فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ٥

وزن اعمال

وکسانی راکه ترازوی ایشان بکلی از خیر خالی باشد بجاوید ماندن ایشان در آتش
قطع کرد که وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا
أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ۝ ومعلوم شد از احادیث رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که بیرون ازین دو فرقه فرقی دیگر هستند وایشان مخلصانند
که اصل ایمان دارند وعملهای بد کرده اند که بدان مستوجب عذاب گشته اند وچون حقتعالی
در قرآن گفت که حسنات بسیات موازنه خواهد رفت وَمِثْقَالَ ذَرَّةٍ فزو
گذاشت نخواهد کرد روشن شد که وزن اعمال این فرقه خواهد بودن پس درست شد
که خلقان وزن اعمال سه فرقه باشند سابقان ومخلصان وکفار اگر گویند که
چون کافر در قیامت از رحمت بی نصیب است وحسناتش نیست فایده
از وزن اعمال او چیست جواب آنست که کافر عمل چند کرده باشد که مسلمانی کرده
بودی آن قربت بودی بخدا تعالی چنانکه صله رحم ویاری دادن مردم وبخشایش
بر ضعفا وآنچه بدین ماند واو پندارد که آنرا وزنی هست وچون ایمان با آن نباشد
آنرا وزنی نباشد پس آنرا در کفه نهند وکفر او را در کفه تا ظاهر شود که آن اعمال را که هر صورت
حسنات میدانست وزنی نیست وآنچه حق تعالی گفت وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا
عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا ۝ اشارت است بدین
معنی ومقابله حسنات بسیات خود روشن است وگفته شد که نوعی دیگر از وزن
میتواند که باشد وآن نوع آنست که گوئیم چون کفار را حسنات نیست وکفار

همه در عذاب یکسان نیستند بدلیل قرآن ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار دانسته شد که کفار در کفر برتفاوتند چنانکه مثلاً گوئیم آنکه
منکر صانع است در کفر برابر نشود با آنکه اثبات صانع کند اگرچه بر وجهی کند که کافر
باشد و آنکه بت پرست باشد در کفر برابر نشود با آنکه در توحید معتقد باشد و برسالت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکار کند پس روا باشد که خدایتعالی کفر کافر را در تزاید
نهد و چیزی در مقابلهٔ آن بازدید کند که مقدار عذاب او بآن پیدا شود و چون مردم
در یقین بر تفاوتند و نیت ایشان در عمل بر تفاوت روا باشد که مقادیر آن پیدا کند
چنانکه گفتیم تا ثواب بقدر آن پیدا شود و در فایده وزن اعمال آنکه هیچ بدی نکرده
باشند هم این وجه میتوان گفت والله اعلم واما وزن اعمال که چگونه و بر چه وجه باشد
سخن بسیار در آن گفته اند و آنچه سخن خدا و گفتهٔ رسول بر آن دلالت میکند آنست
که در قیامت بحقیقت ترازوها باشد و هر ترازوی را دو کفه یکی نورانی و یکی ظلمانی
نورانی از بهر وزن حسنات و ظلمانی بجهت وزن سیئات و در آنچه وزن چگونه باشد
دو وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالی باندازهٔ کردار بنده اگر نیک باشد و اگر بد جسمی پدید
کند که وزن اعمال وی بآن پدید شود و وجه دیگر آنکه نامهٔ حسنات را باندازهٔ آن حسنات
گران سنگ گرداند و نامهٔ سیئات را باندازهٔ آن سبکبار گرداند و این وجه بتقدیم اولی
است زیرا که حدیثی درست موافق این معنی از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یافته ایم و در آن حدیث فرمود که روز قیامت نود و نه سجل از آن مردی از من

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

در بعضی از این انداز دوزخ پس عذاب ایشان بیشتر باشد

امت در یک کفه نهند و صحیفه کوچک که بر آنجا نوشته باشد که اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله در کفه دیگر آن صحیفه با آن
سجلات بسنجند و سجلات سبکبار شود و صحیفه گران سنگ و بعضی از علماء بر آنند
که مراد از وزن اعمال که در قرآن و حدیث آمده آنست که بعضی از اعمال را به بعضی برابر
گردانند زیادة و نقصان کنند بدانند به علمیکه خدایتعالی بملائکه داده باشد و بانبیا علیهم السلام
و ما را امروز بدانستن کیفیت آن سبیلی نیست و این تاویل اگرچه احتمال دارد اما
بی حجتی روشن قاطع ظاهر سخن خدا و رسول نتوان گذشتن بعلت آنکه عقل ما از دریافت
حقیقت آن عاجز می آید و حجت بر اهل اسلام در امثال این مسایل همان است که پیش
ازین گفته شد که هرچه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بما رسیده قبول آن بر ما واجب
است اگرچه عقل ما از ادراک حقیقت آن عاجز آید و هر که بر خلاف ملت اسلام است سخن
باوازی توحید و نبوة است و باید دانستن که اعتبار در وزن حسنات بموقع حسنه باشد
از رضای حق تعالی و از وزن سیات بموقع سیئه از سخط خدایتعالی مثلا مومنی باشد
که طاعتی بجا آورد و برادران بجز رضای حق مقصودی نباشد و دوستی حق و برابران
دارد و آنچه شرط است دران طاعت از متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بجا آورد و با این همه ترسد که مبادا به محل قبول نرسد دیگری همان عمل بکند
از ترس عقوبت و از رعایت سنن و آداب آن غافل باشد و برادران حضور
دل اندک باشد و از آنکه مقبول نباشد اندیشناک نباشد اگرچه این هر دو شخص

درصورت عمل برابر باشند اما عمل ایشان در رسیدن بموقع رضای حق تعالی یکسان
نباشد ولابد در ثواب بر تفاوت باشند و چون عمل یکسانست و ثواب بر تفاوت
معلوم شد که اعتبار در وزن نه بصورت عمل باشد بلکه به محل و موقع آن باشد
از رضای حق عزوجل و همچنین کسی که گناهی کند و چنان بآن گناه الفت گرفته باشد
و دیگر گشته که از نهی حقتعالی غافل باشد و در وقت فعل از عقوبت نترسد و از عاقبت
نه اندیشد و بدان شاد باشد برابر نباشد با دیگری که همان گناه میکند و میداند که بد میکند
و از آن ترسد و تنگدل بود و در آن حال متلبس بتوبه باشد لابد عقوبت آن گناه
که از چنان کسی در وجود آید عظیم تر از گناه آن دیگر باشد و دیگر صور تها را برین مثال
قیاس کند که دانسته شود که اعتبار در وزن اعمال موقع اینست از رضای
حق تعالی و از سخط وی والله اعلم و علی هذا القیاس بعد از آن احوال گذشتن است
بر صراط و صراط راهی ست که حق تعالی باز دید کند از زمینی که موضع عرض حساب
باشد پیوسته به بهشت و دوزخ در زیر صراط باشد و ازین معنی رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم صراط را جسر جهنم گفت و از قرآن روشن شد که بهشت نزد
سدرة المنتهی است و از حدیث دانسته شد که سدره بر بالای هفت آسمان است و زیر
عرش و از قرآن و حدیث روشن شد که دوزخ تحت این جهان است چنانکه
بهشت فوق است و در روز قیامت چون آسمانها در نوردیده شود بهشت
آشکارا شود و بهشت را درجات است بعضی بر بالای بعضی بر قدر درجات

صراط

ساکنان آنجا در معرفت و طاعت و حق تعالی روز قیامت بهشت را با اهل بهشت
نزدیک گرداند و در قرآن بدین معنی اشارة رفت برین آیه که وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ
لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ و چون زمین را ازین صفت بگردانیده باشد و حجابها
بهشت ازین شب و فراز ازان برداشته چنانکه پیش ازین یاد کردیم و از تابش
دوزخ و تابش ستارگان که از افلاک فرو ریزند و گرد زمین در آمده و نم دریاها
همه آتش محض شوند چنانکه حق تعالی در قرآن خبر داد وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ و دوزخ
بر خلق آشکارا شود وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ الآیه ایشان بر زمین عرض و حساب باشند
و فوق ایشان بهشت باشد و تحت ایشان دوزخ و چون چنین باشد سببی باید که بدان
اهل بهشت بمنازل خود روند و آن سبب صراط است که حق تعالی بر زیر دوزخ
چون پلی از موقف اهل قیامت به بهشت کشیده است و همه را بدان می باید گذشت
و دوزخ در زیر خود مشاهده کردن و تواند بود که آنچه حق تعالی در قرآن گفت که هیچ
یک از شما نیست که نه حاضر دوزخ شود اشارة بدین معنی باشد که همه را بدان میباید
گذشتن و بر آن نظر کردن وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا الآیه آنها که مطلقا اهل
سعادت اند و پاک بقیامت آمده ورود ایشان ازین نوع باشد و ایشان را
از دوزخ گزندی و آسیبی نرسد و آنانکه مستوجب عقوبت باشند از صراط بدوزخ
افتند پس آنانکه در خاتمه حیات بخدا شرک نیاورده باشند نجات یابند هر یک
بعد از آن مدت که حق تعالی خواسته باشد و اهل شرک جاوید در دوزخ بمانند

وگذشتن بر صراط خلق را بر قدر مقام ایشان باشد در بندگی حق تعالی و آنچه رسول
گفت علیه الصلوة والسلام که بعضی چون برق گذرند و بعضی چون باد و بعضی
چون اسپ دونده و بعضی سخت بدوند و بعضی تیز روند و بعضی می افتند
و می خیزند و بعضی بروی آتش می افتند اشارة است بدین معنی و روشنائی هر کس
بقدر نصیب وی باشد از معرفت حق تعالی و کردار نیک و در حدیث در وصف صراط
چنین آمده است که طرف بالای آن جانب بهشت باشد و طرف نشیب آن بجانب
زمین و این دلیل است بر آنچه گفتیم که صراط راهی است از نشیب بر فراز کشیده و اعتقاد
اهل حق آنست که این راه محسوس باشد و خلایق آنرا ببینند و از طریق صورت
بر آن بگذرند چنانکه یاد کرده شد و اقاویل اهل جمله دینهای حق که پیش ازین ملت بودند
بدین کلمات متفق بوده اند از انبیا بر ایشان چنین رسیده و بعد از همه خاتم انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم همچنین خبر داد و بر وجهی بیان کرد که در آن مجال شبهه
نماند و روشن شد که این جمله حقیقت است نه مجاز و قول وی حق است و قبول آن
فرض و اما آنچه در حدیث آمده که صراط باریک تر از موی و برنده تر از تیغ است ادق
من الشعر واحد من السیف واظلم من اللیل اگرچه بعضی علما آنرا
در عقاید یاد کرده اند همچنانکه دیگر احادیث که در وصف صراط آمده و اشارة بآنها
کردیم اما این حدیث در ثبوت و اتفاق علما بر آن نه چنانست که آن احادیث
و چون دانستی امور غیبی جز از طریق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میسر

نیست ما را قطع کردن بدان قدر درستی نقل باید و آنچه علماء حدیث و امناء وحی
دران خلافی کرده باشند و بر آنچه متفق باشند در یک سلک نباید کشید و از ایمه حدیث
و حفاظ منقول است که لفظ اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَاَحَدُّ مِنَ السَّیْفِ
در وصف صراط ثابت نیست و نیز حدیث چنین آمده است که ملایک بر هر دو
سوی صراط ایستاده باشند و در حدیث آمده که هر دو سوی از یمین و یسار صراط
قلابها باشند که مردم را گیرند و بر صراط خسکها باشد از آنها که بر صراط میگذرند
بعضی سلامت گذرند و هیچ آسیب بایشان نرسد و بعضی بآن قلاب خسته شوند
و خراشیده و از دوزخ نجات یابند و بعضی را بدان قلاب بدوزخ اندازند و در حدیث
است که کسی باشد که نور او بقدر موضع هر دو قدم او باشد بر صراط و در حدیث است
که آنانکه بر صراط میگذرند بعضی خزیده روند همچون کسی که بند در پا دارد و نمیتواند خواست
و در حدیث است که در صراط بشکم میروند و این جمله از رسول علیه الصلوة والسلام
ثابت شده و معلوم است که آنچه این احادیث بران دلالت میکند از وصف
صراط با آنکه ادق من الشعر موافق نمی نماید و چون این لفظ نزد پیشوایان علم نقل
بر وجهیکه بدرستی آن قطع تواند کرد ثابت نشده است و ظاهر آن با ظاهر این احادیث
درست که بدان اشارت کردیم موافق نمی آید اما فرو باید گذاشتن و تعرض نرسانیدن و اما
تاویل کردن تا بظاهر این احادیث که تواتر در جنس او ثابت است موافق باشد و بعضی
از علماء سلف که تاویل در امثال این مواضع پسندیده اند تا کسی را گمان نیفتد که این احادیث

بان دیگر راست می آید گفته اند در تقدیر ثبوت این لفظ تاویلش آنست که کار صراط
و گذشتن بر آن باریکتر از مویست یعنی در دشواری و آسانی گذشتن بر صراط
بر قدر معرفت و طاعت و کفر و معصیت خواهد بود و حد این جز خدای تعالی نداند
و آنچه گفت تیزتر از شمشیر است یعنی در گذرانیدن حق تعالی بر اهل سعادت
و شقاوت تیزتر از شمشیر است و طریق علماء مسلمانان در آنچه یاد کردیم آنست که
اگر فهم ایشان از دانستن آن کوتاه شود اعتقاد دارند که اگر آن لفظ از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم درست است قبول آن بر ما فرض است و هرچه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر داده باشد حق باشد و در آن اختلافی نباشد و اگر
ما را از آن اختلافی روی نماید از آن باشد که فهم بحقیقت آن نرسد و عقل ما بکیفیت
آن راه نیابد معنی آنست که مراد رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و ما بظاهر آن
ایمان داریم والله اعلم بعد از این احوال بازگشت خلق به بهشت باشد یا دوزخ و بهشت
عالمی است خوش و خورم نورانی در روحانی روحانیات و جسمانیات آن در غایت
حسن و لطف و کمال همه اسباب آسایش و کامرانی در آنجا مهیا و همه لذتهای جسمانی
در آنجا حاصل رنج را بتن و جان ساکنان آنجا راهی نه و فنا را بر ایشان گذری
نه زندگانی و خوشی و آسایش و نعمت ایشان بی زوال و ایشان را هرگز از آنجا
انتقال نباشد و نه خواهند که شود حق تعالی آنرا آفریده و آماده ساخته از بهر دوستان
خود و درجات آن بسیار است و بعضی بر بعضی تفضیل دارد بر قدر درجات

ساکنان آن در بندگی حقتعالی و بهشت آنجا که بلفظ واحد آمده مراد از آن این عالم
است که مذکور شده و آنجا که جنات است بلفظ جمع مراد منازل انبیاست و منازل
مقربان و منازل هر یک از مومنان که هر قدر پایه ایشان در خوشی و نعمت و بلندی
بر تفاوتست و دوزخ عالی است ظلمانی پر آتش همه اسباب ناخوشی دران مهیا
و انواع عذاب جسمانی و روحانی دران موجود و آنرا درکاتست همچنانکه درجات
بلند بعضی بر بالای بعضی درکات پست بعضی فروتر از بعضی و هرچه فروتر
ناخوشتر و عذاب و الم آنجا سخت تر و ساکنان آنجا را هرگز آسایش نباشد و از آن
آنرا هرگز غایت نباشد آنرا از بهر دشمنان خود آفریده است و از بهر کسانیکه حقتعالی
خواست که ایشانرا عذاب کند از عصات اهل ایمان و هر که بر کفر مرده است هرگز از آن
بیرون نیاید و از عذاب نرهد و هر که از اهل ایمان باشد بقدر گناه عقوبت بیند
و بعد بیرون آید و آنجمله که از احوال آن جهان یاد کردیم از قرآن و احادیث
و اخبار انبیا و اتفاق اهل حق بر آن معلوم شده و هرچه بر نوجه درست شده
ایمان بآخرت بی تصدیق و اعتراف بدان درست نباشد والله اعلم **فصل دهم**
در ایمان باشراط ساعت و بیان آن نشانهای قیامت که ظهور آن پیش از قیامت
خواهد بود و از بهر آن درینباب یاد کردیم که چندین ازین آیات آنست که دیدن مشرکان
آن معهود خلق نبوده و قومیکه بعقل خود از ایمان ببعث محجوب شده اند انکار کرده اند
و [illegible] بطریق تاویل عوام مسلمانانرا از ایمان بظاهر آنچه خدا [illegible]

صاحب غیاث [illegible]
از کشف الغطا

رسول علیه السلام ازان خبر داده بگردانند و چون بسیار کس از خلق اشراط ساعت را
بتفصیل ندانند و اگر نیز شنیده باشند میان آنچه قبول آن واجب است و میان
آنچه در آن تردد است ازان وجه که در حدیث آمده باشد اما ثابت نشده باشد
و میان آنچه [illegible] باشد فرق نتوانند کردن بیان این معنی کردن مصلحت
مسلمانان [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ثابت شده باشد [illegible] از راه نه بگردانند و اشراط ساعت
بسیار است و از آنچه ثابت شده [illegible] الله علیه و آله و سلم
که پیغمبر آخر الزمان است و بعد ازان در هر قرنی [illegible] نقصان علم و بسیار
شدن جهل و برخاستن امانت از بیشتر خ[illegible] سیلا بدمردان
و ظاهر شدن مزامیر و شرب خمر و امارت کودک[illegible] آخر قرن
اول این امت را و آنچه غیر اینست ازین نوع که د[illegible] با تمام آن
ظاهر شده و غرض ما درین فصل تقریر این نوع است [illegible]
عظیم است که رسول علیه السلام فرمود که نزدیک قیا[illegible]
دجال و یاجوج و ماجوج و این را اشراط ساعت گویند زی[illegible]
مدت حیات دنیا بآخر رسد و در فصل پیش ازین فصل [illegible]
ذکر شد که ساعت در قرآن بدو معنی آمده یکی ساعت با[illegible]
امانت دمیده شود و اشراط بدین ساعت تعلق دارد و یکی

که اسرافیل در صور دمد و خلقان زنده شوند و از جملهٔ اشراط ساعت ظهور مهدیست
علیه السلام و علی آبائه الکرام و مهدی مردی باشد از اهل بیت پیغمبر علیه السلام
از ذریت فاطمه رضی الله عنها نام وی محمد و نام پدرش عبدالله و نیارا از عدل
مزین گرداند بعد از آنکه از ستم ستمکاران پر شده باشد و تمهید شرع کند و آئین
دادنهد و حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم صحیح است اما مراد
ازان نه نفی مطلق است بلکه مراد نفی فضیلت است یعنی هیچ مهدی چون عیسی
نباشد و این همچنانست که لا فتی الا علی و در زبان فارسی بسیار گویند
که مرد نیست الا فلان و شهر نیست الا بغداد و اشارت در آنچه لا مهدی
الا عیسی بن مریم آنست که چون عیسی علیه السلام فرود آید شریعت
وی منسوخ بود و زمان نبوت وی منقضی و وی بدین اسلام و شریعت محمد
علیه السلام کار کند و سبیل وی درین امت سبیل خلفاء باشد که حق تعالی ایشانرا
بحق راه نموده و این دین را بایشان عهد کرده پس بدین وجه روشن شد که اگرچه
سبیل و سبیل مهدیان این امت است در خلافت و اتباع سنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مهدی چون وی نباشد زیرا که خبر
مرسل و تاویل این حدیث بدین وجه لازم است زیرا که حدیث مهدی که از فرزندان
فاطمه باشد صحیح است و بطریق بسیار آمده تا تواتر در ضمن آن ثابت شده
پس حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم را بدین وجه تاویل باید کردن

تا هر یکی از احادیث بجای خود مقرر باشد و از احادیث درست که در شان مهدی آمده یکی آنست که بمکه ظاهر شود و دیگر آنکه لشکری از شام بجنگ وی فرستند و حقتعالی ایشان را بموضعی که آنرا بیدا گویند بزمین فرو برد و در حدیث است که قسطنطنیه وی بگشاید و در حدیث دیگر آمده که قسطنطنیه و جبل الدیلم وی فتح کند و دیلم کوهستانیست که ملاحده دارند و در اخبار مهدیست که از فرزندان حسن باشد و در اخبار وی هست که از وی باشد که آنرا کرعه گویند از زمین یمن و در یمن وی را باین اسم نشان نمیدهند اما بوده و اسم او تغیر یافته و اما خواهد بود و در اخبار وی آمده که ابری بر سر وی سایه افکنده باشد و کفی از آنجا بیرون آید و ملکی از آن ابر ندا کند که هذا ولی الله المهدی فاتبعوه و در اخبار وی آمده که نشانی باشد بر پیشانی وی چون ستاره درخشان و این اخبار که یاد کردیم در صحت و شهرت بدان متانت نیست که قبول آن لازم بود و چنان نیز نیست که طعن در آن شاید کردن آنچه درست است اقرار بدان واجب بود و آنچه در آن وهنی تواند بود اعتقاد باید داشت که اگر بحدیث استخبر چنانکه در متون است نتواند بودن و اگر وهنی هست خلاف آن از قبل ناقل تواند بودن و ظهور مهدی اگرچه نه از خوارق عادت است که خلق آنرا مستبعد دارند چون برآمدن آفتاب از مغرب اما از بهر آن یاد کردیم تا بعد از دانستن اشراط ساعت حقیقت اخبار مهدی بر عوام مسلمانان روشن گردد تا اگر پیش از عهد وی

مدعی پیدا شود از فتنه وی محترز توان بود چه تا این غایت چندین نوبت اتفاق
افتاد که فتانان و ریاست جویان تحسین تمویه و تمشیت تزویر خود کردند و دیگر
آنکه تا اباطیل متشیعه را که از سر جهل و عصبیت فراهم نهاده اند یا باطنیان از بهر
اضلال بر ایشان القا کرده قبول نکنند متشیعه دعوی کنند که مهدی محمد عسکریست
و ویرا صاحب الزمان لقب نهاده اند و وی در دو ساله بود که وفات یافت
هرگز هیچ عالم بلکه هیچ عاقل این سخن را وزنی نه نهاده و روا نباشد که اهل ایمان بر سخنهای
چنین که از مفتریات اهل باطل است به سمع خود راه دهند چه این و امثال این از خرافات
تمویهات زنادقات است چون میمون قداح و ابو سعید جنابی و پسر شر و امثال
ایشان لعنهم الله و همت ایشان درین سخنان آن بود تا میان مسلمانان خلاف
افکنند و عوام ساده دل را در شبه اندازند و احکام شرع را باین طریق با ایشان
بشورانند و اهل علم را در نظر ایشان بی وقع و متهم کنند جاهل تر ازین فرقه کس را
نیافتند بدین فسانه بی حاصل و بدانچه امثال اینست ایشان را سرگردان کردند و منشأ
دعوی باطنیان ازین خرافات بود و باید که دین [illegible] سخن را اندک نه شمرند چه
دران خبر مخالفت احادیث صحیحه و منازعت اجماع فتنها بسیار [illegible] والله المستعان
آمدیم بدیگر احوال که از نوادر احوال و معظمات وقایع است و اکثر آن [illegible] عادات
است و در حدیث ابو شریحه حذیفة بن اسید رضی الله عنه که [illegible]
رضوان است آنرا مجموع یافتیم و حدیث وی حدیث درست [illegible] در احادیث

دیگر متفرقه آمده است وازین آیات بعضی آنست که بنص قرآن ثابت شده وبعضی
دیگر باحادیثی که بحد تواتر رسیده ازان وجه که تواتر در جنس آن ثابت است
ودر حدیث ابو شریحه یافتیم که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از غرفه بر ما طلوع
کرد وگفت ماتذکرون وما تقولون فقلنا یا رسول الله الساعة
قال انها لن تقوم حتی ترون عشر آیات خسفا بالشرق وخسفا
بالغرب وخسفا بجزیرة العرب ویاجوج وماجوج ودابة الارض
والدخان والدجال ونزول عیسی بن مریم وطلوع الشمس
من مغربها ونارا تخرج من قعر عدن در یک روایت بدین
ترتیب یافتیم ودر صحاح بر غیر این ترتیب است اما در نفس آیات خلافی نیست
وبباید دانستن که این ده آیه که درین حدیث مذکور است ظهور آن بترتیب باید دانستن
زیرا که از دیگر احادیث صحاح دانسته ایم که خروج یاجوج وماجوج بعد از نزول
عیسی علیه السلام بود اما آنچه بیان توان کرد از میقات هر یک وکیفیت آن وتقریر
هر حدیث که در باب آن وارد است بیان کنیم انشاء الله تعالی هر چند مرد مومن
درین با تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشد ویرا بسنده باشد لیکن
چون معرفت وی درین ابواب کامل تر باشد قدم وی در عقیدت راسخ تر بود
اکنون از خسوف سه گانه که در حدیث است یکی بمشرق ویکی بمغرب ویکی بجزیرهٔ عرب
میقات خسفی که بجزیرهٔ عرب خواهد بود از دیگر احادیث معلوم میشود که وقوع

این بر عقب ظهور مهدی باشد چون لشکری از شام بحرب وی فرستند چنانکه مذکور
شد و میقات آن روی دیگر معلوم نمیشود و بعد از ظهور مهدی و فتح قسطنطنیه
خروج دجال باشد و دجال مردی است از بنی آدم بزرگترین ایشان بجثه یک چشم
وی کور باشد مثال دانه انگور که بر سر آب آید و در حدیث خلاف است که دیده
انگور راست است یا چپ در روایت در چشم راست بیشتر است و هیچ
یک قطع ره انبا شد با وجود اختلاف ما اعتقاد چنان باید داشت که این
اختلاف از بعضی راویان حدیث افتاده باشد که حدیث را نیک ضبط نکرده
باشند و از راست یا چپ در غلط افتاده و اگر نه صاحب نبوة از تردد چنین
اطلاق قول بسخن متضاد مبرا است و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویرا
صفت کرده است از بهر آنست اما وقت ظهور او را بتاریخ معین نکرده است
از بهر آنکه بدان مامور نبوده اما امارات آن بیان کرده است و گفته است مردمان
پیش از ظهور وی سه سال قحط زده شوند و آسمان سال اول از آنچه میبارد ثلثی
باز گیرد بامر خدایتعالی و زمین از آنچه رویاند ثلثی باز گیرد و سال دوم دو ثلث و سال
سیوم نه آسمان باران بارانند و نه زمین نبات رویاند پس از این حال دجال سیر و آید
شبهات بسیار با وی باشد و سحر و تمویه وی بجائی رسد که بیشتر خلق متابعت
وی کنند الا من عصمه الله و در حدیث چنین است که قومی را دعوت کند پس گوی
ایمان آرند یعنی بربوبیت که وی دعوی خدائی کند و در حدیث است که فیام السماء

فَقَطِرَ وَالْأَرْضَ فَنَبَتَتْ یعنی چون آن قوم قحط زده بوی ایمان آرند آسمان را فرماید
تا بیارد و زمین را بفرماید تا برویاند و تواند بود که مراد از آسمان درین حدیث ابر باشد
یا باران و در حدیث است که بمدت چهل روز همه زمین را در نوردد و همه شهرها و دیهها
برود الا مکه و مدینه و در حدیث است که در دیار مغرب است و در حدیث است که از قبل
مشرق برآید و در حدیث است که چهار پایان هلاک شوند و وی بدر صاحب وی آید
و گوید اگر شتران ترا زنده کنم بدانی که پروردگار توام گوید بلی پس شیاطین را بصورت
شتران وی ممثل کند و بدیگری آید که پدرش و مادرش و برادرش هلاک شده باشند
و همه را بر یوجه سوال کند و وی گوید بلی پس شیاطین را بصورت پدر و مادر و برادر وی
ممثل کند و در حدیث است که یکی از مدینه بیرون آید تا وی را ببیند بدان صفت که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است و این مراد از بهترین مردمان باشد چون وی را
ببیند گوید که گواهی دهم که تو آن دجال کذابی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از آن خبر داده و با مردمان گوید اگر من وی را بکشم پس زنده کنم شما را شکی ماند در آن که من
پروردگار شما ام گویند نه وی را بکشد پس وی را زنده بدیشان نماید و وی گوید که والله
من بحال تو بینا تر از امروز نبودم پس دجال خواهد که وی را بکشد نتواند چه خدای تعالی بعد از آن
دجال را بر وی مسلط نکند و در حدیث است که باوی بهشتی و دوزخی باشد
دوزخ است و دوزخش بهشت و جای دیگر گفته است باوی آبیست و آتش و تخم
مردم آب پندارش آتشی است سوزان و آنچه آتش می پندارندش آبیست سرد خوش

وبعضی ازین وقایع وصفات که درین احادیث مذکورست آنست که دران
اختلافی نیست از طریق نقل وبعضی آنکه دران اشکالی هست وبیان هریک ازین
دو قسم لازم است تا خصمان شریعت ومحبوسان مطموره طبیعت انرا در اضلال
عوام دست آویز نسازند وبدعوی تناقض وعلت شبهت اخبار غیب را که صاحب
خبر عالم غیب صلوة الله وسلامه علیه رسانیده است رد نکنند که ملاحده [illegible]
دین اند وفلاسفه که منکران اخبار غیب اند در چنین مواضع فرصت طلب باشند
والله ناصر دینه ومظهر حجته ولو کره المشرکون اما آنچه از طریق نقل
دران اختلافی هست آنست که در بعضی روایت آمده است که بچشم راست اعور
است ودر بعضی آمده که بچشم چپ وضرورت آن اختلاف از قبل راویان تواند بود
چه در خبر که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باز میدهد اختلاف ممکن نباشد ودر
اکثر روایات چنین آمده است که یکی از هر دو چشمش چون دانه انگور بود که بر آب آید واکثر
آنست که تعیین نرفته ودر آنچه تعیین رفته اعور عین الیمنی بیشتر وصحابه باحتیاط بیشتر
ازان بودند که بی تعیین وتثبیتی از قبل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروایت
اقتدا کردندی پس اختلاف دران وهمی تواند بود از یکی از روایت حدیث وچون
یمنی در تعیین اکثر است اعتبار بدو کنیم با آنکه روایت دیگر را نیز تقریر میتوان کرد در
هر دو وجه که گوئیم در حدیث است که چشم وی اعور است واعور آنست که یک
چشم ندارد ودر حدیث است که چشم راستش ممسوح است وممسوح آن بود

که شکاف پیدا نبود و در حدیث است که چشم وی چون دانه انگور بود که بر سر آب آید و این
خلاف ممسوح است پس جمع میان این احادیث ممکن است انا نوجه که چشم راستش
ممسوح بود و چشم چپش برسان دانه انگور که یاد کرده شد یکی خود نبود و آن دیگری
ناقص و اگر کسی بداند که اعور است و قطع کند هیچ یک و اگر خود مطلقا بر اعوری
او قطع کند و هیچ یک از یمنی و یسری قطع نکند از جهت اختلاف بر وی حرج
نباشد والله اعلم دیگر آنکه مکث وی در زمین چهل روز بود و در حدیث اسما بنت
یزید بن السکن الانصاریه چهل سال آمده است و اما حدیث اسما در صحت و شهرت و اتفاق
رواة عدول بر آن با احادیث چهل روز برابر نیاید و جمعی از صحابه بزرگ آنرا نقل
کرده اند و لابد ایشان را حفظ و ضبط و احتیاط از زنی اولیتر پس بمقتضی این علتها
اعتبار چهل روز است و چهل سال وهم است والله اعلم و وی در روی زمین چهل
روز بود و از مشکلات حدیث دجال آنست که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدند که چند روز در زمین خواهد بود گفت چهل روز روزی چون سالی و روزی
چون ماهی و روزی چون هفته و روزی چون آتشی که برسوزد و بمیرد و همه روزها ش
چون روزهای شما باشد گفتند آن روز که چون سالی باشد یک روز نماز ما را بس
باشد گفت نه گفتند پس چون کنیم فرمود زمان را بروزهای که بر شما گذشته تقدیر کنید
و در هر زمانی که مقدار روزی باشد یک روزه نماز بگذارند از اینجا معلوم شد که تقلب
شب و روز هم بر وضع اصلی باشد و معلوم شد که آن چهل روز نه چون این روزها

فصل چهارم

در وقت خروج آن حضرت و علامات بر دوران آن حضرت و آمدن این یمین و آمدن عیسی بن مریم و علامات بر دوران آن حضرت

باشد زیرا که فرمود دران روز که بمقدار سال باشد یا ماهی یا هفته باشد اجتهاد کنند
و نماز بر حسب اجتهاد بگذارند بلکه مدتی باشد دراز که وی آنرا بسحر چنان کنند که خلق
شب از روز ندانند یا سالی بچشم ایشان روزی نماید یا ماهی یا هفته و روز خود
همچو همه روزها باشد و دیگر آنکه در حدیث است که وی در دریاء مغرب است بلکه
در دریای یمن است و در حدیث دیگر است که وی از طرف مشرق ظاهر شود و درین
تناقض نیست آنگاه که وی ظاهر خواهد شدن ازان جزیره که محبوس است مخلص شود
و بشرق آید و از قبل خراسان ظاهر شود و وجه آنکه فرمود که در دریای مغرب است
بلکه در دریای یمن است آن تواند بود که جزیره در بحر یمن باشد از جانب غربی و مراد
صلی الله علیه و آله و سلم ازین ابهام تعمیه خبر وی بود چه در کشف این معنی مصلحت
ندیده است و اما مصلحت در پوشیدگی آن خبر افزون ازان دانسته است که کشف
و اما آنچه دران اشکال است آنست که در حدیث اضافت احیا بوی رفته و مرد
که مردی را کشد پس زنده کند فیحییه و احیا جز خدای نتواند کردن جواب آنست
که ما بحجتهای بی شبه دانسته ایم که میراننده و زنده کننده خداست جل و علا و اضافت
بدیگری از طریق سبب تواند بود چنانکه اضافت [illegible]
کردند چون دعای وی سبب آن بود و چون [illegible] که مراد
دجال در احیای آن کشته حاصل شود و خود [illegible]

نباشد اضافت احیا بوی رفت از طریق [illegible]

در احیاء مرده نفس این قضیه را از برهان واضح برآنکه احیا باختیار و قدرت وی نبود خطا
نگذاشت و آن برهان آنست که چون خواهد که آن مرده را که زنده شده بکشد نتواند
و روشن است که هر که از کشتن که حقتعالی او را از مقدورات خلق کرده عاجز آید بطریق
اولی از احیا که قدرت خلق از آن قاصر است عاجزتر باشد و اشکالی دیگر آنست که
چون روا نیست که حق تعالی مدعی نبوة را بباطل نوعی از آنچه خلق از مثل آن عاجز
باشند مدد کند چگونه روا باشد که مدعی ربوبیت را در احیاء نفسی بوقت حاجت
وی بدان اجابت کند جواب آنست که گوئیم مدعی نبوت بباطل دعوی چیزی کرده
که وجود آن در بشر ممکن است الا آنکه علم آن مغیب است و از نفس این مدعی بر بطلان
قولش دلیل نیست و شناخت وی بدلیل حاصل نبود که فرق کند میان صادق
و کاذب و چون وی را امر معجزه مدد داده شود فرق نتوان کردن میان محق و مبطل
و شبهه میان آنکه داعی ایمان یا داعی کفر است حاصل شود و این از مقتضای
حکمت دور است پس روا نباشد اما مدعی بربوبیت دعوی امری میکند که در امثال
وی مستحیل است چه اگر محدث ربوبیت را شایستی روا بودی که همه محدثات ازین
قبیل بودندی و محدث فی نفسه از دلایل حدوث و امارات امکان عجز منفک نیست
و اینحال بر کذب وی شاهد است لازم خاصه و حال که در مرتبه بشریت نیز نقصانی
ظاهر دارد و بر هیچ مکلف پوشیده نماند که اگر وی بر احیای نفسی که مقدور بشر
نیست قادر بودی دیده کور خود را راست کردی و رسول الله صلی الله علیه و آله

آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نمودی که بدان خدایتعالی ثابت باشید که من وصف کننده ام او را بوصفی که وصف نکرده او را هیچ پیغمبر

وسلم چون گفت که من حدیثی از دجال با شما گویم که هیچ پیغمبر با قوم خود نگفته است بدانید
که وی اعور است و پروردگار شما اعور نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس
باعور اشارت بدین معنی بود و حکمت در تسلیط وی و تمکینش در شبهات آنست
که مومن چون بعقل خود رجوع کند بداند که وی کاذب است و از فتنه وی سالم
شود و این چیز سبب زیادتی درجات وی شود و متبعان او را عذری نماند
و تکذیب اهل ایمان وی را با وجود مشاهده این شبهات و اقامت دلیل بر کذب
وی و اعلام کردن ایشان خلق را از قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در وصف دجال حجت شود بر ایشان که متابعت وی کرده اند حق را جل وعلا
در ابتلای خلق حکمتهاست که عقل و اندیشه خلق بی توفیق وی راه بسر آن نبرد
والله یحکم من خلقه ما یشاء و بعد از ظهور دجال و افساد وی در زمین
نزول عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان و باحادیث درست از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ثابت شده است که عیسی علیه السلام در وقت اقتراب ساعت
از آسمان فرود آید زنده و دجال را بکشد و زمین از عبث و فساد و اتباع وی
از اهل شرک خاصه جهودان که دعوی کرده اند که ما عیسی را علیه السلام بکشتیم و صلب
کردیم پاک کند و از جمله وجوه حکمت از نزول عیسی علیه السلام درین وقت یکی آن بود که
که مدت انقراض ایشان نزدیک رسیده باشد و عیسی علیه السلام از بنی آدم است
و هیچ آفریده از خاک در آسمان نمیرد بلکه در زمین میرد چنانکه حق تعالی گفت

منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس چون
اجل مضروب وی بآخر خواهد رسید حق تعالی ویرا بر زمین فرستد تا در زمین
مرگ وی را دریابد دیگر آنکه جهودان عیسی علیه السلام را تکذیب کردند و بسحر نسبت
کردند و دعوی قتل وی کردند چنانکه نص قرآن از آن خبر داد حق تعالی رقم ذلت
بر ایشان کشید تا دین حق را بفرستادن رسول علیه السلام عزیز کرد که ایشان را هرگز
در هیچ بقعه از بقاع زمین سلطنتی نبود و همیشه قرین خواری بودند و منتظر آنکه ایشان را
فرجتی باشد بحمد الله نبود و چون دجال ظاهر شود و او ساحرترین سحرهاست این
خبیثان جمله متابعت وی کنند و پندارند که ایشان را دولت خواهد بود و بشومی تکذیب
مسیح هدایت که تصدیق وی واجب بوده تصدیق مسیح ضلالت کنند که تکذیب
عیسی عم ۱۲
وی واجب است معجزه عیسی علیه السلام رد کردند و سحر دجال قبول کردند پس حق تعالی
همان بنده برگزیده را فرستد و در وقت آنکه ایشان پندارند که فرصت یافتند و از
اسلامیان انتقام کشیدند و مار از ایشان برآرند و بر دست همان بنده که دعوی
کردند که هلاک وی کردند ایشان را هلاک کند دجال وصف وی همبران نمط که رسول
علیه السلام خبر داد عیانا با اهل آن قرن نماید و تاکید حجت بر اهل شرک و طغیان
و زیاده کردن یقین در دلها اهل ایمان و باید که اعتقاد دارند که عیسی علیه السلام چون
بمیان این امت آید سبیل وی در احکام شرع سبیل اتباع پیغمبر باشد علیه السلام
زیرا که چون حق تعالی رسول را صلی الله علیه واله وسلم بخلق فرستاد بر همه خلایق واجب

شدکه شریعت عیسی را علیه السلام بگذارند و به شریعت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام
انتقال کنند و هر آنچه پیش از آن بود از شرایع فرو گذارند پس معلوم شد که رسالت
عیسی علیه السلام با آمدن رسول بحد منتهی رسید و بعد از وی پیغمبر دیگر نتواند بود زیرا که
حق تعالی ورا خاتم انبیا گفت و با احادیث درست که بحد تواتر رسیده از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم درست شد که بعد از من هیچ پیغمبر دیگر نباشد و این بیان
قول خدا است و ازین لازم آید که عیسی علیه السلام در آنوقت نه پیغمبر باشد و حکم به مقتضای
کتاب و سنت پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم کند و ازینجاست
که رسول علیه السلام گفت که اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا متابعت من سوال
اگر کسی گوید در حدیث نواس سمعان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست
شده که بعد از وصف دجال و هلاک کردن وی بباب لد از دمشق گفته است
فبینما هو کذلک اذ اوحی الله الی عیسی علیه السلام و همدرین
حدیث میگوید یحضر نبی الله و جای دیگر فیرغب نبی الله پس شما چرا نفی
نبوت از وی کردید جواب آنست که گوییم ما نفی وحی شریعت کردیم نه نفی القای الهام
الهی و مکالمه ملک و نفی حکم نبوت کردیم در آخر الزمان نه نفی اسم نبوت آدم را نبی الله میگوییم
و دیگر انبیا را همچنین اعتبار بشرف نبوة که داشته اند و سبب عیسی علیه السلام درین معنی سبب
دیگر انبیاء گذشته باشد بنابران دلیلها که ذکر کرده شد و بعد از هلاک دجال و اتباع وی
بدست عیسی علیه السلام خروج یاجوج و ماجوج بود و ایشان دو گروه اند از اصناف

بنی آدم که در کثرت از همه بیشتر باشند و از کثرت خرد از زمین ایشان خالی نماند تا شیب

وهامون چه رسد و حق تعالی بدین معنی اشارة کرد و گفت حتی اذا فتحت یاجوج

وماجوج وهم من کل حدب ینسلون و مراد از فتح یاجوج و ماجوج فتح

سد ایشانست که ذو القرنین علیه السلام در پیش ایشان نهاده تا فساد ایشان

از اهل زمین مندفع گردد و اگر کسی یاجوج و ماجوج را بر غیر این تاویل کند گمراه باشد

و دران تاویل منازع تنزیل و عیسی علیه السلام با اهل ایمان متحصن شوند بکوه طور و چون

فساد ایشان در زمین بغایت رسد دعا کند وی و آنانکه با وی باشند از بندگان حق تعالی

ایشان حقتعالی همه را بیک دفعه در یک ساعت بطاعون در گردن و زیر بغل هلاک کند

تا گویا که مردن همه چون مردن یک نفس بود و آیه دیگر آمدن آفتاب است از مغرب و مراد

ازین آیه که هل ینظرون الا ان یاتیهم الملئکة او یاتی ربك او یاتی بعض

ایات ربك برآمدن آفتابست از مغرب و صحت این تاویل از احادیث درست دانسته ایم

و بیان اینحالت بطریقی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بامت رسیده است که اگر کسی انکار

کند کافر شود زیرا که دران رد قول پیغمبر است و تصدیق وی در آنچه بدرستی از وی بما رسیده

است واجب است اگرچه از عقل ما افزون بود و از معهود ما بیرون و این آیه از انجمله است

و آنکسکه اینحالت را مستبعد شمرد اگر دینی دارد باید که با دین خود مراجعت کند و چون

در دین خود می یابد آفتاب را بعد از حشر خلایق از اوج تحضیض اندازند چنانکه حقتعالی از آن

خبر داد که اذا الشمس کورت و آسمانها را با جمله افلاک در نوردند باید که این را

مستبعد نشمرد و چون اندیشه کند در حال سیاره پنجگانه عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل
که حق تعالی آنرا در سیر چنان مقدر کرده است که مستقیم سیر میکنند تا مقدار معین پس راجع میشوند
تا در حال رجوع بحد معین رسد که حقتعالی در ترکیب افلاک آنرا وضع کرده باز آنرا سیر
مستقیم باشد باید که جایز شمرد که حق تعالی آفتاب را در وقت اقتراب ساعت بر حالی وضع
کرده است که چون بدان محل رسد رجوع کند تا بمغرب خود الا آنکه علم حال سیاره پنجگانه را
بر خلق آشکارا کرده است و علم برآمدن آفتاب از مغرب خود بدان مستاثر شده است
و حکمت در تغییر این ترتیب در آنوقت آن باشد که چون کار نزدیک رسد و خلق بر فساد مستمر
شوند حق تعالی بدین آیه عظیم تنبیه کند که نقض ترکیب عالم بر وی آسانست و کار دنیا بآخر
رسیده و آنچه انبیا صلوات الله علیهم بخلق رسانیده اند از احوال قیامت جمله درست
بوده و چون اشراط ساعت یکان یکان بر آخر زمانیان پیدا میشود و ایشان همچنان
بر ضلالت خود مستمر بودند این آیه عظیم بر ایشان ظاهر کند عیاناً عقوبت آنکه ایمان ایشان
بغیب درست نبود و ایمان ایشان در آنوقت اضطراری باشد و علم ایشان علم ضروری
لاجرم کافر چون بعد از مشاهده آنحال ایمان آورد ایمان وی درست نباشد و چون درست
نباشد نافع نباشد چنانکه حق تعالی گفت یوم یاتی بعض آیات ربك لا ینفع
نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیراً و در حدیث
آمده است که آن شب که آفتاب در صبحش از مغرب برخواهد آمدن دراز شود و درازی آن
ندانند الا متهجدان و اصحاب وساد که چون از وفارغ شوند انتظار صبح برند و صبح برنیاید
تهجد گذاران ۱۲

وگمان افتند و باز در شب از سر گیرند چون فارغ شوند و اثری از صبح نیابند یقین دانند
که از غیب کاری عظیم پیدا خواهد شد همه بترسند و التجا بذکر حق تعالی کنند و بتضرع و زاری
و استغفار و گریه پیش آیند و در این حال باشند که صبح از جانب مغرب اثر کند و آفتاب
از مغرب برآید و آنرا نوری نباشد و همه خلق آنرا مشاهده کنند و این آنوقت است
که ایمان کافر سودمند نبود و درین یک روز بموجب نقل درست از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم تردد نیست و در بعضی روایات آمده که سه روز همچنین برآید پس بحال
خود باز آید و باقی ایام دنیا از مشرق برمی آید و از آنچه یاد کردیم شب دراز شود تا آن
غایت که اصحاب او را بدانند که کاری عظیم آشکارا خواهد شد میتوان دانست که آفتاب
بعد از سیر مستقیم راجع شود و در حدیث است که چون نزدیک آن شد که از مشرق برآید
دستوری خواهد دستوری ندهند و گویند بهمان طریق که آمدی باز گرد و قول علمای امت
در تاویل یوم یأتی بعض آیات ربك لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت
من قبل مختلف است بعضی برآنند که توبه ایشان قبول نبود تا قیام الساعت
و تمسک ایشان درین باب آنست و مستند این حدیث درست است که من تاب
قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه و این تخصیص را بعد
فایده باشد و حدیث دیگر لا ینقطع التوبة حتی تطلع الشمس
من مغربها و غیر این از احادیث که درین معنی آمده است و بعضی را اندین حکم
بدانقوم تعلق دارد که مشاهده این آیه کرده باشند پس ایمان آورند و اما قومیکه بعد از این حال

در وجود آیند یا در آنوقت بحد تمیز نبوده اند ازین دایره بیرون اند و آنچه اصول دین اقتضای
آن میکند اینست زیرا که حقتعالی بندگان را بایمان دعوت میکند و چون اجابت کنند
و ایمان ایشان اضطراری نباشد ضرورت مقبول بود الا اگر گوئیم که بعد از طلوع آفتاب
از مغرب خود نسل دیگر در دنیا پیدا نشود و از آنکه مدت زود منقضی شود و در حدیث
یافتیم که دو پیر سخت پیر بر یکدیگر رسند یکی از آن دیگر پرسد که تو از کی زائیده گوید اهل
من با من گفتند تو در آنروز زائیده که آفتاب از مغرب بر آمد و دلیل بر آنکه این حکم مخصوص
باشد بدان طایفه که مشاهده این آیه کرده باشند آنست که در حدیث صحیح است
ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها و چون اول
آیات آن باشد ضرورة پیش از خروج دجال بود و نزول عیسی علیه السلام بعد از
خروج دجال است و ایمان در زمان عیسی علیه السلام مقبول است بدلیل این آیه که
وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و اگر گوئید مراد آنست
که پیش از مرگ ایمان بوی آرند اما قبول نباشد گوئیم در حدیث درست است که عیسی
علیه السلام جزیه را وضع کند و معنی این آنست که همه بدین حق ایمان آرند تا کس نباشد
که بروی جزیه لازم باشد یا مراد آنست که خلق بایمان مطالب شوند و از ایشان به
جزیه راضی نشوند و اگر کسی گوید مراد از آنکه اول آیاتی که ظاهر شود برآمدن آفتاب است
از مغرب آیات سماویست یعنی اول آیتی که ظاهر شود از اختلال نظام افلاک
و ستارگان این آیه باشد گوئیم احتمال دارد و لیکن در حدیث ابو هریره رضی الله

عنه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درست شده که سه چیز است که چون ظاهر شود
نفسی را که ایمان نیاورده است پیش از آن ایمان سود ندارد و برآمدن آفتاب از مغرب
و دجال و دابة الارض و معلوم است که خروج دجال پیش از نزول عیسی علیه السلام است
و در زمان عیسی علیه السلام ایمان پذیرفته است بدان دلایل که یاد کردیم و اگرچه اینوجه
بدان دیگر رجحانی دارد اما قطع به هیچ یک نمیشاید کردن زیرا که در هیچ کدام نقلیکه
بتواتر رسیده باشد و موجب علم شود نیافته ایم و آنچه تواتر در جنس آن ثابت
است آنست که در آخر زمان آفتاب از مغرب برآید و ایمان کفار که مشاهده آن کرده اند
مقبول نباشد اما آنکه میقاتش کی باشد بیقین دانسته نمیشود احتمال دارد که پیش از
عیسی علیه السلام بود بر آنمنوال که یاد کردیم و بعد از آن قرن توبه مقبول بود و احتمال
دارد که بعد از وفات عیسی علیه السلام و دیگر مومنان که باوی قبض روح ایشان
کرده شود و پیشتر شرار خلق باز مانند و بر کفر و فساد مستمر شوند و غضب خدای تعالی
ایشان رسد و عذاب بر ایشان واجب شود آفتاب از مغرب بر ایشان طلوع کند
و در آنوقت ایمان ایشان مقبول نباشد چون دیگر امتان که ایمان باس از ایشان
قبول نیاید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی
قد خلت فی عباده وخسر هنالک الکافرون و آیه دیگر سرون
آمدن دابة الارض از زمین است و این بنص قرآن دانسته شد قال الله تعالی
واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم یعنی چون

گفت ما بر کفار واقع شود یعنی آنچه وعده داده ایم از اشراط ساعت حاصل شود
و تواند بود که معنی چنان باشد که چون قول ما بعذاب بر ایشان واجب شود و یا قول ما
به تمیز مومن از کافر بر اهل زمین واقع شود از بهر ایشان دابه از زمین بیرون آریم که
با ایشان سخن گوید حقتعالی چون کار زوال دنیا تنگ در کشد دابه از زمین برون آرد
چنانکه ناقه صالح علیه السلام از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و گفته اند که کفار را
مجروح کند و در وصف آن دابه و احوالیکه بواسطه وی پیدا شود اخبار بسیار آمده است
اما چون نه خبری است که موجب علم بود و نیز بغرض ما تعلق ندارد متعرض آن نگشتیم
و آنچه بر مصدقان پیغمبر علیه السلام لازم است اینقدر است که بظهور این دابه سخنگوی
و بیرون آمدن وی از زمین در وقت اقتراب قیام الساعت تصدیق کند و در صحت
آن معتقد باشند و در حدیث است که خروج دابه و طلوع آفتاب از مغرب متقارب
باشد هر کدام پیش بود آن دیگر بعقبش ظاهر شود و این حدیث دلیل است بر صحت
آن تاویل که گفتیم مراد از آنکه اول آیات که ظاهر شود برآمدن آفتاب است از مغرب
اول آیات سماویست و دیگر آیت دخان است و آن دودی ست که از آسمان برآید
بر زمین پیوسته شود که نفس مردم بگیرد یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ و عبد الله
مسعود رضی الله عنه گفت که دخان گذشت در زمان رسول علیه السلام کفار مکه
در قحطی که با ایشان رسید آن دود چون ابر بالای زمین میشدید ند و الله اعلم بتاویله و آیه
دیگر بیرون آمدن آتش است از قعر عدن که از روشنائی آن گردن شتران بموضع

از زمین شام که آنرا بصری گویند روشن شود و در روایتی دیگر چنین است که مردم را
برانگیزد بزمین رستا خیز و در روایتی دیگر آنکه مردم را بقیامت گاه برد و هر جا که باشند
از ایشان بالایشان باشد جدا نشود نه شب و نه روز و این احادیث درست است
و ایمان بحقیقت آن واجب لیکن این حدیث بچند طریق آمده که در بعضی از آن اشکالی است
و بظاهرش تناقضی می نماید و تقریر آن از وجوه لازم دانستیم تا مبطل از آن شبهه
بر عوام مسلمانان نه انگیزد و وسیله نسازد بتشبیث معتقد فاسد خود و آنچه گفتیم آنست
که در حدیثی است که آخر آیات آتشی است که از قعر عدن برون آید و در روایتی است
که از یمن بیرون آید و در حدیثی است که قیامت برنخیزد تا آتش از زمین حجاز بیرون
نیاید که گردن شتران را ببصری روشن کند لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَخْرُجَ نَارٌ مِنْ
ارض الحجاز یضیئ اعناق الابل ببصریٰ و در حدیث دیگر است که اول
اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب و در حدیث
دیگر اول اشراط الساعة نار تخرج من ارض الحجاز یضیئ اعناق
الابل ببصری و اگرچه در لفظ اول و آخر امکان غلط از بعضی رواة مستبعد نیست
اما چون هر دو حدیث درست است و اختلاف در یک چیز از قبل رسول علیه السلام
که مخبر است روا نیست صواب آنست که تاویل هر یک بوجهی کرده آید که در آن
تضاد و تناقض نه و پس گوییم که این قصه غیر آن قصه تواند بود و ازین که اول اشراط آتش
باشد که مردم را از مشرق بمغرب حشر کند و ازین که آخر آن آتش باشد که از قعر عدن

بیرون آید تناقضی لازم می آید و هر یک ازین بجای خود و وقت خود پیدا شود اما آتشی
که اول اشراط است و گفت از حجاز پدید آید همچنانکه نموده بود پیدا شد از بیست و پنجم
جمادی الآخر تا نیمه شعبان پنجاه روز آن آتش بقرب یک فرسنگ از مدینه از جانب
شرقی از قعر زمین بر می آمد و پاره های سنگ آتشین هر یک بمقدار شتری از هر سوی
انداخت و سیلاب آتشین چون مس گداخته از آن روان می شد و در صحرا میرفت
و می بست صدق الصادق المصدق صلی الله علیه و آله و سلم و از صیغهٔ
سخن رسول علیه السلام فهمیده شد که آن آتش آخر آیات است و از یمن پدید آید تحقیقت
آتش خواهد بود و آنچه در حدیث دیگر گفته محتمل است که مراد از آن فتنهٔ بزرگ باشد
که در زمان ما پیدا شود و خلق را از جانب مشرق بسوی مغرب حشر کند و از غایت
شدت آن بر هلاک شدن خلق دستاصل شد اهل شهرها از آن بآتش عبارت
کردند چنانکه عرب از حرب بآتش عبارت میکنند یا آنکه معظم فتنهٔ این قوم خود آتش
بود که بدان شهرها را نیست کرد اند و اما آن یکی که از زمین حجاز بیرون آید آنرا نیز حمل
برین معنی روا نیست زیرا که گفت گردن شتران را روشن کنند ببصری و آن تقیید از بهر
آنست تا شبهه برخیزد که مراد ازین این صورتست نه معنی و تواند بود که حدیث اول
اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب بهمین قضیه
باشد و وجه آنکه مردم را از مشرق بمغرب حشر کند آن باشد که مردم بشنوند که این آیه ظاهر شد
مستقین شوند که ساعت نزدیک شد و فتنهٔ دجال و غیر آن و مبدء متوقع است ازین جهت

از طرف مشرق که مظهر فتنه است بسوی شام که مامن اهل ایمانست هجرت کنند اگر کسی
سوال کند که جمع میان حدیث که اول آیتها برآمدن آفتابست از مغرب و میان این حدیث
که آتش از زمین حجاز بیرون آید و شما آنرا اول اشراط نام نهادند چگونه توان کرد گوئیم مراد
از آیه برآمدن آفتاب از مغرب اول آیات سماوی بود و مراد از این حدیث اول آیات
ارضی و آنچه گفت اول آیات یعنی اول آیات در مشرق و شاید که مراد از اول آیات
در حجاز صورت بود و آنچه در مشرق بود معنی هیچ یک از آن اول گویند باعتبار نوع آن
والله اعلم بحقیقة اگر کسی گوید که انشقاق قمر از اشراط ساعت است و آن در زمان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و شما از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کردید که وی
گفت دخان در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و گذشت و آن نیز از
اشراط الساعة نار تخرج من ارض الحجاز است و آن حدیث که اول
اشراط الساعة نار یحشر الناس من المشرق الی المغرب چگونه تواند
بود جواب آنست که گوئیم اشراط ساعت بر مراتب است بعضی آنست که هم
بفرستادن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقترن است و بعضی آنکه در هر قرن
چیزی از آن ظاهر شده است بعضی آنکه در آخر الزمان بعد از تغیر هیئت و تبدیل احوال
بر تعاقب توال پیدا شود چنانکه در حدیث است که وآیات تتابع کنظام قطع
سلکه فتتابع و مراد از اول اشراط در این حدیث نخستین آیتی تواند بود که از این
قسم باشد و در آخر الزمان بر ولا ظاهر شود و در حدیث که گفت آتشی از قعر عدن

پدید آید اشکالی هست از آن وجه که گفت تا ده چیز ببینند قیامت برنخیزد و از انها یکی
خروج آتش از قعر یمن و همدرین حدیث گفت که خلق را برانگیزد تا به محشر تقیل معهم
حیث قالوا تبیت معهم حیث باتوا اینحالت بعد از حشر خواهد بود
و حشر بعد از قیامت باشد پس چگونه آن آتش را از اشراط ساعت گوئیم و اشراط ساعت
باید که بر ساعت مقدم باشد گوئیم احتمال دارد که آن آتش که آخر اشراط است از قعر
یمن پیدا شود بعد از آن رستخیز برخیزد و آتش بحال خود باشد تا بعد از حشر پس آنرا سابق
اهل شقاوت گردانند بدوزخ و هیچ موضع از ایشان منفصل نشود تا زمین محشر
چنانکه در حدیث بیان حشر است و تحشر بقیتهم النار تقیل معهم حیث
قالوا تبیت معهم حیث باتوا و تصبح معهم حیث اصبحوا
و تمسی معهم حیث امسوا و امثال آن اشراط که بر ولا پیدا شود مثال
امارات مرگ است که دمبدم یگان یگان بر بیمار ظاهر شود تا وی توبه کند و باز گردد
و استعداد مرگ حاصل کند و حق وصیت بجای آرد و همچنان این اشراط یکی بعد از یکی ظاهر
میشود تا زندگان مستعد لقای حق شوند و امید از جهان بر دارند و اهل ایمان در ایمان
بآخرت بزیادتی یقین موید شوند و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وعده کرد عیان
ببینند و منکران بعث و نشور بحجتهای هویدا ملزم شوند والله یحکم فی خلقه
بما یشاء و یفعل بما یرید **باب چهارم** در بیان مسایل اعتقاد
بر مقتضای کتاب و سنت و اجماع است درین باب چند مسئله از اصول دین که دانستن

آن از ضروریات دینی بود و جهل بدان مظنهٔ ابتلا ببدعتها و ضلالتها و وقوع در مهالک
و فتنها در ده فصل یاد کرده میشود بر مقدار حاجت و اندازهٔ فهم عموم مکلفان افتتاح
آن بمسایل امامت میرود که تلو نبوتست و اکثر قضایا و احکام بدان متعلق و صلاح
و فساد امت بدان منوط والله الموفق للاصابة الحق

فصل اول در وجوب

امامت چون حق تعالی ایفای حقوق و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر و داد
مظلوم از ظالم ستدن و جهاد با دشمنان وی و با دشمنان فرستادگان وی کردن و بیضهٔ
اسلام از انتشار فساد و فتنه و غلبات دشمن نگاه داشتن و نصب قضات و ولات
از بهر محافظت اموال و دماء و فروج مسلمانان و استیفای زکوتها از خداوندان اموال
و رسانیدن آن بمستحقان و اصابت خراجها و جمع اموال متوفی و صرف آن در مصالح
دینی بر بندگان فرض کرده آرای ایشان مختلف است و هواهای ایشان متنوع و مستعد است
که کلمهٔ ایشان با امامی برین متفق شود و نفوس ایشان بی زجر و اجری حاکم قاهر برین
مکاره صبر کند ضرورت حاجت افتد بامامی عالم و عادل که بر تنفیذ این احکام و تمشیت
این قضایا در میان ایشان قیام نماید بر بندگان واجب باشد خاصه بر اهل علم و خداوندان
رای و مشورت که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از میان ایشان بیرون رفت
و بر شخصی معین تنصیص نکرده کسی را که در مراتب دینی و امور سیاستی از ایشان ممتاز بود از بهر این
مصلحت بزرگ اختیار کنند زیرا که طریق ادای این فرایض و فایدین اوامر جز این نیست
و روا نبود که باری تعالی بر بندگان چیزی فرض کند و ایشان را با دای آن سبیلی ننهاده باشد

وبعد از رسول علیه السلام در هر قرن که هست حکمش همین است واگر امامی باشد وامامت او
باستحقاق شرع بوده باشد بعد از خود دیگری را نصب کرد عهدهٔ تدبیر این مهم از خواص دیگر مسلمانان
برخاست واگر نکنند بر ایشان واجب شود که امامی نصب کنند چنانکه یاد کرده شد و در اجتهاد
تقصیر نکنند و دلایل وجوب امامت در حدیث بسیار آمده است از انجمله حدیث عبد الله عمر است
رضی الله عنهما که رسول علیه السلام گفت مَنْ مات ولیس فی عنقه بیعة مات
مِیتَةً جاهلیةً وحدیث ابوهریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که انما
الامام جُنَّةٌ یُقاتَلُ مِنْ وَرائِهِ وحدیث حذیفه رضی الله عنه که چون صفت
فتنه شنید گفت یا رسول الله فما تامرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم
جماعة المسلمین وامامهم وغیر این از احادیث و در وقت آنکه مهاجران
طلب بیعت از انصار کردند در سقیفه بنی ساعده و انصار گفتند از ما امیری و از شما
امیری و آن روز که ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد از من خلیفه عمر است و یکی
از قریش گفت که خدا را چه جواب دهی که مرد درشت خوی را بر ما خلیفه کنی گفت بخدایم
میرسانی گوئیم بهترین اهل ترا بر بندگان تو خلیفه کردم و ایشان اهل مکه را اهل الله
میگفتندی و آن روز که عمر را رضی الله عنه گفتند که وصیت کن که خلیفه بعد از تو که باشد
گفت در حیوة عهد کرده بودم بعد از مرگ عهده نتوانم اما شما از این شش کس یکی را
اختیار کنید و اهل شوری را یاد کرد یعنی عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم این جمله چون اجماعی است از صحابه بر وجوب

امامت واگرنه در هر موضعی ازین مواضع گفتندی چه حاجت بامام است والله اعلم واحکم

فصل دوم در شرایط امامت آنچه علما بر آنند از شرایط امامت علم است وعدالت وشجاعت وبعضی بر آنند که قوة وقهر هم از شرایط است که اگر قوی وقاهر نباشد استیفای حقوق واقامت حدود نتواند کردن وشرطی دیگر هست که میان علما دران اختلافی هست وآن شرط آنکه امام قریشی باشد وجمهور صحاب مذاهب دریقول متفق اند بنابر قول رسول علیه السلام که الائمة من قریش وبمذهب بعضی از اهل ملت غیر این نیز روا است وحمل معنی حدیث را بر استحباب کرده باشد یعنی قریش فاضل تر از دیگر چون درون شرایط امامت یابند وامابر خبر یعنی چنین خواهد بود وتا غایت این چنین بود واگر مراد خبر است بعد ازین همچنین باشد وقول علما مختلف است در عددی که بیعت امام منصوب بدان منعقد شود وموافق ترین قول بمقتضای حدیث واصول شریعت آن یافتیم که چون چهل مرد از اهل رای ومشورت وخداوندان تمیز وعدالت بر بیعت کسی که مستعد امامت باشد اتفاق کنند ویکی از جمله چهل عالی باشد که قضا را شاید بیعت وی منعقد شود وطاعتش بر مسلمانان واجب باید که این عالم ابتدا بیعت کند وپس دیگران ودر امامت عصمت شرط نیست ومدعیان عصمت در امامت متشیعه اند وقول ایشان درین اساسی ندارد چنانکه در دیگر مسائل که دران مخالفت اهل سنت وجماعت کرده اند ودعوی ایشان درین مسئله اینست که امام باید که معصوم بود تا سبب صلاح مسلمانان شود وکسیکه شایستهٔ حکم نباشد در حکم وولایت

نصب نکند چه ازان فساد در عباد و بلاد متولد شود و نجبت برانچه عصمت شرط نیست
آنست که رسول علیه السلام خود را در سلامت از شر شیطان بتخصیص یاد کرد و دیگران را
نکرد و گفت مَا مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ وُكِّلَ بِهِ قَرِيْنَةٌ مِنَ الْجِنِّ وَقَرِيْنَةٌ
مِنَ الْمَلٰئِكَةِ قَالُوْا وَاِيَّاكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ وَاِيَّايَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
اَعَانَنِيْ عَلَيْهِ فَاَسْلَمَ دیگر آنکه نبوة موجب اقتدا است در قول و فعل علی الاطلاق
تا هر چه پیغمبر گفت یا کرد هیچ کس را از امت روا نباشد که دران مخالفت کند یا ازان تنزه
پس عصمت شرط باشد تا بندگان در نا دیده بوی اقتدا نکنند و سبیل امامت سبیل
حکم و قضا و امارت و امانت است و معلوم است که عصمت درینها شرط نیست
پس در امامت هم شرط نباشد و [illegible] مفسده ازان تولد کند گوییم که چون قاضی را
نصب کند و قاضی معصوم نباشد [illegible] آنچه شما ازان احتراز کردید در عدم عصمت
امام واقع باشد اگر گویند امام تسدید [illegible] گوییم وی بکند گوییم چون امام بمشرق باشد
و حاکمی از قبل وی بمغرب و حادثه واقع شود اگر وی دران حکم خطا کند بزعم شما همان
مفسده که در غیر معصوم دعوی کرده آید در معصوم لازم آید و اگر ایراد شبهات بی حاصل
ایشان کنیم سخن دراز شود جواب ایشان درین دعوی آنست که گوییم اول امامیکه شما
در وی اعتقاد عصمت دارید امیر المومنین علی است رضی الله عنه و از آنانکه شما اعتقاد
عصمت در ایشان دارید و تخصیص امامت بر ایشان میکنید هیچ یک برتر از وی
نیستند بلکه وی بعلم و فضل فوق ایشان است و عبد الله عباس رضی الله عنهما ابن عم و

بود و از اتباع و اشیاع وی و در امارت و حکم مولی از قبل وی بود و اول بر حجاز و یمن بسر
(تابعان) (گرد) (یعنی علی) (حکومت داده شده ۱۲)
بر بصره آنچه بر بصره پیوسته منتضم بود از ولایات و اعمال از طریق اجتهاد مذهب وی در بسیاری
(عبدالله بن عباس) (عبدالله)
از مسایل خلاف مذهب علی بود و از آنجمله آنست که چون علی رضی الله عنه زنادقه را
بآتش سوخت ابن عباس گفت اگر من عقوبت ایشان کردمی بآتش نکردمی که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفته است لَا یُعَذِّبُ بِالنَّارِ اِلَّا رَبُّ النَّارِ بلکه ایشان را
بکشتمی که رسول علیه السلام گفته است مَنْ بَدَّلَ دِیْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُ و چون این حدیث
از وی بسمع امیر المؤمنین علی رسید از آن تعجب نمود گفت وَیْحَ اُمِّ ابن عباس و مذهب
(بلای کند ۱۲)
علی آنست که کسی بوضو نماز میکند روا نیست که از پس متیمم نماز کند و مذهب ابن عباس
خلاف اینست و مذهب علی رضی الله عنه آن بود که هر حدیثی که از صحابی شنیدی
تا وی را سوگند ندادی قبول نکردی و مذهب ابن عباس بلکه جمهور صحابه و تابعین خلاف
اینست و ازین نوع اختلاف میان ایشان در بسیار از مسایل موجود است
و استیعاب آن تعذری دارد و اینمقدار حجت را کفایتست و مخلص سخن آنست
که اگر عصمت در حق وی شرط بودی ابن عباس مخالفت وی نکردی و روا نداشتی
چه آنکس که از خطا معصوم باشد مخالفت وی معصیت باشد و اگر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه اثبات عصمت خود را واجب دانستی وی را روا نبودی که ابن
عباس را که در بسیاری مسئله از احکام شرع مخالفت وی کند بر مسلمانان حاکم گردانا
و امور دینی بر و مفوض کند و عجب تر از همه آنکه مذهب این قوم که مدعیان عصمت اند در

در امامت آنست که بر خدایتعالی واجب شناسند که آنچه صلاح بندگان در آن باشد
در حق ایشان رعایت فرماید و بزعم ایشان نصب امام معصوم از معظمات مصالح
بندگانست بلکه مصالح ایشان بوی مرهون است و بقول ایشان از خداوندان
عصمت بیش از دو کس خلافت نکرده اند امیرالمؤمنین علی و امیرالمؤمنین حسن رضی الله
عنهما و زمان خلافت ایشان پنج سال و دو ماه بود و مذهب ایشان در رعایت اصلح
بر ایشان حجت میشود چه ما میگوئیم در دیگر قرون که ششصد و سی سال گذشت آن
امام که بوده و کجا بود و چون بزعم شما عالم بی وجود وی صلاح نیابد و قضایا و احکام ممضی
نباشد و چندین قرن بگذرد که نه جمعه و جماعت منعقد بوده باشد و نه دیگر احکام
شرع که بحکم حکام منوط است مستقیم رعایت اصلح در حق بندگان چگونه باشد
و چه گناه بزرگتر از اینکه کسی اعتقاد دارد که این امت خیر الامم اند چندین سال بر ضلالت مجتمع
بودند و قضایا و احکام و جمعه و جماعات ایشان درست نبود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفته است که امت من بر ضلالت جمع نشوند لَنْ يَجْتَمِعَ اُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ
و گفته همیشه از امت من طایفه ظاهر باشند و غالب بر حق و قتال کنند تا وقت قیام الساعت
لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ و در روایتی
يُقَاتِلُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَأْتِيَ اَمْرُ اللّٰهِ پس این طایفه کیستند چون همه بر باطلند
و از امام معصوم شما هیچ جای نشانی و نه اثری و هر که درین حجج و نظایر این نظر کند
فساد این قول بروی پوشیده نماند و ما درین فصل اینچند نظیر از بهر آن یاد کردیم تا مسلمانان

درست اعتقاد از فساد این قول و بطلان این دعوی آگاه باشند و سخن ایشان را درین نوع
وزنی نه نهند و فتنهٔ ادعای عصمت در غیر انبیا اندک نشمرند که این امام معصوم سیری
است که باطنیان آنرا از بهر دفع احکام شرع و توهین قضایای مسلمانی و تضلیل اهل
سنت و جماعت ساخته اند و دعات ایشان لعنهم الله بحدیث بجائی رسانیده اند
که سر بحلول کشیده و گفته اند که ویرا روا باشد که حلال را حرام و حرام را حلال کند و بسی
ازین خرافات در پرده این دعوی باز نهاده اند و اشارت دران بر دسایس خود کرده اند
و انتمای زندقه خود با سمعیل جعفر صادق رضی الله عنه کرده اند و جهال متشیعه را
بدان از راه افکنده اند منشا این دعوی از مشکوة دعوهٔ باطنیان است و اطلاق این لفظ
اصطلاح ایشان بیداران باید که زبان و گوش خود را از آلایش این بدعت مصون دارند

فصل سوم

والله المستعان المنقذ من الضلال

در آنچه امام بحق بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر بود رضی الله عنه علمای اسلام که در امور دینی قول
ایشان معتبر است و نقل ایشان معتد به متفقند که نص جلی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
یافت نشد نه بر امامت ابوبکر و نه بر امامت غیر وی بلی نص خفی بر امامت ابوبکر بسیار است
و قوی ترین متمسک اهل سنت را درین مسئله اجماع امت است و علما نص خفی را از قرآن
و حدیث از بهر تاکید حجت و از روی تکثر ادله تقریر میکنند و اگر نه با وجود اجماع احتیاج
بدلیل دیگر نیست و باخبار متواتر بما رسیده که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمهور
صحابه وی از مهاجر و انصار خاصه علما و فضلای ایشان و خداوندان حل و عقد از هر قبیله

بر ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و بیشک آنچه قرن اول که خیر القرونست بر آن اتفاق
کنند حق نباشد زیرا که رسول علیه السلام فرمود که لن یجتمع امتی علی الضلالة
و معظمترین واقعه و تحسین حکمی که بعد از رسول علیه السلام صحابه بر آن اجماع کردند خلافت ابوبکر بود رضی
عنه و منکر خلافت وی از آنجا که می داند بطریق هوا که از روی معنی چون نابینائی است
از روی صورت بر روی پوشیده میدارد که رد قول پیغمبر علیه السلام کرده است و طعن بر صحابه
که جمله شرانند و مبلغان سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده و مخالفت اجماع که اصل
از اصول دین و رکنی از ارکان شریعت است باز دید آمده و خود را بدین اختلاف مهلک کفر
نزدیک کرده قال الله تعالی ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین
له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله جهنم
و ساءت مصیرا بعضی از علما بر آنند که بمقتضای این آیه مخالف اجماع کافر است و در
فتاوی علماء ماوراء النهر یافتیم که نماز از پس کسی که خلافت ابوبکر را رضی الله عنه انکار کند
روا نیست زیرا که مخالفت اجماع کرده است و این قوم که بدین بدعت مبتلا اند تا توانند از طریق
عناد سخن گویند و احادیث صحاح را بمقابله انکار کنند و علماء اسلام را که اساطین شرع اند
تکذیب کنند بشبهتهای باطل و حدیثهای فراهم نهاده و افسانهای بر هم بسته در میان
مسلمانان آرند و چون آن از رواجی نباشد حدیثی چند که در فضیلت امیر المومنین علی آورده گویند
و تاویلی موافق هوای خود بر آن نهند و ما بطریق ایجاز از هر یکی انموذجی یاد کنیم و جواب هر یکی
بحکم امانت از روی شفقت مسلمانی نه از طریق هوا و عصبیت

اما سخن ایشان در مناقب بر چند قسم است و طعن ایشان از چند وجه یکی آنکه بعضی صحابه را
بدشمنی بنی هاشم نسبت میکنند و بعضی را بدشمنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از بهر آنکه خویشان
ایشان را کشته بود در جهاد با رسول علیه السلام و آنرا علت عدول از بیعت وی میسازند
و بعضی را بخیانت نسبت میکنند یعنی بکتمان حق و بعضی را بضعف در اظهار حق یعنی دانستند
که این بیعت باطل است و از ترس نگفتند و بعضی را بجهل که استحقاق علی را رضی الله عنه نشناختند
و با فضل و تقدم وی در جمله معانی استحقاق دیگر را که شرایط امامت و معانی استحقاق
دوری موجود نبود اختیار کردند جواب این سخنان را بجملگی این حدیث بسنده است که
لن یجتمع امتی علی الضلالة دلیل واضح بر صحت این معنی آنست که حق تعالی در
قرآن در بسیار مواضع علی العموم بر جمهور صحابه ثنا گفت چنانکه والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
ورضوا عنه و چنانکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذین
معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تا آخر سوره و چنانکه للفقراء المهاجرین الذین
اخرجوا من دیارهم واموالهم تا اینجا که والذین جاؤا من بعدهم
و از آنچه بصحابه رضوان علیهم نسبت میکنند در حدیث بیعت ابوبکر رضی الله عنه و تعلیل
تقدیم وی هیچ قسمی نیست که نه موجب مذمت است و هر کس که ستوده خدای باشد هرگز مذموم
نباشد و قومیکه حق تعالی بعدالت ایشان گواهی داده باشد قول ایشان در همه حال در جمله
وقایع مسموع و مقبول باشد و اگر کسی در یکی از ایشان که در عموم این خطاب داخل باشند طعن کند

فاسق باشد فکیف در جمله و اما در تعلیل ایشان بعداوت قوم بنی هاشم از زمان جاهلیت
و با امیر المومنین علی رضی الله عنه از بهر آنکه خویشان ایشان را کشته بود بحقیقت زندقتی است
محض نسبت با عوام و زندقتی است جلی نسبت با علی چون صحابه را بدین مثابه داند که از بهر
عصبیت جاهلی یا از بهر آنکه مومنی کافر را از خویشان ایشان کشته باشد ایشان وی را دشمن
دارند و بعد از اسلام از وی انتقام کشند تا حدیکه در آن نصرت باطل شود و مخالفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و تضییع امانت و توهین دین پس در ایمان ایشان سخن باشد و ایمن
نتوان بود که چنانکه وی را دشمن داشته اند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم نیز دشمن داشته باشند
و بر علما پوشیده نیست که قصد این مدعی درین سخن نسبت نفاق است بدایشان در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نسبت کفر بعد از وی خلا جزاهم الله عن الاسلام
و اهله خیرا و این تهمت چگونه بر قومی توان نهاد که بنفس و مال در راه حق کوشش
کردند و از غایت دوستی خدایتعالی و رسول او با عشیره و اقارب خود دشمنی کردند اهل
و مال و وطن گذاشتند و با تنهای برهنه و شکمهای گرسنه با رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بمشاهده حروب حاضر شدند و بشمشیر و مار از قوم خود بر آوردند کجا امکان دارد که قومی
چندین که حق را بر همه گزیدند از پی عصبیت و حمیت جاهلیت دوستان خدا را دشمن دارند و
حق را و اهل حق را مخذول کنند و از علما و نجبا و خداوندان حل و عقد که درین بیعت حاضر بودند
یکی ابو عبیده جراح بود که رسول علیه السلام وی را امین امت خواند و وی در روز بدر پدر
خود را بکشت و سر وی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله

هذا رأس الشيخ الكافر تواند بود که کسی که در راه دین با پدر خود محابا نکند یا دیگری بباطل دوستی در رنگ زند
یا کتمان حق کند در وضعیکه دران هلاک امتی باشد و اگر نسبت عداوت بنی هاشم یا علی
یا بعضی از مهاجران کنند در حق انصار چه گویند که نه با بنی هاشم هرگز عداوتی داشتند و نه با علی
بلکه با بنی عبد المطلب خویشی داشتند و از مهاجر هیچ ترسی نداشتند بلکه در مدینه غلبه ایشان را
بود و در اول بیعت منازعت کردند و گفتند امیری از ما و یکی از شما منا امیر و منکم
امیر و موجب این سخن آن بود که ایشان قیاس خلافت بر ریاست قوم و سیادت قبیله کردند چه عرب را رسم بودی که حاکم و سید هر قبیله از نفس آن قبیله باشد پس عمر رضی الله
عنه بحجت ایشان را ملزم کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ایام مرض ابو بکر را فرمود که
در نماز پیشوا باشد و نماز ستون دین و معظم ترین امور دین است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در آن وی را بجای خود داشت و فرا پیش داشته پیغمبر را علیه السلام کسی باز پس نتواند داشت
و چون رسول علیه السلام از مهاجر بود خلیفه وی نیز از ایشان تواند بود و خیار مهاجر نیست
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نماز وی را تقدم فرمود و ایشان همه بعد از منازعت
مطاوعت و متابعت نمودند و اگر درین قضیه جیفی بودی ایشان بدان در نساختندی
چه این موانع که روافض دعوی میکنند نسبت بانصار هیچ نبود و دلیل بر صحت این معنی
نصرت انصار است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در زمان خلافت و اعتزال ایشان بحکم
از معاویه و آنچه دعوی کردند که دانستند و از ترس نگفتند هم بدین دلایل که یاد کردیم منفی است
و از هر چه می ترسیدند چون ابو بکر خود مردی ضعیف بود و قبیله وی در مدینه شوکتی نداشتند

وبنی هاشم از بنی تمیم مستولی تر بودند و نیز درویش بودند و بجای آن نبود که کسی را طمع
در مال وی باشد و چون توان گفت بهترین قرنی از بهترین امتها یک تن نبود که در چنان مقام
کلمهٔ حق را ظاهر کند و حقتعالی بر ایشان چندین ثنا گفته و اما آنچه گویند که استحقاق علی را
بود رضی الله عنه و در آنوقت شرایط امامت در غیر وی موجود نبود جواب این سخن
در استدلال باجماع امت مندرج است چه اجماع ایشان نتواند بود الا بعد از امعان
نظر در شرایط امامت و معرفت وجوه استحقاق و اجتهاد در اخبار از بهر مصلحت دین و مصلحت
جمهور امت و اگر کسی غیر این معنی در حق ایشان تصور کند نسبت جهل و ضلالت و خیانت
بدیشان کرده باشد و ضال و جاهل و خائن وی بود که برگزیدگان خدای را از بهر نصرت
دین و صحبت پیغمبر خود بچندین خصال بد موسوم داند و اگر سند ایشان درین اختیار هم این حدیث
بودی که در مرض گفت مُرُوا ابابکر فلیصل بالناس بسنده بودی چه تقدیم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وی را در امامت بر دیگر صحابه نتواند بود الا بعد از
تقدیم وی در علم و دیانت و دیگر خصال خیر که موجب تقدیم است در نماز بحکم شرع
چه روا نباشد که رسول علیه السلام امت را چیزی فرماید بطریق ندب و استحباب و خود
خلاف آن کند و ازینجا لازم می آید که ابوبکر رضی الله عنه در علم و صلاح و عدالت و ورع
کامل تر از جملهٔ صحابه بود و صحابه در آن اجتهاد مصیب بودند بهترین همه را اختیار کردند و آنچه موجب
تقدم باشد در فضیلت در وی موجود بود چه بعد از علم و عدالت و ورع و دیگر خصال
خیر که در پیشنمازی بدانها معتبر است دیگر موجبات تفضیل در مراتب صحابه هم مقدم بود

چه از موجبات تفضیل قدامت اسلامست و هیچ خلافی میان فضلا نقل نیست که اسلام
علی و وی و زید حارثه و خدیجه رضی الله عنهم اول همه بود پس در تقدم هر یک ازین چهار حدیث
آمده است و اسناد حدیث اسلام ابوبکر درست تر از دیگر اسانید است و اگر گوینده
گوید که درست شد که اول کرة که جبرئیل علیه السلام اقرا به پیغمبر آورد وی نخست با خدیجه
گفت و در جواب خدیجه ظاهر است که تصدیق کرده است گوئیم اینمعنی در حدیث روشن
نیست اما احتمال دارد و آنچه گفتیم که در حدیث ظاهر نمیشود از بهر آن گفتیم که وی نگفت
که من فرستادهٔ خدایم بلکه حالیکه دیده بود حکایت کرد و خدیجه وی را دلگرمی داد و خود هنوز
بدعوت مامور نبود شاید که چون بدعوت مامور شد اول با ابوبکر گفت و وی اجابت
کرد و اگر نیز کسی را از ایشان بر وی تقدم بوده باشد باسلام فضیلت درین باب هم ویرا بود
زیرا که خدیجه زنی بود نه دفع اذی از پیغمبر توانستی کردن و نه در باب دعوت رسول علیه السلام
یاری دادن و علی رضی الله عنه درینوقت طفل بود و زید حارثه از جملهٔ موالی بود و عرب
موالی را در عقد نیاوردندی و در باب تبلیغ دعوت و نشر ملت از هیچ یک از ایشان
اعانتی حاصل نبود و نفع اسلام ایشان بخاصه نفس ایشان باز میگردد و نفع اسلام
ابوبکر هم بوی باز میگردد و هم بدین اسلام چه اول کسی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در دعوت حق معاون شد وی بود سیزده سال بمکه داعیهٔ پیغمبر بود در هر موسمی پیغمبر
علیه السلام قبایل عرب را یگان یگان تفقد کردی تا سخن خدا بدیشان رساند و ابوبکر از پیش
وی بودی مردم را بدین دعوت کردی و اسلام را از بهر ایشان وصف کردی پس پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم سخن گفتی وچندان بدست ابوبکر مسلمان شدند که شمار نتواند کرد واز کبار صحابه
که بدست وی مسلمان شده اند عثمانست وطلحه وزبیر وسعد وسعید وخباب بن ارت
وغیر ایشان ومال خود بر رسول خرج کرد وبر مستضعفان از مومنان که سه سال در شعب
ابوطالب محصور بودند واز ینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که ما نفعنی مال
کما نفعنی مال ابی بکر وگفت انه لم یکن احد من علی من صحبه وذات
یده من ابی بکر بن ابی قحافه هفت کس را از معذبان مال خود بخرید وخود را مدت ظهور
دعوت اسلام بکه سپر بلا ساخته بود واز بهر خدا ورسول بسیار رنج بوی رسیده ودر سنگار هیچ
کس آن مشقت نکشید که وی کشید واز موجبات تفضیل تست در هجرت است ومعلوم
است که وی در هجرت قرین پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم ودر غار رفیق وی واز موجبات
تفضیل شهود غزای بدر وحضور بیعت رضوان است ووی در هر دو جا حاضر بود بلکه پیغمبر
در هیچ غزا نرفت که نه ابوبکر بوی همراه بود واز مشاهده رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
هیچ از وی فوت نشد واز موجبات تفضیل ثبت است با پیغمبر در مواطن قتال ودر وست
است که در احد وحنین که اکثر صحابه منهزم شدند واندک با رسول علیه السلام قرار گرفتند
وی از انها بود که با رسول علیه السلام قرار گرفته بودند ومعظم ترین بابی از موجبات تفضیل
اختصاص تخصیص است با رسول واقبال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وثنای وی بروی
ودر جناب هیچکس همتا به ابوبکر رضی الله عنه نبود واز جمله آن بود که هرگاه که با صحاب
مشورت کردی ابوبکر را خواندی واول با وی مشورت کردی دیگر آنکه چون نماز کردندی

ابوبکر پس پشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستادی و هیچکس غیر ابوبکر درین موقف
نایستادی و چون رسول بنشستی ابوبکر بر دست راست وی نشستی و چون جائی باز
ایستادی صحابه از وی اندک بیک سو رفتندی و ابوبکر با وی بایستادی و اگر کسی گوید که در
حدیث درست است که رسول الله نشسته بود و غلامی بر دست راست وی بود و ابوبکر
بر دست چپ وی و این حدیث مخالف این صفت است که شما یاد کردید جواب آنست که این
جوان درین مجلس دخل بوده است و از قلت معرفت بشرایط تعظیم و مواجب ادب
این جرات نمود و اگر یکی بودی از خداوندان علم و دانش و نظر و ارباب رای و ادب اگر نیز
بدانموضع بنشستی چون ابوبکر را بدیدی جای خود بوی ایثار کردی دیگر آنکه چون پیغمبر دعا
کردی ابوبکر آمین گفتی و چون حربی حاضر شدی پیغمبر صحابه را فرا پیش داشتی و خود و ابوبکر
از پس پشت ایشان بودندی و روز بدر پیغمبر را عریشی ساخته بودند و پیغمبر در سایه آن نشسته بود
و ابوبکر را با خود در عریش نشانده بود و ارتفاع مراتب وی در پیش رسول الله چنان بود
که مردم در حاجتی که به پیغمبر داشتندی وی را شفیع ساختندی و صحابه چون فضایل وی را دانستندی
و دیدندی که رسول علیه السلام وی را در نماز بجای خود باز داشت و در بیماری چون خطبه کرد
گفت که در ماکه در مسجد است از من بگیرید الا ابوبکر سد و سل عنی کل خوخة غیر
خوخة ابی بکر و گفت لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و گفت
یابی الله والمومنون الا ابابکر و غیر این از نصها حتی صواب نشاختند الا بیعت
بروی و تقدیم وی بر جمله صحابه بعد از وفات رسول الله چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ویرا تقدیم کرده بود بر جمله در حیوة خود و از جمله اصحاب بیعت یکی امیرالمؤمنین علی بود و آن
طایفه که میگویند که استحقاق ویرا بود و دعوی میکنند که علی در بیعت کاره بود و آنچه ظاهر کرد
خلاف باطن بود جواب آنست که چون وی بظاهر متابعت و مطاوعت نمود حکم ظاهر را
باشد و حجت بر مخالف این مذهب قایم شود و هیچ قومی بی سر و سامان تر از این طایفه نبود
که امام خود را بچندین وصمتی از کتمان حق و سستی رای و ضعف ذهن در قوت منسوب کنند
و بیست و پنج سال ویرا هم بر این قاعده مستمر شناسند که بظاهر متابعت داشت و بباطن
برخلاف آن می بود و این طریق چگونه روا باشد و وی را سبی از قوم مسیلمه بنی حنیفه
مادر محمد حنیفه بر سبیل ام ابوبکر و وی آن کنیزک را استیلاد کرد و محمد حنیفه از وی بیاورد
و اگر خلافت ابوبکر نزد وی نه بحق بودی این چیز روا نداشتی و اگر وی خلافت حق خود
می شناختی موجب کتمان چه بود و چون شوکت معاویه در وقت اجتماع اهل شام بروی
افزون از شوکت ابوبکر بود اگر آنرا حق نداشتی چرا با وی مقاومت نکرد چنانکه با معاویه
کرد و از احادیث که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده است در فضیلت
امیرالمؤمنین علی و ایشان آنرا بر خلافت حمل میکنند یکی اینست اَمَا تَرْضَی اَنْ تَکُونَ
انت منی بمنزلة هارون من موسی میگویند که درین حدیث تنصیص است
بر خلافت علی زیرا که گفت تو راضی نیستی که از من بمنزلت هارون باشی از موسی و هارون
خلیفه موسی بود و تا هارون زنده بود موسی را دیگر خلیفه نبود جواب آنست که این حدیث حدیثی
درست است و در آن فضیلت علی است و ثنا بر وی اما استدلال بر آن در خلافت علی وجهی

ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول اما جاهل کند که بر علم حدیث و صفت آن حال
وقوفی ندارد و اما معاندی که از طریق عناد سخن گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد عناد
نکند و چه آن سخن روشن است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بغزای تبوک میرفت
کسی را در تخلف رخصت ندارد و علی را فرمود تا بمدینه ایستد از بهر محافظت زنان رسول
و دیگر زنان اهل بیت و از بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در وی افتادند و گفتند این عم خود را
متهم داشت تا با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنه این سخن را باز شنید نزد رسول آمد
و گریست گفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان میگذاری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی چون موسی
از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا نباشد که مراد
ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که هارون پیش از موسی
وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که نباشد الا بعد از مرگ مستقیم نباید
و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که امیر المؤمنین علی در زمان
پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی انت منی بمنزلة یوشع
من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود و از جملهٔ آنچه بدان استدلال میکنند
در خلافت علی بعد از رسول این حدیث است که من کنت مولاه فعلی مولاه میگویند
این حدیث دلیل است بر آنکه وی اولی تر مردمانست بخلافت جواب آنست که این تاویل
مستقیم نیست زیرا که بقاء تعقیب ولایت علی را بر ولایت خود عطف کرد و با فاء

تعقیب تراخی نتواند بود یعنی باید که چون ولایت پیغمبر بر کسی ثابت شد ولایت علی بر عقب
آن ثابت شود و از اینجا لازم آمد که ولایت علی در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قایم بوده باشد و آن روا نباشد که وی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حکم ولایت
مشارک باشد و چون بمقتضای این صفت در حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در حکم این تاویل ثابت نشود بدانچه بعد از مرگ است در این حدیث شما را متمسک نشود
پس مراد ازین موالات دین است و مفهوم حدیث آنست که هر که من دوست و یار وی
علی دوست و یار وی است یا آنکه هر کسکه دوست و یاور منست علی دوست و یاور وی است
یا آنکه شافعی علیه الرحمه گفت که مراد ازین حدیث موالات اسلام است و بعضی از علما چنین
نقل کرده اند که اسامه بن زید علی را گفت تو مولای من نیستی مولای من پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سلم رسول الله از بهر زجر وی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
و گفته اند این سخن با زید گفت چون از بهر دختر حمزه با علی منازعت میکرد و بما رسیده است
که مردی حسن بن الحسین را گفت نه پیغمبر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه گفت
بلی پس سوگند یاد کرد که اگر پیغمبر ترا مراد ازین سخن امارت بودی از بهر امت روشن کردی
چه مسلمانان را هیچ نیکوخواهی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود والله که اگر خدای و رسول
علی را از بهر این کار اختیار کردندی پس ترک آن کردی بی آنکه چندان جهد کردی که عذر خود
نزد مسلمانان ظاهر کردی هیچ خطائی بزرگتر از خطای وی نبودی و درین [illegible] طریق
این مردم را بحجت ملزم کرده است و بر مقتضای این مقدمات حمل این حدیث [illegible]

باب است بر تعظیم عمل باید کرد در امر دین و علوی رتبهٔ وی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و
وسلم نه بر خلافت چه استدلال از طریق احتمال کردن با وجود اجماع امت اجری نخواهد
فکیف که دران آزار بود بقومیکه خدا و رسول وی بر ایشان ثنا گفتند و از احادیث معتبر که نیز
طائفه بدان متمسک میسازند مشهور و معتبر این دو حدیث است که وجه آن یاد کردیم و آنچه
غیر ازین است اما ضعیف است که حجت را نشاید و اما موضوع که تلفظ بدان روا نباشد
فکیف استدلال و بیشتر آن قوم بی دینان از سبابیان و اهل رجعت و نظیر ایشان وضع
کرده اند تا مسلمانان را در دین خود در فتنه افکنند و از جملهٔ ایشان سعد و عبید است و مطر
اسکاف و سالم بن حفصه و بسیار ازان احادیث را بر عمار و سلمان رضی الله عنهما وضع کرده اند
و ظاهر است که عمار از قبیل عمر رضی الله عنه بر کوفه امیر بود و سلمه بر مدائن تا آنکه بمرد در مدائن
و هر که خلافت ابوبکر را رضی الله عنه غصب داند عمل عمر نکند چه حکم هر یک حکم آن دیگر
است و این مسئله بحمد الله ازان روشن تر است که آنرا بزیادتی بیان حاجت افتد و ما درین فصل
از طریق ایجاز تجاوز کردیم از حرقت بر دین و ملت و شفقت بر ضعفای امت چه طریق
این مبتدعان دعوت است جاهل ترین کسی از ایشان در بند آن باشد که چگونه جمعی را با خود
دارد و بسیار دیدیم که یکی از ایشان خلقی را از عوام سرگردان کرد و عوام مسلمانان نمیدانند
که این سخن از کجا خاسته و سر بکجا میکشد و زنادقه میخواستند که وهنی در شریعت پیدا کنند
و اساس آن بر قدح نهادند تا در خلافت ابوبکر سخن گفتند چه آن مفضی میشود بطعن
در جملهٔ صحابه و طعن در ایشان مفضی میشود بطعن در دین زیرا که قرآن و حدیث و احکامیکه

این است آنچه ذکر کرده اند شیخ این حدیث والله اعلم بمراد رسوله مشکوة شریف باب مناقب قریش

از آن مستفاد است از صحابه بما رسیده است و چون حال ایشان بر آن وجه اعتقاد کنند
که آن مبتدعان میگویند بر نقل ایشان هیچ اعتماد نباشد پس شریعت ثابت نشود نعوذ
بالله من الضلال اکنون بباید دانستن که محافظت درین مسئله که مصداق
اهل سنت و جماعت است محافظت است بر جمله ابواب شریعت و تهاون
بدان اضاعت جمله شریعت والله ناصر حزبه و ولی دینه **فصل**
چهارم در مراتب صحابه رضی الله عنهم و توقیر ایشان و وقوف بر ابواب
فضیلت از طریق وحی تواند بودن پس از طریق اعتبار بر احوال و اعمال شخصی در کار دین
موازنه آن بمیزان شرع و چون حقتعالی بر یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در قرآن چندین جا ثنا گفت آفرین از آنکه بر دیگر از اهل ایمان گفت و پیغمبر علیه السلام
خبر داد که خیر القرون قرنی معلوم شد که صحابه فاضل ترین جمله امت اند و
چون بنی آدم در موجبات فضیلت بر طبقات متفاوت باضرورة دانسته شد که صحابه
بر یکدیگر تفاضل هست و اگر در بعضی اسباب فضیلت متقارب باشند در بعضی متفاوت
و چون دانسته شد که درین قرن که خیر القرون است اعتبار در ابواب فضیلت بسوابق
صحبت و فضایل دینی بود نه بتقدم در امور دنیاوی و تفرد بمراسم سیادت دانسته شد
که هر که درین قرن بر سر آید و بتقدم وی اتفاق نموده شد وی فاضل ترین همه باشد و بحکم
این مقدمات ابوبکر رضی الله عنه فاضل ترین همه بود و بعد از وی عمر رضی الله عنه بحضور
کبار صحابه در جواب آن گوینده که گفت که خدایرا چه جواب میدهی که عمر را بر ما خلیفه کرد

وی مرد درشت خوی است گفت گوئیم بهترین اهل ترا بر ایشان خلیفه کردم و هیچکس
از صحابه انکار این نکرد و همین معنی خود از احادیث رسول الله میشود و از آنجمله حدیث
حذیفه است رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که وی گفت اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر و عمر و در تخصیص ایشان باقتدا کرامتی است عظیم که هیچ صحابی
درین باب با ایشان مشارک نیست و قول و فعل ایشان بحکم این حدیث حجت و دلیل
واضح است بر صحت خلافت ایشان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مثل این حدیث
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده هذان سیدا کهول اهل الجنة
من الاولین والآخرین و در روایت دیگر ابوبکر و عمر سیدا کهول
اهل الجنة الحدیث دیگر حدیث عبد الله عمر رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابوبکر ثم عمر دیگر
حدیث ابوهریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
امنت انا وابوبکر و عمر و اخوات این احادیث بسیار است و عجب آنست
که بنا در حدیث یافته میشود که رسول علیه السلام میان دو کس از صحابه و بابی از ابواب
فضیلت جمع کرده باشد و میان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما در بسیاری ازین باب جمع کرده است
اشارتست باختصاص یار رسول علیه السلام اختصاصی دیگر یاران با ایشان مشارکتی
نباشد و توافق ایشان با رسول علیه الصلوة والسلام چون از دنیا بیرون رفتند
و دفن ایشان با رسول الله علیه السلام در یکموضع مقرر این معنی است که یاد کرده شد

وهیچکس از صحابه و علمای امت دران خلافی نکرده اند که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند بعد از رسول
علیه السلام و این خلاف از قبل رافضیان و زندیقان و نظیر ایشان یافت میشود و آنچه گذشت
از ذکر اجماع برین معنی در جواب کفایت است و مع هذا از میان جمهور صحابه در معرض تفضیل علی را
رضی الله عنه یاد کرده اند و از علی رضی الله عنه درست شده است بروایت عمر ابن ابی سلمه
که پسر خواندهٔ پیغمبر بود و بروایت محمد بن حنفیه که بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر
بود و پس عمر رضی الله عنهما و قول وی بر ایشان حجت را بسنده است و بعد ازین دو کس اکثر
اهل سنت و جماعت بلکه جمهور ایشان بر آنند که عثمان فاضل تر است و پس علی رضی الله
عنهما و استدلال ایشان برین معنی از طریق اثبات خلافت است و اتفاق ایشان درین
بنا بر قرار است از تقدیم مفضول با وجود فاضل و اندکی از اهل سنت بر آنند که علی
فاضل تر از عثمان بود و این مذهب از سفیان ثوری و جمعی از علما کوفه نقل کرده اند اگر کسی
از ما سوال کند که چگونه روا باشد که این قول را بجمعی از اهل سنت نسبت کنند و این مفضی
است بطعن در خلافت عثمان رضی الله عنه زیرا که تقدیم مفضول با وجود فاضل از مذهب
اهل سنت بیرون است جواب آنست که چون عمر را رضی الله عنه کارد زدند و ویرا گفتند
استخلف یا امیر المومنین و از تنصیص بر شخصی معین امتناع نمود و گفت بزندگی عهد کردم بعد از
مرگ خلیفه کردن اما هیچکس را بخلافت ازین شش تن به نمیدانم که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم از دنیا بیرون رفت و از ایشان راضی بود و علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاص
و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهم یاد کرد و بعد از وی از روی نظر صحابه ازین شش کس

وتغییر شیعه
احوال فاحش
گشت اختلافات
وتعصبات بیجا
۱۹۵ احکام سنت
و رد بر روافض
شیخ صدوق
منهج صادق
مشکوة شریف
حدیث

عن ابن
عمر قال قال
رسول الله
صلی الله علیه
وسلم
من رایتم
من بعدی
رصحابی فقولوا
لعنة الله
علی شرکم
وشر
کم
اگر بینید
کسی را که دشنام
می کند صحابی
را پس بگویید
لعنت خدا
بر
شما

که اهل شوری بودند تجاوز نکردند زیرا که از علیه طبقات ایشان بودند و در استحقاق
از همه تمامتر چهار از ایشان از سر خطر خود برخواستند و بعثمان و علی تفویض کردند از بهر آنکه
که استحقاق ایشان را بیش است و عثمان و علی حل و عقد آن کار بعبد الرحمن عوف حواله کردند
و هر یک از ایشان عهد و میثاق دادند که آنچه عبد الرحمن کند راضی شوند و هر کدام که بیعت
کند آن دیگر متابعت وی کند و هر یک از ایشان شرط کرد که اگر بیعت بروی کند بکتاب
خدا و سنت رسول حکم کند و مجهود خود در رعایت مصلحت امت مبذول دارد و
متابعت سیرت شیخین کند پس اجتهاد وی مفضی شد به بیعت بر عثمان و خلافی نیست میان
علما که این در آنوقت اولی ترین صحابه بودند در خلافت و چون علی رضی الله عنه در کار
بیعت بصنع عبد الرحمن رضا داد و وی از روی اجتهاد صلاح امت در بیعت عثمان دید
بهر حال که بود منازعت برخاست و شاید که در صحابه کسانی بوده باشند که در فضیلت
رجحان از طرف علی داشته باشند اما چون دانستند که اجتهاد قومی دیگر خاصه عبد الرحمن عوف
که حل و عقد این کار بوی مفوض شد بر خلاف اجتهاد ایشان است بر آن اختیار اعتراض نکردند
و در تفضیل سخن نگفتند چون دانستند که اعتراض در چنین موضع فتنه اختلاف باشد و جای
آنکه متفرق شود اگر نیز علی را فاضل تر دانستند بیعت عثمان صواب دیدند و رفع خلاف
و اتفاق کلمه را و فرق میان این صورت که در فضیلت اشتباهی بود تا بعضی را از تفضیل
یکی بر یکی تردد می بود و میان این صورت که در تفضیل اشتباهی نبود و نه یک شخص معین
در این مجال بود بلکه جمهور صحابه در این اختیار تصویب یکدیگر کردند ظاهر است پس بدین

وجه که یاد کردیم از مذهب قایلان به تفضیل علی طعنی نه در خلافت عثمان لازم آمد و نه تخطیهٔ
اهل بیعت توان کرد زیرا که آنکس که اتفاق را اختیار وی افتاد و همگنان بران راضی شدند
رجحان در فضیلت از طرف عثمان دید و دیگران را متابعت وی لازم بود والله اعلم و
بعد از خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از مهنیان صحابه تا عشره اند که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان گواهی داده است که اهل بهشت اند و از علیه طبقات
صحابه اهل بدر اند و پس اصحاب بیعت الرضوان و عموم مهاجران فاضل تر از عموم انصار
و از خداوندان سابقت در دین آنانند که جمع کردند میان دو هجرت اول بحبشه دوم بمدینه و از
معتبران صحابه آنانند که با فضل شرف صحبت فضل علم دارند و در وقوف بر مراتب
ایشان فواید بسیار است خاصه خداوندان علم و بصیرت را مع هذا در طلب تفضیل بعضی
بر بعضی و تعریف درجات و ترتیب طبقات ایشان عوام مومنان را ضرورتی نیست
بلکه محبت و احترام ایشان از بهر محبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کفایت است
و حاجت در تمیز مراتب ایشان نه چنانست که حاجت در مراتب خلفاء راشدین چه
آن قسمی است که بسیار مصالح دینی بدین منوط است و از معظمات این مصالح دفع اباطیل
فرق ضلالت است از روافض و خوارج و آنچه مهم دین عموم مسلمان است آنست
که بنظر تعظیم بدیشان نگرند و بهیچ حال زبان طعن بر ایشان دراز نکنند که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم امت را ازین فتنه تحذیر فرموده است و گفته از خدا بترسید در حق اصحاب
من پس از من ایشان را نشانهٔ مکنید که بدان خدای که دارای جان محمد است که اگر یکی از شما مثل کوه

حدیث عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجه عن سعید بن زید رضی الله عنه

اجلد در خرج کند یعنی در راه خدا بیک طعام که یکی از ایشان خرج کرده باشد نرسد و نه بنیمه

الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم بعدی غرضا فالذی نفس محمد

بیده ولو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما ادرک مد احدهم

ولا نصیفه و شیطان از طریق هوا و عصبیت مردم را تسویل کند که خصومت ایشان

با بعضی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بهر دین است چه ایشان بعد از رسول

سیرت بکردانیدند و با یکدیگر منازعت بکردند تا بجای رسید که خونها ریخته شده

و این مسلمانکه بدین فتنها مبتلا گشته است اول باید که بداند که ایشان آدمیان بوده اند

نه ملایکه و نه انبیا که معصومند بلکه خطا بر ایشان روا بود اگرچه خدای تعالی ایشان را بشرف

صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرامی کرده بود بلی یکی از ایشان چون در گناهی فتادی

بران مصر نشدی و زود با حق گردیدی و بداند که مذهب اهل حق آنست که بنده بگناه

کافر نشود و دلیل آن بعد ازین گفته شود و چون کافر نباشد ضرورت مومن باشد و سب فساق

اهل ایمان روا نیست فکیف صحابه که حق تعالی بر عموم ایشان ثنا گفته است و رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ حرمت ایشان وصیت فرموده و از وقیعه در ایشان زجر

بلیغ کرده و گفته که از اصحاب من چیزی پیدا شود که ذکر آن نیکو نباشد شما بدان ایشان را مبدی

یاد مکنید که حق تعالی ببرکت صحبت من آنها را از ایشان عفو کند و درین باب احادیث بسیار است

و تشدد علما اسلام درین باب از زجر از استباحت عرض مومن و تحریص بر احترام صحابه

از بهر آنست که هیچکس نیست در ین طایفه که زبان در ایشان نهاده اند الا که نه حکمی از احکام

شرع وسنتی از سنتهای مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بنقل وی ثابت شده است
وطعن در ناقل مفضی میشود بطعن در نقل واگر بمجرد آنکه از کسی گناهی صادر شود سب وی روا
بودی سب مسلمانان مطلقا روا بودی زیرا که نادر تواند بود که کسی بگناهی آلوده نباشد
وجمهور طاعنان در صحابه کسانی اند که دعوی دوستی امیر المومنین علی میکنند ونشان صحبت
دعوی محبت دینی آنست که اقتدا بوی کنند ودر طریق مسلمانی مخالف وی نباشند ودرست
است که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت اِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَيْنَا وابن جرموز را که کشنده
زبیر بود گفت که گواهی میدهم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت
کشنده زبیر در آتش است وچون حرب روز جمل بآخر رسید امیر المومنین علی در میان
جادو صف میگردید تا بنگرد که کشته شده است چون بطلحه رسید گفت چه دشوار است
برمن ای ابا محمد که ترا افتاده بر زمین می بینم اَعَزَّ عَلَيَّ اَبَا مُحَمَّدٍ اَنْ اَرَاكَ مُجَدَّلًا
فِي بُطُونِ الْاَوْدِيَةِ تَحْتَ نُجُومِ السَّمَاءِ اَشْكُو اِلَى اللّٰهِ عُجْرِي وَبُجْرِي
این دو شخص از جمله آن برگزیدگانند که پیغمبر علیه السلام بر ایشان گواهی داد که از اهل بهشت اند
وسخن امیر المومنین علی در حق ایشان آن بود که من امید میدارم که من وطلحه وزبیر از انها باشیم
که حق تعالی گفت وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ
متقابلین ودرست است که وی کسی را از بهر مقاتله با وی تکفیر نکرد ودلیل آنست
که سب ایشان روا نداشت وقتال ایشان مباح ندانست وچون ایشان
دست با وی سلاح بیفکندند از وی باز گشت وکسی را از ایشان اسیر نکرد وارث

بهزیمت ایشان نرفت و مقاتلان با وی چون درست شد که مسلمان بودند حال ایشان
از سه قسم بیرون نبود اما مجتهدی بود که اجتهاد کرد و صلاح مسلمانان در قتال پنداشت
و وی در اجتهاد مخطی بود و اما مسلمانی بود که از سر عصبیت و لجاج بر امام بشمشیر برون آمد و بیعت
آن نامناسب دانست و دوستی ریاست بر وی غلبه کرد و این خطور را مرتکب گشت
و اما جاهلی بود که از بزرگواری علی رضی الله عنه آگاه نبود و ندانست بحقیقت که وی
امام است و اطاعتی امام بر وی واجب است و چون گوییم که صحابه در قتال علی از روی اجتهاد
خطا کردند خصم را خود مجال طعن نباشد چه مجتهد بخطا ماخوذ نیست و اکثر علما اهل سنت
مخطیان صحابه را در قتال امیر المؤمنین علی با سر هم از این قسم شمرده اند و طلحه و زبیر و عایشه
رضی الله عنهم اجمعین جز این قسم تصور نتوان کرد و نباید کردن چه ایشان در عمومات قرآن و حدیث
که بفضل صحابه ناطق اند داخل اند و اخبار خاص در حق ایشان آمده که موجب تعظیم است
با آنکه زبیر رضی الله عنه از محاربه علی اجتناب نموده بود و ابن جرموز وی را بظلم بکشت و از
طلحه درست شده که نادم شد در آخر رمق چون افتاده بود مردی را دید از اصحاب علی
گفت دست بیار تا امیر المؤمنین علی را بیعت کنم دست بوی داد بیعت علی بکرد پس بمرد
و از عایشه رضی الله عنها درست شد که چون از روز جنگ جملش یاد آمد چندان بگریست
که مقنعش تر گشت و ازین دو قسم دیگر آنکه جاهل است خود معذور است و آنکه دانست
و از بهر ریاست حکم قتال کرد باغی است و باغی به بغی از دایره اسلام بیرون نشود
و چون در حال بغی تصرف در مال وی روا نیست بطریق اول باشد که بعد از بغی و احتمال

توبه و امکان مغفرت تعرض وی روا نباشد و چون رسول امت را فرموده است که گذشتگان را

خود را یاد نکنید الا بخیر لا تذکروا امواتکم الا بخیر فانهم افضوا

الی ما قدموا و این نهی است در حق جمله مسلمانان بر و فاجر ایشان با چنین نهی

چگونه روا باشد که زبان در سلف همت از صحابه رسول دراز کنند و رسول در حق صحابه

وصیت کرد و گفت الله الله فی اصحابی و در حق عموم مسلمانان گفت لا تذکروا

امواتکم الا بخیر و در آنچه فرمود که ایشان بکردار خود در پیش دارند رسید فانهم

افضوا الی ما قدموا اشارتست اگر آن مردگان که نیک کردار بودند و اگر بد کردار

بودند زیان ایشان بشما باز نگردد بعمل خود برسند گفتار شما بیفایده است و هر آنکه عمر و عاص

و معاویه و امثال ایشان را از صحابه رضی الله عنهم از بهر صحبت رسول احترام نکند که از آن

نباشد که از بهر دست اسلام زبان از ایشان باز گیرد و آیه تلک امة قد خلت

لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسئلون عما کانوا یعملون

پیشوای خود سازد یقین داند که اگر بدین تعظیم علی میخواهد در تغییر منازع شرع تعظیم علی نیست

و امیر المؤمنین علی بفضایل خود از تعصب همه متعصبان مستغنی است تقدم در علم و حکمت

و سابقه اسلام و هجرت و نصرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشمشیر و تشدد بر قوم

خود از برای دین و قرابت قرب و اختصاص بمواخات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اختیار

از بهر مناکحه سیدة النساء عالم و تفرد بانتشار نسل رسول از صلب وی و ایرا بسنده است

فرضوان الله علیه و علی آله و اولاده الطاهرین و ما باید که اعتقاد

دارند که فاطمه رضی الله عنها فاضل ترین اولاد بنی بود و بهتر از همه عالم بر سر آمده بود و خود و مادرش خدیجه رضی الله عنها بکمال از جمله صالحات مستثنی شده و اعتقاد باید داشتن که زنان رسول علیه السلام اهانت بود و نکاح ایشان بر امت چون نکاح مادران حرام و اعتقاد دارد که همه صالحات طاهرات بودند که حق تعالی ایشان را از بهر مصاحبت رسول اختیار کرد و فاضل ترین همه بعد از خدیجه حبیبه رسول علیه السلام و صدیقه امت بود و عایشه رضی الله عنها و زنان صالحه را نسبت با دیگر زنان چنان داند که مردان صحابه را نسبت با دیگر مردان که هیچ حال تفسیق ایشان روا نیست و نه تبرا از ایشان فرضوان الله تعالی علی

سایر الصحابة والصحابیات والتابعین لهم باحسان الی

یوم الدین ۞ **فصل پنجم** در حکم فرق میان امت و بیان آنکه بنده بگناه کافر نشود و بیان بدعتی که موجب تکفیر بود رسول علیه السلام گفته است که امت من مفترق شوند بر هفتاد و سه فرقه همه در آتش اند الا سواد اعظم گفتند سواد اعظم چیست گفت آنچه من بر آنم و اصحاب من

ستفرق امتی علی ثلث

وسبعین فرقة کلهم فی النار الا سواد الاعظم قالوا

یا رسول الله ما السواد الاعظم قال ما انا علیه واصحابی بعضی از متکلمان و غیر ایشان از اهل علم حصر فرق ضلالت کرده اند کوشیاران کلی نیست زیرا که آنچه بحسب اسامی است چون خارجی و رافضی و معتزلی از هر فرقی را هفتاد و

دو رسد و اگر شعب ایشان را بر شمار ند افزون ازین باشد چه اصناف هر یک ازین سه گانه
بیست و کسری باشد و اگر امیان دوازده گروه اند و نجاریان سه گروه اند و مرجیه پنجگروه
و اگر افراد دیگر فرق بر شماریم بسیار شود پس قول درست مبنی بر احتیاط آنست که گوئیم چون
رسول افتراق این امت را بوقت معین موقت نکرد احتمال دارد که هنوز بعضی ازین هفتاد و دو
دو فرقه ضلالت پیدا نشده اند بعد ازین پیدا شوند و اسامی اصناف هر یک بنا میشود
بحسب مقتدیان ایشانست که هر یک را نسبت بیکی میکنند و اعتبار دران باصول
مذهب ایشان باشد هر کدام ازیشان که در اصل مذهب با یکدیگر موافق باشند ایشان یک
فرقه باشند و اگرچه میان پیشوایان ایشان اندک اختلافی باشد و هر کدام که میان ایشان در اصل
اعتقاد تضادی و تنافی باشد هر یک ازیشان فرقه باشند و ضابطه که شناخت ایشان
ما را بدان حاصل میشود آنست که هر کرا بر اعتقادی یابیم برخلاف آنچه قرن اول از صحابه
بران بودند یا در دین احداثی کرده است که بر قانون کتاب و سنت مستقیم نیست و برا از فرق ضلالت
شمردیم و اول قومیکه از اهل بدعت ظاهر شدند خوارج بودند در زمان خلافت امیر المومنین
علی بسبب تحکیم حکمین گفتند اگر خود را بحق میدانست چرا دیگری را حکم میکرد تا وی را از امامت
بیرون کند و اگر تحکیم روا بود چرا چون حاکمان وی را از امامت بیرون کردند وی خود را
بیرون نکرد و اگر باطل بود چرا میکرد و ازین شبهه بحاصل در دلهای ایشان نشست
و از امیر المومنین رضی الله عنه جدا شدند و تضلیل هر دو طایفه کردند که بصفین حاضر
شده بودند و ایشان را محکمه گویند و رئیس ایشان عبد الله وهب الشکری بود و یزید

عاصم مختاری و بعد ازیشان قدریان پیدا شدند و اول کسی که در قدر سخن گفت معبد
جهنی بود به بصره و بعد ازین روافض پیدا شدند که در امامت ابوبکر طعن کردند و در تضلیل
صحابه سخن گفتند و در زمان علی این مذهب نبود قومی بودند که خود را شیعه علی میگفتند
پس از وی آن قوم پیدا شدند و در زمان تابعین معتزله پیدا شدند و اول ایشان واصل عطا
غزال بود که از اصحاب حسن بصری بود و اختلافی میان اهل سنت و خوارج افتاده بود
در صاحب کبیره خوارج میگفتند کافر باشد و اهل سنت گفتند مومن باشد و واصل از میان
هر دو فرقه یکسو شد و بگفت نه کافر باشد نه مومن ولیکن منزلتی دارد میان کفر و اسلام حسن
وی را از حلقه خود بیرون کرد و عمرو عبید درین مسئله با او یار شدند مردمان گفتند اعتزلا عن
قوم الامین ازین سبب نام اعتزال بر ایشان افتاد و هر یک ازینها چون در نصرت مذهب
خود میکوشیدند هر وقت شبهه می انگیختند و اختلافی نیز میان ایشان پیدا میشد و هر یکی
دیگر از آن متولد میگشت و هر وقتی نشوی دیگر از فرق ضلال باز پدید می آمد و تکفیر یکدیگر میکردند
الی یومنا هذا و اکثر علمای سلف تکفیر فرق ضلالت چون خوارج و روافض و معتزله روا
نداشته اند و بعضی در تکفیر ایشان توسع کردند آنچه بر قانون اصول دین مستقیم است گفت کنظم
کنیم که اگر مبتدع تاویلی کند که مفضی باشد بمخالفت نصی ظاهر از کتاب یا از سنتی ثابت
که عذر با وجود آن منقطع باشد یا رد آنچه امت اجماع کرده باشند تکفیر وی روا باشد زیرا که وی
حق را بی عذر از سر عناد و احتراز بگذاشته است و پی ضلالت گرفته و آنچه در غایت وضوح
نباشد و مبتدع در آن تمسک بشبهه کند تکفیر روا نباشد و بعضی از علما که مطلقا نفی تکفیر

میکنند استدلال بدین حدیث کرده اند که ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة

چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم همه را از امت خود نهاد تکفیر روا نباشد جواب آنست

که ایشان را امت خود پیش از افتراق خواند همچنانکه در حدیث ثوبان است از رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یلحق قبایل من امتی

بالمشرکین حتی تعبد من امتی الاوثان و معلوم است

پرست را از امت که اجابت دعوت کرده باشند توان نهاد یا آنکه اگر نیز بعد از افتراق

ایشان را امت خود خواند از آن لازم نیامدی که تکفیر هیچ یک از ایشان روا نبودی زیرا که

امت بر وجوه استعمال کنند هر قومی را که در یک زمان باشند یا بر یک دین باشند یا بر یک

طریق یا در زمان دعوت یک پیغمبر همه را امت توان گفت و مراد آن باشد که آنانکه در سلک

اهل دعوت من آمده باشند و اگر کسی گوید درست نشد آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه را

پرسیدند که اکفارهم یعنی خوارج کافرانند گفت از کفر گریخته اند من الکفر فروا

گفتند امنافقون هم منافقانند ایشان گفت منافقان خدا را یاد نکنند الا ذکری

اندک و اینها خدا را بسیار یاد میکنند ان المنافقون لا یذکرون الله الا قلیلا

وهو لا یذکرون الله کثیرا جواب آنست که چون امیر المومنین علی این جواب گفته

است اما هنوز بر حقیقت معتقد ایشان واقف نبوده است و اما ایشان هنوز بر آنچه

موجب تکفیر باشد نبوده اند چه ایشانکه اول بسبب تحکیم از وجدا شدند و تخطئه معاویه

و آنها که با ایشان بودند کردند پس از طرفین جمعی بدیشان ملحق شدند و کشندگان عثمان رضی الله

عنه با ایشان یار شدند پس سخن ایشان بجائی رسید که علی و طلحه و زبیر و عائشه را نیز
عنهم تکفیر کردند و دیگر صحابه را که در جمل و صفین از طرفین حاضر بودند و هر که با ایشان بود
همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که هر که برادر مسلمانی را کافر گوید از هر دو یکی
بکفر باز گردد یعنی اگر راست گفته است آنکس کافر است و اگر دروغ گفته خود کافر است که
دین حق را که وی بران بود کفر گفت و بعد ازین طایفه نافع و ازرق و نجدات حروری پیدا شدند
و بدعتی چند دیگر بران بیفزودند و درست است که ایشان استحلال دما و اموال مسلمانان کردند
و درین هم مخالفت کتاب است و هم مخالفت سنت و هم مخالفت اجماع و از علامت
روافض صنفی هستند که علی را خدا میگویند و ایشان سبائیانند لعنهم الله و صنفی هستند
که ایشان را کیسانیان میگویند و بدو پشیمانی بر خدا روا دارند در تکفیر اینها چگونه توقف
روا باشد و از جمله اصناف معتزله هزیلیانند اتباع ابو الهذیل علاف و قول وی آنست
که مقدورات حق تعالی متناهی است و نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ بآخر آید
و نظامیانند اصحاب نظام و از جمله ضلالتهای وی یکی آنست که گفت که خدای تعالی عالم نیست
باجزاء عالم و چند مسئله دیگر از امثال این سخنان و در تکفیر همچنین کسان هیچ عالمی را تردد
نباشد پس سلف که تردد کرده اند در تکفیر بعضی از فرق ضلالت که مخالفت ظاهر نصوص
کرده اند بی تاویل علت آن تواند بود که این قوم که این طریق داشته اند مگر هنوز پیدا نشده بودند
یا مذهب ایشان فاش نگشته بود بعد از قرن اول اتباع ایشان از اهل سنت بتقلید و تبعیت
فرق همان حکم کردند که سلف ایشان در پیشینگان اهل بدعت و تواند بود که محافظت

ذمت اسلام را از اطلاق قول به تکفیر گویندگان کلمه شهادت تنزه کرده باشند اما آنانکه
در بدعت بر نوعی از احتمال تاویلی میکنند و در مسئله که نه در غایت وضوح است تعلق به شبهه
میسازند حکم ایشان حکم اصحاب کبایر است از مسلمانان و تکفیر ایشان روا نیست و اگر
کسی گوید که پیغمبر گفته است کلهم فی النار زاین دلیل کفر است جواب آنست که
حکم صاحب شریعت بدانچه ایشان در آتش اند اقتضای کفر نمیکند چه بسیار باشد که کسی
ساعتی باشد در عملیکه بجای آن بود که ازان ورزی حاصل آید گویند فلان در آتش
است و این همچنان باشد که در فارسی گویند که فلان در آتش در میان دوزخ نشسته است و مثل
این حدیث پیغمبر است در عرفای قبایل که پیشینگان رؤسای دیهها باشد ولکن العرفاء
فی النار اگر گویند چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همه را در یک سلک کشیده
باید که حکم همه یکی باشد و شما بعضی را تکفیر جایز میدارید و بعضی را نه جواب آنست که حکم هر یک
ازین دو مسئله از اصول دین این مسئله دانستیم چنانکه یاد کرده شد و آنچه رسول علیه السلام
فرمود کلهم فی النار و همه را در یک سلک کشید دلیل نشود بر آنکه حکم همه یکسانست
چون روا است که صاحب کبیره در آتش باشد چنانکه کافر و ازین وجه همه را در یک سلک
کشید اگرچه یکی مخلد است و یکی بعاقبت مخلص و این همچنان باشد که پادشاهی جمعی را بگیرد و در بعضی
حکم کند بقتل و در بعضی بتعزیر و آنکه گویند پادشاه از همه برنجیده است و همه را عقوبت
فرمود اینست حکم فرق ضلالت بر قانون کتاب و سنت والله اعلم **فصل ششم**
در حکم گناهکاران امت حکم گناهکاران از اصحاب کبایر آنست که بگناه کار شوند

ودلیل برآنکه بنده بگناه کافر نشود که کفر وایمان صفت دل است وهیچ یک ازین
دو کانه محو نشوند الا بدان دیگر وگناه عمل جوارح است وبدانچه در جوارح رود وانچه در دل است
محو نشود وهمچنانکه کافر که صورت نماز وروزه را بجا آرد بی آنکه بدل معتقد باشد مومن
نباشد مومن نیز بدانچه بر جوارح وی رود از معاصی بدل در آن معتقد نباشد روا است که کافر
نشود وتکفیر بنده بگناه مذهب جوارح است ومذهب معتزلانست که نه کافر باشد
ونه مومن وخلود در دوزخ در حق اصحاب کبایر روا دارند ومذهب اهل حق آنست
که هم ایمان از اصحاب کبایر برداشته نشود وخلود در حق ایشان روا نباشد وچون فسق
از ایشان یافت شود بر حسب این هر دو فعل که از وی یافت شود از هر یک وی را نامی مشتق
شود ودر آن تنافی نیست ودلیل این آنست که علماء اسلام اجماع کرده اند برآنکه در کفارة
قتل اگر بنده رقبه فاسق آزاد کند کفارت باشد فتحریر رقبة مومنة نص قرآن است
واگر میان فسق وایمان تنافی بودی که هیچ یک از آن با آن دیگر یافت نشدی هست برخلاف
نص اجماع نکردی وروا نباشد که اعتقاد دارند که فاسق بارتکاب کبیره که ما دون شرک
است در عذاب مخلد باشد اگرچه بی توبه مرده باشد ودلیل این آنست که ان الله لا
یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء شرک را از جمله گناهان
استثنا کرد وهرچه ما دون شرک است جمله بمشیت حواله کرد وبیان آن از احادیث
صحاح که از رسول علیه السلام وارد است در شفاعت وبیرون آمدن هر کس که در دل وی
ایمان است تا چنان شود که در دوزخ بجز اهل شرک هیچ کس نماند روشن میشود واین حدیث

درمیان است مستفیض است اگر در افراد آن تواتر یافت نشود در جنس آن تواتر ثابت
است و چون معنی آیه با حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که مبین قرآن است بریں
وجه مقرر شد درین مسئله شبهه نباشد و آیه ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاءه جهنم
خالدا فیها را ایشان بظاهر آن تمسک ساخته اند ماول است و روا نباشد که آنرا بظاهر
فرا گیرند و میان هر دو آیه تنافی حاصل شود و احادیث صحاح که در بیان آیه که ان الله
لا یغفر ان یشرک به الآیه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بما رسیده است
و بمذهب علماء اسلام آنست که چون دو آیه متعارض شوند که بظاهر جمع میان هر دو ممکن نباشد
یکی بر دیگری حمل کنند تا در معنی موافق آید و جمع میان آن آیه که ان الله لا یغفر ان یشرک
و میان این آیه ومن یقتل مومنا الآیه آنست که گوئیم خدای تعالی قاتل متعمد را جزا دهد
و نخواهد که ویرا بیامرزد جزای وی آنست که جاودانه در دوزخش بگذارد و اگر خواهد که وی را بیامرزد
در دوزخش مخلد نگذارد چون جمع میان این دو آیه بر هیچ وجه ممکن است قول بدان واجب است
از بهر توفیق میان آیات و احادیث و ما این وجه را اختیار کردیم تا هیچ یک از ین نصوص
معطل نماند با آنکه مفسران در مراد ازین آیه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند آیه اگرچه بظاهر
عموم دارد اما خاص در حق شخصی فرود آمده است که مرتد شد پس مومنی را بکشت و بعضی
گفته اند مراد ازین متعمدی است که مستحل قتل باشد اما معمول ما بر نصوص است که اقتضای
تاویل میکند بر وجهیکه میان هر دو آیه جمع توان کرد و بیان آن کرده شد معتقد اهل
حق آنست که کبیره محبط عمل نیست چه تا اصل ایمان باقی است عمل ضایع نتواند بود

وچون درست شد که جمع میان سیئی که مشتق است از ایمان و اقتضای مدح میکند و میان سیئی که
مشتق است از فسق و اقتضای ذم میکند ممکن است از آن وجه که یاد کردیم جمع میان دو اسم عمل که یکی از انواع
طاعت باشد و یکی از انواع معصیت بطریق اولی روا باشد و معصیت آنرا باطل نکند بل غالب آن
باشد که حسنات سیات را محو کند چنانکه حق تعالی فرمود ان الحسنات یذهبن
السیات و حسنات از آن وجه بر سیات غالب می آید که با اصل ایمان جمع است و حدیث
درست است که رسول علیه السلام گفت مفلس آنست که در روز قیامت بیاید بنماز
و روزه و زکوة و بیاید که آنرا دشنام داده باشد و این را قذف کرده باشد و مال این
خورده و خون آن ریخته و این را زده باشد پس این را حسنات وی بدهند و آنرا سیات
و لفظ حدیث اینست المفلس من امتی یاتی یوم القیمة بصلاة
وصیام و زکوة و یاتی قد شتم هذا و قذف هذا و اکل مال
هذا و سفک دم هذا و ضرب هذا فیعطی هذا من حسناته
و هذا من سیاته و میان علماء نقل در صحت این حدیث خلافی نیست و این حدیث
دلیل روشن است بر آنکه کبیره محبط عمل نیست زیرا که میگوید که مفلس مذکور به نماز و روزه
و زکوة بقیامت بیاید و قذف کرده باشد و مال بناحق خورده و خون ریخته و این
جمله کبایر است پس میگوید که حسنات وی بخصمان وی دهند و اگر کبیره محبط عمل بودی
حسنات وی باقی نماندی و در قرآن هر جا که ذکر احباط است مراد از آن احباط عمل
کافر است و اگر در حدیث جائی منافات آن با اهل ایمان رفته است چنانکه من

ترك صلوة العصر حبط عمله مراد ازان نه آنست که ازان عمل که کرده باشد
حبط است بلکه مراد آنست که اگر وی نماز دیگر بپای داشتی ثواب آن بسیار بوی رسیدی
وچون نکرد از ثواب آن محروم شد بمثابه کسی بود که عملش ناچیز شود واین حدیث را
تاویل جز بر نهج نتوان کرد تا منافی دیگر اصول که یاد کرده شد نباشد وعجب آنکه علماء اسلام
در مرتد خلاف کرده اند که عمل وی مطلقا حبط شود یا اگر بر ردت بمیرد حبط شود پیش
ابوحنیفه رحمة الله علیه اگر عیاذا بالله مسلمانی مرتد شود وباز باسلام آید عملی که پیش از
ردت کرده باشد حبط باشد وپیش امام شافعی رحمة الله علیه محبط نباشد ودلیل وی
آنست که حق تعالی گفته است که هر که از شما از دین خود باز گردد وپس بمیرد واو کافر باشد
ایشانند که عمل شان در دنیا وآخرت ناچیز ومضمحل شده باشد ومن یرتدد منکم
عن دینه فیمت وهو کافر فاولئك حبطت اعمالهم في
الدنیا والآخرة احباط عمل را مشروط ساخته بمرگ بر کفر وثمره خلاف این
آنست که پیش ابوحنیفه رحمة الله علیه اگر مسلمانی حج اسلام بجا آورد وپس مرتد شود وپس
باسلام آید واستطاعت حج دارد بر وی فرض شود زیرا که آن حج بردت محبط گشته
وپیش امام شافعی حج بر وی لازم نشود زیرا که آن حج بردت محبط نیست از بهر آنکه
علت که یاد کرده شد واگر کبیره محبط اعمال بودی بایستی که در فساق اهل ایمان یکی از علما
منقول بودی واین مسئله نتیجه قول خوارج است که بنده را بگناه کافر میگویند
از ایمانش بیرون میدانند ومیان کفر وایمان منزلتی میانه تقریر کرده اند

بگناه کافر نشود ضرورت مومن باشد چه حق تعالی بندگان خود را برین دو منزلت آفرید از آن
خبر داد و آنرا ثالثی نگفت هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن
والله بما تعملون بصیر **فصل هفتم** در جواب چند مسئله از بدعتهای
معتزله که دانستن آن مهم است مذهب اهل حق آنست که بر خدایتعالی هیچ چیز واجب
نیست و معتزله میگویند که بر خدا واجب است که صلاح بندگان نگاه دارد و دلیل بر ایشان
آنست که واجب بفرمان واجب کننده تواند بود و بر خدایتعالی کس را فرمان نیست
و در ترک واجب یا ملامت باشد یا عقوبت خدایتعالی از آن منزه است که ویرا ملامت
توان کرد و متعالی از آنست که در حق وی اثبات منفعت و مضرت توان کرد بلکه
هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و ویرا سزد و ویرا رسد که از هرچه خواهد پرسد
و کس از وی نتواند پرسید که چرا کردی لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
و بنابرین قول گفته اند که بر حقتعالی واجب است که محسن را ثواب دهد و مسیء را عقوبت
کند و نزد اهل حق وجوب بر وی روا نیست از آن وجه که گفته شد و آنچه در احادیث
آمده است مثل این الفاظ که حق علی الله تعالی و این لفظ که و ملحق العباد
علی الله ماول است بر وجهیکه ملایم صفات ربوبیت باشد چنانکه گوییم مراد از آن
که بر خدایتعالی حق است مبالغه است در ایجاز وعد باظهار آنچه لفظ حق بدان وارد شده است
گویا که تقریر آنست که وفا بوعده بنزد حق تعالی چون واجب است بنزد شما آنچه گفته
است و ما حق العباد علی الله چون بنده حق خدا بگذارد مستوجب ثواب

شود آن ثواب را که جزای حق خداست حق خواند چنانکه جزای مکر را مکر خواند و جزای
خداع را خداع خواند و جزای استهزا را استهزا خواند و هیچ یک ازین الفاظ را اطلاق نحو
کردن روا نیست الا ازین وجه چنانکه قرآن بدان ناطق است ویمکرون ویمکر الله
یخادعون الله وهو خادعهم الله یستهزی بهم پس جزای محسن
واجب نیست اما حق تعالی وعده کرده است که جزای نیکوئی نیکوئی کند و وعده
حق جز صدق نباشد ان الله لا یخلف المیعاد اما پاداش بدکردار را اگر از
اهل کفر باشد آنچه ایشان را از ان بیم کرده است بدیشان برسد زیرا که ایشان شایستهٔ
تخفیف نیستند چه حق تعالی خبر باز داده است که ایشان را نیامرزد و اما وعیدی که در حق
گناه گاران اهل ایمان آمده است تخفیف و تجاوز دران جایز است شرعا و عقلا و از کتاب
این آیه بسنده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون
ذلک لمن یشاء و دیگر این آیه که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله چه ظاهر است که مراد از عبادی اهل ایمانند
واحادیث که در تخفیف و تجاوز از رسول علیه السلام درست شده است افزون ازان
است که باکثرت و ظهور آن اهل علم و خداوندان نظر را در وقوع آن تردد نباشد
از روی شرع ظاهر است و اما از روی عقل هم مستحسن است زیرا که بنده چون موحد است
و در نبوة معتقد و در آنچه معظم طاعت است و آن ایمان است مطاوع اگر در اعمال
اتباع هوا و شهوت آید تجاوز از وی نیکو بود و تخفیف از وعید در حق وی از قضایای

کرام چه تخفیف در وعید نه از باب خلف است و نه از جمله آنچه خارج از طریق حکمت
بود و از جمله آن مسایل آنست که عقل را بی دلالت شرع نشناخت ابواب حظر و اباحت
سبیل نیست نیکو آنست که شرع تحسین آن کرده است و زشت آنکه شرع تقبیح آن کرده
نه آنچه عقل تحسین و تقبیح آن کند چرا که اگر موجب اینها عقل بودی حق تعالی خلق را در زیر
ابواب بر مخالفت عقل عذاب کردی و عذاب بفرستادن انبیا معلق نبودی قال الله تعالی
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و معرفت صانع و حدوث
عالم را نگوییم که جز از طریق رسول حاصل نتوان کرد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرع است و روا نباشد که اصل بفرع خود محتاج شود بلی اسما و صفات از قبیل
متعلق بود و آنچه بر بندگان واجب شود از اوامر جز بطریق انبیا نتواند بود و عقل آلتی
است که بوجود آن تکلیف ثابت شود و بعدمش زایل و شرطی است در شناخت نیکوئی
که شرع آنرا تحسین کرده است و زشتی که شرع تقبیح آن کرده و اگر روا بودی که کار بر مقتضای
عقل رود عقل اقتضای آن نکردی که از بهر دین مادر و پدر را باید گشت و از بهر دنیاری
یا کمتر دست بباید برید و از جمله آن مسایل آنست که سوال منکر و نکیر و عذاب گور حق است
چنانکه در احادیث صحاح آمده است اکثر معتزله انکار کرده اند و بشبهات رد کرده اند
و جواب شبهات ایشان دادن درین مسئله اضاعت وقت است زیرا که هر که مسلمان
است آنچه از رسول علیه السلام درست شد وی بدان ملزم است و عذاب قبر از آنچه
در قرآن مذکور است درین آیه که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا

ویوم تقوم الساعة ودر دیگر آیه از طریق تاویل از رسول علیه السلام درست
شده به بیانی واضح چنانکه دران اشتباهی البته نیست و حدیث منکر و نکیر همچنین از
درست شده و علم آن از امم سابقه از اهل کتاب مستفیض تا بحد تواتر رسیده هیچ
آنرا وجهی نیست الا آنکه وثوق ایشان بمقتضیات عقل خود افزون از آن است که بانبیا
انبیا علیهم السلام و از انجمله آنست که بهشت و دوزخ آفریده شده و معد است
از بهر اهل هر یک از این دو سرا و مذهب اکثر معتزله آنست که بوقت جزا آفریده شود
و حجت بر ایشان نصوص قرآن و احادیث صحاح که بحد تواتر رسیده است و از نصوص
قرآن یکی آنست که قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و تشبث
ایشان درین آیه آنست که دعوی میکنند که مراد از جنت در قصه آدم بستانی است
که آدم و حوا و ابلیس دران بودند نه جنت الخلد جواب جنتی که آدم دران بود در قرآن
بمواضع بسیار بالف و لام تعریف یاد کرده و این روا نباشد الا در آنچه معهود است پس
حمل آن نتوان کرد الا بر جنت معهود و دیگر آنکه حق تعالی آدم را گفت ان لک ان
لا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظمؤا فیها ولا تضحی و روشن
است که این صفات در بقاع این جهانی یافت نشود اگر چنین احتمالات را با چنین
نص اثری بودی اگر دیگری دعوی کردی که آن آدم نه آدم ابو البشر است بل آدم دیگر بود
که در بستانی نافرمانی کرد و این خلاف اجماع است و نیز حق تعالی گفت اعدت
للمتقین یعنی ساخته شده و آنچه هنوز در عدم باشد نتوان گفت که ساخته شده و دیگر

انکه حق تعالی گفت ولقد راه نزلة اخری عند سدرة

جنة الماوی ور وانباشد که پیغمبر آنچه دیده باشد نزد سدرة المنتهی

دیده باد با آنکه درین نصوص اشتباهی نیست اگر نیز بودی چون اصول

بسیار بیان آن کرد که موجود است بدیالی واضح مخالفت از ضلالت است

است که رسول علیه السلام گفت عرض الجنة والنار و در آنچه معدوم بود

سخن مستقیم نباشد و دیگر آنکه گفت که اذ خلت الجنة و دیگر آنکه گفت

اشتکت النار الی ربها معدوم چگونه شکایت کند و چگونه در زمستان

و تابستان نفس زند و درین حدیث گفت فاذن لها بنفسین نفس فی

الشتاء وذلک اشد ما تجدون من الزمهریر ونفس

فی الصیف وذلک اشد ما تجدون من الحر و اگر این بیانی

برین صفت نبودی اجماع است برین معنی بسنده بودی و از انجمله

رسول علیه السلام در حق اهل کبایر جایز است و وعده داده

نیاورده باشد شفاعت کنم و بر آنکه

نیز جایز است و ما روشن کردیم که اصحاب کبایر که مادون

ایمان بیرون نیست و تواند بود که حق تعالی از ایشان عفو کند و اگر

بلکه از دوزخ بیرون آیند اگرچه مضطر بوده باشند و بی توبه

یشفع عنده الا باذنه شفاعتی که

المنتهی نزد ملک

درخت سدرة المنتهی

آن درختی است که علم

خلایق بدان منتهی می شود

و اعمال ایشان نیز بدانجا

میرسد و بر کنار درخت

مشهور معنی آن است که

خدایتعالی را در بارهٔ او

خود نزدیک

و قول

ابن

عباس رضی الله عنه

ابن است که پیغمبر خدا را شبی

در شب معراج بدیدن

و رؤیت و دیدن سعادت

سر آنحضرت را علیه السلام

و عود جبار بود که

و تخفیف از

و شکایت کردن

و بعضی از عمر و جبار بود که

عذاب نزدیک

حدیث اینانی جنت و دوزخ را داخل کرده شدم بهشت

حدیث شکایت دوزخ پروردگار خود را

است در حق اهل شرک که حقتعالی بندگان را اعلام کرد که مغفرت بایشان نرسد و شفاعت
شافعان ایشان را سود نکند فما تنفعهم شفاعة الشافعین و در نفی
شفاعت از آنانکه بر کفر از دنیا بیرون رفتند دلیل است بر اثبات آن در حق آنها
که با ایمان از دنیا رفتند و جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که شفاعت در کتاب
خدای تعالی مبین است آنرا که فهم کند و این آیه بر خواند فما تنفعهم شفاعة الشافعین
حدیث شفاعت را فوجی عظیم از صحابه روایت کرده اند و از انجمله خلفاء راشدین اند
و عقبة بن عامر و ابو سعید خدری و ابو هریره و ابو امامه و عوف بن مالک اشجعی
و معاذ بن معدیکرب و عبد الله بن ابی الجذعه و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین و جابر بن
عبد الله انصاری و انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول علیه السلام روایت کرده اند
که وی گفت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی با وجود این دلایل و اتفاق قرن اول بر اثبات
شفاعت در حق مجرمان مسلمانان مخالف این مذهب را متمسکی نماند خاصه چون منکر
شفاعت در حق اصحاب کبائر آنست که هرچه عقل تحسین کند که آن نیکوست آن نیکو باشد
و تجاوز از بدکرداران و قبول شفاعت در حق ایشان نزد عقلا مستحسن است و هیچ عاقل
تقبیح آن نکند و از انجمله اثبات کرامات است در حق بندگان صالح حقتعالی و حقیقت
آن تسهیل حال مکلف است بچیزیکه خرق عادت کند و امثال آن معهود آدمیان نباشد
چنانکه رفتن بر آب و پریدن بهوا و گذر کردن از جائیکه منفذ ندارد و در نوردیدن مسافتها
دور در زمان اندک و اظهار طعام در ضرب وقت حاجت و تسخیر سباع و حیوانات وحشی

وموذیات وآنچه بدین ماند از خوارق عادات معتزله وبسیاری از متکلمان این چیز روا ندانند
وشبهه ایشان آنست که میگویند که جواز آن مفضی شود بالتباس معجزات دلیل نبوة را از کرامت
تمیز نتوان کرد وظهور ازین انواع چون از غیر انبیا یافت شود نتواند بود الا از طریق چشم
بندی وشعبده وآنچه بندگان صالح را تواند بود از کرامات آن بود که دعای کنند واثر اجابت
دعای ایشان ظاهر شود چون فرود آمدن باران وشفا یافتن بیماران وامثال آن جواب آنست
که اثبات کرامات در حق عموم مسلمانان از بر و فاجر و صادق و کاذب جایز نمیداریم تا از آن
منظوری واقع شود ومدعی آنرا حجت خود سازد در دعوی نبوة بدروغ پس اشتباه
میان صادق وکاذب پیدا شود بلکه ما آنرا در حق برگزیدگان حق تعالی بولایت اثبات
میکنیم که اتباع انبیاء اند ومصدق ایشان واین نوع برین وجه چون ولی بدان مکرم کرده
آن از تمامت بزرگواری آن پیغمبر باشد که آن ولی پیرو وی است ومصدق وی وبحقیقت
مقرر ومؤید معجزی باشد نه مدافع ومناقض وکرامات خطرات است نه بر سبیل ارادت
ومعجز برهان پیغمبر است که بعد از دعوی آنرا نماید واگر دلیل بر اثبات کرامات قصه مریم بودی
که حق تعالی در قرآن مجید آنرا یاد کرد بسنده بودی قال الله تعالی کلما دخل

علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا
قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب

وچون شاید که از زنی بحضور پیغمبر مرسل چنین کرامت ظاهر شود که نزد وی طعام یابد
یا فاکهه وکلید غرفه با زکریا بود وهیچ آدمی را در آن سوی راه نبود وپیغمبر وقت از آن حال آگاه

نبود و ازان تعجب می نمود شاید که از برگزیدگان حقتعالی درین امت که خیر الامم اند مثل آن دیگر
ازان ظاهر شود و دلیل دیگر قصه صاحب سلیمان است علیه السلام که گفت تخت بلقیس را
پیش از آنکه تو دیده بر هم زنی بتو آرم قال الله قال الذی عنده علم من الکتاب
انا اتیک قبل ان یرتد الیک طرفک و دلیل دیگر قصه اصحاب الکهف
است و آن چندان عجائب که قصه ایشان بران مشتمل است و اگر آنچه ازین باب از اصحاب
رسول علیه السلام نقل کرده اند که ظاهر شد و چه در زمان رسول علیه السلام و چه بعد از وی
باز رانند سخن دراز شود و ازانجمله حدیث عباد بشر و اسید حضیر است که عصای ایشان
روشن شد در شب تاریک تا بخانه رفتند و حدیث طفیل دوسی که نوری از سر تازیانه وی
معلق بود و حدیث ام ایمن که چون هجرت کرد تشنه شد دلوی از آسمان فرو گذاشتند
و اندک اندک او را آب میدادند و دلوی بر میداشتند تا سیراب شد و مثل این از ام
شریک روایت کردند و حدیث ابوبکر که در وقت وفات عایشه را گفت هما
اخواک و اختاک عایشه را بیش از یک خواهر نبود و زن ابوبکر حامله بود و بعد از و
دختر بیاورد و در حدیث عمر رضی الله عنه که ساریه را بانگ کرد و وی امیر لشکر بود
در نهاوند و دشمن کمینی ساخته بود از مدینه آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل
من استرعی الذیب ظلم و آواز او بنهاوند بشنیدند و حدیث سفال که
بران نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر
المومنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری بامرک

فاحتبس لا حاجة لنا فيك وان كان العزيز الجبار اجراك
بلطفه وقدرته فاجر صاغرا والسلام على من اتبع الهدى

وبفرمود تا آنرا بجوی نیل انداختند وحدیث علماء حضرمی که تشکر سلام بر دریا کذرانید
وعجم را که از وی بجزیره کریخته بودند مستاصل کرده در وقت آنکه سپ در آب براند گفت
اگر از شما چیزی در آب افتد مرا اعلام کنید شخصی گفت کاسه چوبین من در آب افتاد بفرمود تا
آنرا از آب برگرفت وحدیث خالدین ولید که سم ساعد بخورد وبعد از انقضای قرن صحابه
در تابعین واتباع تابعین چندان ازین قضایا از صدیقان مست ظاهر شده وعدول امت
آنرا نقل کرده اند که اگر باز نویسند مجلدها برسد وباچنان دلایل وچندین امارات انکار کرامات
الا از امارات خذلان نتواند بود ونعوذ بالله منه مسئله دیگر آنکه پیش معتزله معدوم شی
است مذهب اهل سنت وجماعت آنست که معدوم هیچ است وشبهت ایشان درین باب
بسیار است در ذکر آن ضرورتی نیست جواب آن بس که گوییم که بحجتهای قاطع درست
شد که حق تعالی بقدم منفرد است وباو هیچ دیگر نشاید که بوده باشد وآنچه شما میگویید لازم آید
که با وی چیزها بوده باشد وقدم عالم ازین لازم آید واین باطل است وایشان باین آیه متمسک اند

انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون جواب
آنست که آنرا شی گفت باعتبار آنکه شی خواهد شد وتقریر این چنانست انما قولنا
اذا اردنا کون شیء واین آیه ومثال این از برای تفهیم خلق بیان حال است
پس آنرا شی گفت از طریق مجاز تا معنی فهم شود وچند جای دیگر در قرآن بیان کرده که معدوم

شی نیست چنانکه وقد خلقتك من قبل ولم تك شیاء واگر گویند
مراد آنست که چیزی بود که ازان باز گویند چنانکه هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیاء مذکورا جواب آنست که ظاهر نص را بی دلیل یا ضرورتی
از حقیقت یا مجاز نتوان برد و اینجا هیچ دلیل نیست و در حمل بر مجاز ضرورتی نیست و آنچه
شما بدان متمسک ساخته اید جز بر مجاز حمل نتوان کرد زیرا که ظواهر آیات متعارض میشود
و حمل آنچه ما بدان متمسک ساخته ایم از آیات بر مجاز حمل کردن روا نیست ازان وجه که مفضی
می شود بقدم عالم و اگر از دانستن حق تعالی که آن شی خواهد بودن شیئیت لازم آمدی از دانستن
وی که آن جسمی خواهد بود جسمیت لازم آمدی **فصل هشتم** در جواز نسخ و اثبات آن و بیان
چند مسئله که از متبدعات روافض است نسخ آنست که حکمی بحکمی دیگر برداشته شود اما
بکتاب یا بسنت و آن نتواند بود الا بواسطه انبیا علیهم السلام و از عهد آدم تا زمان مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نسخ در شرایع یافت میشود و در شریعت پیغمبر ما علیه السلام
همچنین جواز آن مشروط بود ببقای وی در میان امت و بعد از وفات وی مرتفع شد تا انقراض
عالم زیرا که بعد از وی شریعت دیگر نخواهد بود و منکر نسخ جهود اند و مذهب ایشان در منع
ازان مختلف است و نسخ بر آن وجه که یاد کردیم جایز است و مستحسن در شرع و عقل و دلیل جواز
آن در شرع آنست که حق تعالی آدم را فرمود دختر خود را به پسر خود دهد بزنی و در شریعت
آنانکه بعد از وی بودند حرام کرد و ابراهیم را فرمود که پسر را قربان کن و پس وی را ازان نهی کرد
و جمع میان دو خواهر در یک نکاح مباح بود در شریعت یعقوب و در زمان موسی علیه السلام

حرام شد و حیوانات چرا کننده بجملگی در شریعت نوح علیه السلام مباح بودند و یعقوب
گوشت اشتر بر خود حرام کرد و در زمان موسی علیه السلام بسیار از حیوانات حرام شد
از طریق تشرع اینها بر ایشان حجت است و آنچه بعد از موسی علیه السلام یافت می شود
از نسخ ایشان آن را حجت نشمردند زیرا که ایشان بعد از شرع وی اثبات شریعت دیگر نمی کنند
و اهل ایمان اثبات نسخ بکتاب کرده اند و بسنت و استحسان آن از طریق عقل از آن وجه است
که چنانکه اثبات حکم از حکیم بر حسب مصلحت یافت شود دفع آنهم از جهت مصلحت باشد
چنانکه طبیب بر حسب مصلحت وقت بیمار را از آنچه وی روزش فرموده باشد امروز شر
نهی کند و آن تغیر از تغیر مزاج بیمار باشد و الا طبیب قاعده خود مستمر است و اگر منکر نسخ
گوید که ثبات عینی بر نوجه در حق خداوند عز و علا مفضی میشود ببدا و بدا بر حق تعالی
روا نباشد جواب آنست که بدا بیان آنچیزست که پوشیده بوده یا تلافی چیزی که خطا رفته است
و نسخ اختلاف حکم است بحسب اختلاف زمان و مثل آن در احوال بندگان صحت است
و مرض و فقر و غنا و عافیت و بلا و حیوت و موت و در احوال عالم ایجاد و فنا چنانکه از هیچ
یک ازین قضایا بدا لازم نیاید از نسخ نیز لازم نمی آید و عجب آنکه این ضال نکوهیده دعوی
آن میکند که نسخ از آن جایز نمیدارند که بزعم ایشان بدا لازم می آید و بدا بر حق تعالی روا نیست
و فرقه از امامیان هستند که ایشان را کیسانیان گویند بدا روا میدارند تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا بر هیچ عاقل پوشیده نماند که هر چه محل حوادث است
حادث است و حق تعالی از قبول حوادث منزه است و از اتصاف بصفت حادث

متعالی حقیقت آنست که قول اینها بسدا باز پس تر از قول جهود آنست در انکار نسخ و از جمله
اباطیل روافضی یکی آنست که گویند روا نباشد که پیغمبری از مشرکی زائیده شود یا مشرکی
از پیغمبری و در قصهٔ ابراهیم علیه السلام و پدرش آذر و قصه نوح علیه السلام و پسر مشرک
کنعان که حقتعالی آنرا در قرآن یاد کرد مبین و واضح است و حجت است قاطع بر بطلان
این مذهب و برانکه مشرک هیچ یک از پدر و پسر در مرتبه آن دیگر قادح نیست و آنچه میگویند
حق تعالی نوح را علیه السلام یاد کرد که گفت انک ان تذرهم یضلوا عبادک
ولا یلدوا الا فاجرا کفارا و ازین لازم آید که از کافر بجز کافر و بی سامان کار در وجود
نیاید این دلیل فاسد است چه آن حکم مخصوص است بقوم نوح که حق تعالی بهلاک ایشان
حکم کرده بود و وحی کرده بود باو که از قوم تو غیر آنانکه ایمان آورده اند هیچ دیگر ایمان
نیاورند و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن
و وی دانست که اگر از ایشان فرزندان پیدا شوند ایمان نیاورند زیرا که فرزندان هم از قوم
نوح بودند و حق تعالی خبر داده بود که از قوم تو افزون از آنچه ایمان آورده اند ایمان
نیارند پس گفتن وی که جز کافر نزایند بنا بر این قصه بود که از علم غیب بوی رسیده بود نه از آنچه
ایشان گمان برده اند و قول ایشان چون منافی نصوص است در ابطال آن بدین تاویل نیز
حاجت نیست و بحکم نص ثابت شد که روا باشد که انبیا از کافران بزایند و کفر مادر و پدر
و عصمت ایشان قادح نباشد بلی اعتقاد باید داشت که نسب ایشان از وصمت نکاح های
فاسد پاک باشد و نکاح کافر درست است و از اینجاست که زن و شوهر چون مسلمان شوند

تجدید نکاح نباید کرد و هم بیان نکاح سابق مقرر دارند الا اگر مجوسی باشد که از ذوات
محارم را زن کرده باشد پس تفریق کنند و در انساب انبیا نه شایبه فساد یافت
میشود نه مظنه خلل چه حق تعالی ایشان را از خیار قبایل و اشراف بنی آدم برگزیده است
و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم از بهترین امم بشرف نفس و کرم اخلاق و طهارت
اصل و شجاعت و حمیت برگزیده و از عهد آدم الی یومنا هذا چنین کسان
از مومن و کافر از صمت خلل در نسب مستنکف بوده اند زیرا که آن قضیتی است
که از اصل بفرع سرایت کند و عیب و عار آن از زوال باخر باز گردد و انبیا را ازین مبرا باید دانست
و اما کفر و اسلام هر یک بصاحب خود تعلق گیرند نه ایمان شخصی بدیگری سرایت کند و نه
کفر وی و مذهب اهل حق آنست که مادر و پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کفر بودند
و این بنقل درست شده ثابت است و بنا جمله دیهای حق برین بوده است و اما
از کتبها انبیا پیشین بطریقی که اعتماد را شاید ثابت شده است و از آنجمله حدیث عیاض
حمار مجاشعی است بروایت وی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی
نظر الی اهل الارض فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا
من اهل الکتاب و مراد ازین بقایا کسانی اند از نصاری که بطریق حق مستقیم
بودند و معلوم است که بوقت بعثت پیغمبر ازین طایفه بمکه بجز ورقه بن نوفل دیگری نبوده
و پیش از آن از اهل مکه بجز زید بن نفیل عدوی که برخلاف قریش بود دیگران همه عباد
اصنام مجتمع بودند و مصداق آن از قرآن است قال الله تعالی هو الذی

بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم

ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال

مبین واز انجمله حدیث بن ابی ملیکه است که از رسول علیه السلام پرسید که پدر من

کجاست گفت در آتش پس گفت فاین ابوک فقال النبی صلی الله علیه وآله

وسلم اینما مررت بقبر کافر فبشره بالنار وحدیث ابوهریره رضی الله

عنه که پیغمبر بزیارت مادر خود رفت بگریست و دیگران را که [illegible] بودند بگریانید

پس گفت از آفریدگار خود دستوری خواستم در آنچه استغفار [illegible] دستوری نداد

واین حدیث حدیثی درست است ولفظ حدیث اینست زار النبی صلی الله

علیه وآله وسلم قبر امه فبکی وابکی من حوله فقال استاذنت

ربی فی ان استغفر لها فلم یوذن لی چون از طریق نقل درست

قرنا بعد قرن این قصه در میان امت مشتهر بود وچون ازان باصل شرع دانسته

شد مخالفت آن جز ضلالت نبود واتباع فتنه در میان اهل ملت وتفریق کلمه ایشان

وهم اینست که در مسئله از قول حق ومذهب درست تجاوز کرده اند در ابو طالب غلو

می کنند بعد از اثبات کفر وی بقول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وشهادت

علی رضی الله عنه واطباق علمای سلف وائمه اهل اجتهاد بر کفر وی دعوی میکنند که وی

مومن بود وکسانیکه بر کفر وی گواهی میدهند دروغ میگویند بعصبیت وعداوت

اهل بیت ایشان را برین میدارد ونعوذ بالله من جهل یفضی لصاحبه

الی هذا القول حدیث درست است که رسول علیه السلام گفت اَهْوَنُ
اَهْلِ النَّارِ عَذَاباً ابوطالب وهو متنعل بنعلین یغلی منهما دماغه
و در حدیث درست است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میگفت یا عم قل لا اله الا الله
کلمة احاج بها عنك فابی ان یقول لا اله الا الله و در حدیث
درست است که علی رضی الله عنه چون ابوطالب نماند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت یا رسول الله ان عمك الضال قد مات پیغمبر علیه السلام گفت
اِذْهَبْ فَوَارِهِ ائمه اهل اجتهاد خاصه امام ابوحنیفه و شافعی در جواز دفن کافر بدفن
علی ابوطالب را تمسک ساخته اند و در کافر که میراث وی بمسلمانان رسد بحدیث ابوطالب
استدلال کرده اند که وی چون بمرد چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی میراث
وی بطالب و عقیل رسید که بر طریق وی بوده اند و بجعفر و علی نرسید که مسلمان بودند
و کفر وی درین مسئله بتواتر رسیده است اگر جاهلی از سر عناد و عصبیت دعوی کند
رد آن واجب بود و اعتقاد بمقتضای این نقلها که رفت لازم دارند و از بدعتهای ایشان
اباحت نکاح متعه است و صورت آن نکاح آنست که شخصی بمقداری از مال با زنی
تقریر کند که ده روز یا بیشتر یا کمتر نفس خود را بوی تسلیم کند و این چیز در مبادی آن بود که
رسول علیه السلام بغزاها میرفت و سرایا میفرستاد و ایشان قومی بودند بر احکام
جاهلیت بزرگ شده و درین وقت بر مخالفت هوا و شهوت جبری بایشان
کردن و بر اکثر ایشان مقاومت داعیه شهوت دشوار بود و صاحب شریعت صلوات الله

علیه در این نکاح برین صورت و صنعت رخصت داد و پس نهی نگذشت که از آن نهی
فرمود و علم آن در قرن اول مستفیض نبود اگر خلافی از کسی یافته شود علت این بود
پس اجماع از جمهور صحابه حاصل شده که نکاح متعه حرام است و جمعی بی دیانت
این جهال را در مغلط افکنده اند که این رایی بود که عمر رضی الله عنه زد و آن متعه که مذهب
علی رضی الله عنه در الخلاف مذهب عمر است رضی الله عنه متعه حجت است و در متعه
نکاح خود خلاف نیست و عجب آنکه از رواة حدیث نهی از متعه یکی علی است و لفظ حدیثش
اینست که ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم نهی عن متعة النساء یوم
خیبر و عن اکل لحوم الحمیر الاهلیة زمن خیبر و مخالفت
ایشان درین مسئله با اهل حق چون مخالفت ایشانست در مسح موزه که راوی
آن حدیث علی است و ایشان بعد از ثبوت مسح از روایت علی و اجماع امت بر جواز
آن اضافت مذهب باطل خود در جایز نداشتن مسح بر موزه بعلی رضی الله عنه
میکنند چنانکه در متعه و از اباطیل مذهب ایشان تقیه است و چندین دعوی میکنند که
چون شخصی از دیگری محترز باشد یا از زبان وی ترسد و یرا روا باشد که خلاف آنچه
در ضمیر ویست از خود ظاهر کند و بنا برین مسئله گفته اند که آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم در حق ابوبکر و عمر گفت از باب تقیه بود که از زبان ایشان ایمن نبود و اطاعت
علی رضی الله عنه ایشان را واجب بود و اگرچه فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده
اما جواب آن یاد باید کرد تا جهلا نیز بر فساد قول ایشان واقف شوند و وجه فساد

اینمذهب آنست که حقتعالی اهل ایمان را می فرماید که از حق تعالی پرهیزید و سخن راست گویید

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا و بنیاد تقیه گرفتار
اگر دو سخن دروغ است و بخلاف آن باشد که حق تعالی بندگان را میفرماید و اگر گوید حقتعالی
گفته است الا ان تتقوا منهم تقیه جواب آنست که حق تعالی اهل ایمان را باظهار
عداوت اهل شرک فرموده است و اجتناب از حوالات ایشان بظاهر و باطن تا بوی
پس ایشان را رخصت داد که اگر از جهت کافر بر جان خود ایمن نباشد و در اظهار عداوت
بسعی در هلاک خود متیقن باشد بمدارا و تملق سخن گویند و بتواضع پیش آیند و اگر بر گفتن کلمه
کفرش اکراه کنند بضرب و عنف و دیگر انواع عذاب که دران تلف نفس متوقع باشد
رخصتش داد که بزبان کلمه کفر گوید و اگر بدان بلا صبر کند و نگوید که تا هلاک شود پسندیده
باشد اما آنچه بی ضرورة کلی از بهر مصلحت جزوی دروغ گوید و با اهل ملت بخلاف
آنچه در ضمیر است تلبیس کند ازین صورت یاد کردیم جد است و این چیزی است که در هیچ
ملت پسندیده نبوده است و در ملت ما ناپسندیده تر و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین
کسان را که با هر کس روی دیگر پیش آیند و بزبان دیگر سخن گویند از بدترین مردم نهاده است و اگر گویند شما
از عایشه روایت میکنید که مردی بیامد و از رسول علیه السلام دستوری خواست تا در آید گفت بئس
اخو العشیرة و چون در آمد روی را بروی گشاده داشت و سخن نرم گفت و چون رفت گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم چون بیامد چنین گفتی و چون آمد با وی روی گشاده داشت و سخنی گفتی گفت شر الناس
من تتقیه الناس اتقاء فحشه. جواب آنست که آنچه رسول علیه الصلوة والسلام از بهر آن بود که تا عایشه را

از خدا بترسید و بگویید سخن راست و درست

از ارتکاب مکاره و پرهیزید از آنچه رسول او و قولوا و بگویید قولا سدیدا سخنی راست و درست

در باره مومنان مرد منافق بعضی از صحابه بعضی از جهت ترسیدن بفحش وی ۱۲

از حال وی آگاهی دهد و چون در آمد با وی نرمی کرد تا عایشه بداند که با مردان سازکاری
باید کردن و بروی تازه پیش آمدن روا باشد چون از بدزبان بجفای ایشان ایمن نباشند
و از باب ارشاد و تفهیم بود و اگر رسول علیه السلام بعد از انکار بهروی گفت بئس
اخو العشیرة در مواجهه گفتی نعم اخو العشیرة انت این شمارا درین حجتی
بودی اما در آنچه با کسی مدارات کند که در زبان وی بد باشد هیچ حجت نیست شمارا درین
و خلق رسول علیه السلام خود اقتضای این کردی که از طریق لطف و مدارات با خلق سخن گوید و اما
بظاهر محبت نمودن و بباطن از عداوت ترسیدن و بدل مخالف و بزبان موافق بودن
و حقیقت اعتقاد خود نهفته داشتن و با هر کس گفتن که من با توام از طریق دینداران دور است
و بصفات منافقان پوشیده بیش می نماید که بخصال اهل ایمان و نسبت چنین طریقت بعموم مسلمانان روا
نباشد فکیف به پیغمبر خدا چگونه روا باشد که پیغمبر بد مردی را نیک مرد خواند و کسی را که مستحق
مذمت بود مدح کند و حق تعالی وی را فرستاده بود تا کاملان از ناقصان پدید کند و خیر
از شر تمیز کند و اگر این معنی روا بودی هیچکس فرق میان عادل و فاسق نکردی و خیر و شر از هم
باز ندانستی چگونه روا باشد که کسی اعتقاد دارد که سریرت و علانیت پیغمبر علیه السلام
یکسان نبود و وی روا نمیداشت که بانفاذ آنچه در دل داشت بچشم اشارت کند
روز فتح مکه چون عثمان بیامد و عبد الله بن سعد ابن ابی سرح را بیاورد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دست بده تا با تو بیعت کند دو بار گفت پیغمبر دست نمیداد
سه بار دست بداد و بیعت کرد و پیش ازین حالت مرتد شده بود و بکلی اهدر و باطل

شرک ملحق گشته و در وقت فتح مکه پیغمبر فرموده بود که اگر دست با ستانه کعبه زده باشد
ویرا بکشند چون عثمان بالحاح بیعت بستد پیغمبر روی سوی حاضران کرد و گفت در میان شما
صاحب شد نبود که دید من که از بیعت وی امتناع میکنم برخیزد و گردنش زند گفتند
یا رسول الله چرا بچشم نگفتی فرمود ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین
و اگر امیر المؤمنین علی چنانکه ایشان دعوی میکنند تقیه جایز داشتی کسی را با وی اختلاف
نبودی و احتیاج بچندان حرب و قتال نگشتی و اگر این طریقت در حق مسلمانان خاص و عام ایشان
جایز بودی قول ایشان را اعتباری نبودی و بر هیچ حکمی از احکام شرع که بقول دیگران مقرر
گردد اعتماد حاصل نشدی و ازین وجوه که یاد کرده شد دانسته شد که قول تقیه باطل است
و مضمحل والله اعلم **فصل نهم** در مسئله روح و بیان آنچه از توابع آنست جمعی
از اهل قبله که شریعت قبول کرده اند بر قدم روح مصر اند و مذهب ایشان درین مسئله
فاسدتر از مذهب نصاریست در ناسوت و لاهوت چه ایشان این اضافت بعیسی
کردند چون دیدند که افعال چند که آدمی را بران قدرتی نباشد از وی صادر میشد و اینها
بجمله خلق اضافت میکنند روح را چگونه قدیم گویند اما رات حدوث از وی پیداست
و از انجمله اتصال روح است بجسم و تعدد آن بر حسب اجسام و قبول آن حوادث را
و غیر آن و چون این قوم خود را از جمله اهل اسلام میشمارند جواب ایشان از قانون کتاب
و سنت گفتن اولی ترست و شبهه ایشان ازین آیتست **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** میگویند که امر حق تعالی قدیم است جواب آنست که امر

که قدیم است قول حقتعالی است وکلام وی وجملهٔ عقلا را اجماع برآنست که روح انسانی
نه کلام است وظاهر آنست که مراد از روح درین آیه قرآنست ووحی که بانبیا می‌آمده است
چنانکه در دیگر مواضع یاد کرده است وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ودلیل
بر صحت این تاویل آنست که بعد ازین آیه ذکر قرآن کرد وگفت ولئن شئنا لنذهبن
بالذی اوحینا الیک واگر مراد از روح درین آیه این روح است که دران
منازعت میرود مراد از امر ما موسیست که بامر حق حادث گشته است چنانکه باران را گویند
امر الله نصرت وهزیمت را ودر حدیث است که روز حنین چون هزیمت بر صحابه افتاده
ابوقتادهٔ عمر خطاب را دید گفت ما فال الناس عمر گفت امر الله ومشهور است
در سخنان عرب وعجم که چون از بدایع صنع حق تعالی چیزی ظاهر شود گویند کار خداست
وظاهر آنست که مراد ازین آیه پوشانیدن روح است یعنی روح از کار خدایست
وبدایع فطرت وی ودانش شما بکنه آن نرسد از بهر این گفت وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا چون درین آیه مطلق گفت که قل الروح من امر ربی
وتفریق نکرد که کدام از دعوی این جمال ضلال لازم آید جبرئیل قدیم باشد زیرا که حق تعالی
جبرئیل را روح خواند نزل به الروح الامین فارسلنا الیها روحنا
وذوات ارواح جمله درین اطلاق داخل شوند وفرقی نماند میان روح کافر وروح
مومن ازینجا لازم آید که روح کافر معذب نباشد وهیچکس را روا نبودی که روح کافر را

خبیث گویا پردهٔ مطلقا بی تفصیل میان روح و جسد لعنت کند و روا نبودی که
گویند ملک الموت روح فلانی را قبض کرد زیرا که قدیم مقبوض نباشد و از حجت های
شرعی بر حدوث روح قول رسول است که الارواح جنود مجندة یعنی
ارواح لشکرهاست جمع کرده و آنچه که جمع کنند قدیم نباشد زیرا که مجموع مقهور باشد
و نیز جمع و تفرقه از صفات محدثاتست و این حدیث حدیث درست است و اهل حدیث
بر صحت آن متفق اند و در حدیث است که خلق الله الارواح قبل الاجساد
بالف عام و از شبهات این بد دنیان یکی آنست که یاد کردیم و شبهتی دیگر بزعم ایشان
آنست که میگویند حق تعالی ملایکه را تکلیف بسجود آدم کرد بعد از آنکه روح در وی میدمید
و سجود را مشروط کرد بنفخ روح و گفت فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
و اضافت روح بخود کرد و آنچه محدث باشد مستحق سجود نباشد جواب آنست که سجود نماز
بهر آدم بود بلکه خدایرا بود و آدم ملایکه را چون کعبه بیت المقدس بود و بنی آدم را و بعضی
گفته اند که آن سجود تکریم بود نه سجود عبادت و وجه آنست که اول یاد کردیم زیرا که
در حدیث است که چون فرزند آدم سجود کند ابلیس بگریه شده میگرید و میگوید که چون
فرزند آدم را فرمودند که سجود کن سجود کرد بهشت ویراست امر ابن آدم بالسجود
فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فابیت فلی النار و مرا فرمودند
بسجود ابا کردم مرا آتش است و اگر سائلی گوید چون آدم ملایکه را بمثابه جهت قبله بود
وجه منازعت ابلیس چه بود جواب آنست که حسد ابلیس بر وی از جهت تخصیص بود

بدینکرامت واگرچه مراد ازین نفس سجود نه آدم بود زیراکه شخصی مستعد آن کرامت گردد
ای بمثابه جهت قبله ۱۲ — بنار ۱۲
فضل و مرتبت وی بر دیگر اشخاص ثابت چنانکه فضل قبله بر دیگر جهات اگر چنانستی
که آنچه شما گفتید ابلیس از سجود استنکاف نداشتی و بر آدم مفاخرت باصل خود نکردی و نگفتی
انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین و حق تعالی در حق
آدم نگفتی وعصی ادم ربه فغوی و ابلیس اغواء آن نتوانستی کردن و دلایل
این مسئله افزون تر ازانست که درین مختصر استیعاب آن توان کردن و ظاهر تر ازانست نزد
اهل ایمان که آنرا بزیادتی بیان مفتقر گردد بلکه اهل آن مذهب از غایت خساست خود
گمراه اند هیچ دیگر نیست و اگر آن بودی که از قبل این بی دینان ایمن بودی که شبهتی ازین
یعنی هیچ دیگر دین نیست
نوع بر یکی از عوام مسلمانان القا کنند و وی متحیر شود هیچ این مسئله یاد نکردی و چند فرقه
در مسئله روح گمراه اند و از انجمله حلولیانند قول بحلول کفر است و الحاد و فساد آن
بر خداوندان نظر ظاهر چه معلوم است که هر آنچه در چیزی حلول کند از وجهی از وجوه تبع آن
چیز باشد و روا نبود که قدیم بوجهی از وجوه تبع محدثات باشد و هر آنچه در حسی حال گردد محدود
و متناهی بود و این صفات مغایر صفت قدم است و نسبت این مذهب به بعضی از گذشتگان
اهل تصوف کرده اند معاذ الله که چنین اعتقاد هیچ مسلمان نسبت توان کرد فکیف
باهل تصوف که معادن معرفت و منابع حکمت و خزنه اسرار کتاب و سنت اند در رسوخ
ایشان در علم توحید تمامتر ازانست که بشبهات اگرچه بسیار باشد قدم ایشان متزلزل
شود بلی هیچ فرقه از فرق اهل اجتهاد از قایلان آفت رسیدگان خالی نباشد و در طایفه
بی نهایت — مستعد فیه

ابلیس سوخت نفسش عن امر ربه و وجوه تفصیل خاک بر آتش در جواهر التفسیر بطریق تفصیل مذکور است **قطعه** صورت خاک ارچه دارد

نیز اگر مفتون و مطرود می افتد عقیده بد ویرا با اهل تصوف نسبت نباید کردن و اگر شیء
سخن شعر بحلول گفته باشد چنانکه وجهی دیگر را محتمل نباشد ویرا از زمرهٔ مسلمانان بیرون
باید دانستن فکیف از زمرهٔ صوفیان بی بعضی از متکلمین در عدم تصوف چند کلمه باز گفته اند
مشابهت قول نصاری در لاهوت و ناسوت و ظن آنست که بر خلاف راستی است و اگر
گفته است وی نیز بنصاری ملحق شود و در درک اسفل و این فتنه درین امت بیشتر از شطحان
منتشر شد و ازان و اغلطان بیسر و سامان که احادیث متشابه و اقاویل مشایخ را
که در غلبات احوال از ایشان صادر شده بود باز میگفتند و بوجه خود تقریر میکردند و مصلحت
عوام مسلمانان را گوش نداشتند تا سیلاب آن فتنه بیشتر را در ربود و از جملهٔ آن احادیث
آنحدیث است فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و حقیقت
معنی این کلمات آنست که چون بنده را دوست گرفتم در بینائی و شنوائی و داد و ستد
و آمد و شد یا رو یا و روی باشم بتوفیق و تائید در دیدن و شنیدن و ستدن و دادن
و رفتن و برادر یا هم و غیر این تصور کردن ضلالت باشد زیرا که حلول و اتحاد از حق تعالی
منفی است بحجج و براهین و دیگر احادیث را که ازین باب است بهمین مثال فهم کنند و از جمله
اقاویل که مظنهٔ فتنه است بعضی خود افترای محض است چنانکه از بایزید رحمة الله
نقل میکنند که لیس فی جبتی سوی الله و درست آنست که این سخن نیز
ولیست و کمال که از حال وی دانسته ایم و اماراتی که از علم وی یافته ایم اقتضای

واگر درست شدی تاویلش اینست که همگی من خدایراست و سر موی از انچه درین جبه است
ازوی مختلف نیست و انچه از دیگری نقل میکند که گفت اینجا نه پوست و نه گوشت اینجا
همه اوست مجملش اینست و اگر غیر این تصور کنند یا گویند ضلالت باشد و چون حال برین جمله
است از حدیث کسانیکه درین سخن صلاح دین خود و دیگران کوش ندارند و بمقتضی
طبع و هوا سخن گویند کوش اکنده باید داشت و اگر مدعی سخن گوید یا شعری ازین
نوع خواند چنانکه یا اوست بجای دیده یا دیدهٔ خود اوست آنرا دستور خود نباید ساخت
و بر وجهی که مناسب بوبیت و ملایم تصور شریعت باشد حمل کردن و قول آنانکه گویند که روح
یک چیز است که در اجسام منتشر است چون شعاع آفتاب هم ازین مشکات است و تجزی
و تبعیض آن موجود میشود بدانچه آن چیز ذات است نه یک چیز و انچه یکی بود از روی
عدد منقسم نشود و بعضی از اسلامیان بر آنند که روح قسمت پذیر نیست و متحیز نیست
و درین قول سلامتی نیست بلکه متضمن فتنها است و علما سلف بر خلاف اینند و گفته اند
که اگر ما جایز شمریم که جواهر روحانی متحیز نیست با باریتعالی مشارکتی اثبات کرده باشیم
و انچه وی غیر متحیز است و غیر حال در متحیز و این باطل است پس اعتقاد باید داشتن که روح
محدث است و اعتقاد باید داشتن که هر انچه محدث است از حیز بیرون نیست و بعضی
از اسلامیان در مسئله روح توقف کنند و هیچ یک از قدم و حدوث حکم نکنند و این
مذهبی فاسد است و آنها که از سخن گفتن در روح تنزه جسته اند توقف ایشان در ماهیت روح
بوده است و اگر نه هیچ مسلمانرا روا نباشد که در قول بحدوث انچه ماسوی ذات حق و صفات

وی است تردد کنندگان الله ولم یکن معه شیء وبیان این قول پیش ازین گفته شد
واما توقف در ماهیت روح مذهبی پسندیده است و باحتیاط نزدیک تر و بحث درین
از قبیل تکلف است زیرا که بندگان بدانستن ماهیت روح متعهد نیست و چون دانستند که
آفریده است از جملهٔ آفریدگان از آنچه غیر اینست بر ایشان حرجی نیست بلکه اولی تر توقف
است چون از صاحب شریعت صلی الله علیه وآله وسلم دران نصی جلی یافته نمیشود و در استنباط
آن از طریق استدلال و اجتهاد ضرورتی نیست و آنانکه در ماهیت روح سخن گفته اند اقاویل
ایشان مختلف است و قطع بهیچ یک نمیتوان کردن و اگرچه بعضی بصواب نزدیک تر است
و قول مختار از اقاویل اسلامیان آنست که روح جوهری است جسمانی نورانی در درون کالبد
حاصل و چون حق تعالی بخواهد آنرا بر بندگان آشکارا کند و در حدیث درست یافته ایم که برین معنی
دلالت میکند یکی حدیث ابوهریره که پیغمبر گفت که آدمی را نمی بینی که چون بمیرد دیده را تیز کند
و بردارد گفتند بلی یا رسول الله گفت این انگاه باشد که چشمش از بیجان برود الم تروا الی
الانسان اذا مات شخص شق بصره قالوا بلی قال فذلک حین
یتبع بصره نفسه و این حدیث در صحیح مسلم است و حدیث دیگر از ام سلمه که چون
رسول الله در آمد بر ابو سلمه دران حال که چشمش فراخ شده بود و برگشته گفت روح را
چون قبض کنند دیده بر پی وی برود دخل رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم علی ابی سلمة وقد شق بصره فقال ان الروح اذا قبض
تبعه البصر و مراد ازین حدیث آنست که وقتی که با کسی مناظره بود وی میگفت

معنی آنست که چشمش فرو خوابانید که چون جان برفت بینائی از پی آن برود پس
در کشودن چشم فایده نباشد و چون این حدیث که از مسلم روایت کردم روشن شد
که معنی آنست که گفتم زیرا که از آن حدیث پیدا میشود که پیغمبر سخن بر وجه تنبیه بر ایشان
گفت و اگر مراد وی آن بود که چون جان رفت دیده نیز برود حاجت تنبیه و تعلیم
نبودی زیرا که این چیزیست که بر هیچ جاهل پوشیده نماند فکیف عقلا و خاصه حاضران
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که خداوندان فهم و اصحاب بصیرة اند و از جمله
آنچیز بینده واجب ست که بداند از احوال روح بعد از اعتقاد داشتن در حدوث
آنست که روح را بعد از مفارقت از کالبد در آن عالم ادراکات است و کلام حق را
دریابد و مخاطبات ملکی را فهم کند و از نصوص در این معنی دلایل بسیار است و از آنجمله حدیث
جابر است که گفت رسول خدا با من گفت ان الله کلم اباك کفاحا و حدیث
اصحاب معاویه که قرآن در حق ایشان نازل شد بلغوا قومنا انا لقینا ربنا فرضی
عنا وارضانا و غیر این از احادیث که ایراد آن درین مختصر تعذری دارد و واجب
است که اعتقاد دارد که فنا و موت بروح جایز نیست و واجب است که اعتقاد دارند که
بعد از حشر اجساد هر یک ارواح را بهمان کالبد که در دنیا داشت اعاده کنند خلاف تناسخیان
که بحقیقت از منکران بعث اند و پیش ایشان بعث آنست که ارواح مکلفان را نقل کنند
اما بتنها که در نعمت باشد و اما بتنها که در عذاب باشد و اعتقاد ایشان آنست که روح
معذب بکالبدی در رود که در رنج و خستگی باشد چون خر مکاری و اشتر بادیه پیمائی

وامثال این واغلب تناسخیان آنانند که بشریعت مقرانند وبثواب معترف ودعوی
این طایفه آنست که تناسخ در قرآن می یابیم واین آیه یاد میکنند که فی ای صورة
ماشاء رکبك واین آیه وننشئکم فی مالا تعلمون واین آیه که
ومامن دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
واین حدیث یاد میکنند که ان ارواح الشهداء فی اجواف طیور خضر
وامثال این از شبهات که فساد آن بر هیچ صاحب نظر پوشیده نماند اما معنی فی ای
صورة ماشاء رکبك آنست که در هر صورت که خواست ترا ترکیب کرد از سیاه و
سفید ودراز وکوتاه وخوب وزشت وکامل وناقص ونرینه ومادینه وآنچه ایشان گویند که
مراد از آن آنست که سگی وخری یا دیدی قولی فاسد است چه آنانکه بعث مقرانند جمله متفق
اند که آدمیان همان هیاکل اند که مرده اند زنده شوند دیگر آنکه اگر مراد از بعث تناسخ بودی
قیامت بوقت معین مخصوص نگشتی وعموم خلایق را توفیت جزا در یک زمان نبودی
وحق تعالی میفرماید فکیف اذا جمعناهم لیوم لاریب فیه ووفیت
کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون واما وننشئکم فیما لا تعلمون
روشن است که مراد از آیه اخبار است از قدرت حق تعالی بر نسخ وما قبل وننشئکم بر آن معنی
دلالت میکند نحن قدرنا بینکم الموت وما نحن بمسبوقین علی
ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لا تعلمون واما آیه ومامن دابة
فی الارض ومراد از امم امثالکم آنست که هیچ حیوانی نیست از پرنده وجنبنده الا

که اصناف اند چون شما یعنی در حیوانیت و احتیاج برزق الا امم امثالکم اقتضای آن نکند که همچو شما
آدمیان اند و امام مراد از حدیث ارواح شهدا که در شکم مرغان سبز است و از میوه بهشت
لذت می یابند آنست که ارواح ایشان تعلق گیرند بدین مرغان همچو تعلق فرشته بصورت آدمی
چنانکه جبرئیل بصورت آدمی مصور میشد یا مر حق تعالی ارواح ایشان مصور شوند بصورت مرغان
سبز یا مر حقتعالی و حکمت درین تصویر آن باشد که روح را آلات تناول و لذات جسمانی نباشد
حق تعالی کرامت شهدا را ارواح ایشان را هیئتی پیدا کرد اند که بواسطه آن تناول لذت جسمانی
بران ارواح آسان گردد و این حال در برزخ خواهد بود و ظهور آن در بهشت و آنچه شما دعوی میکنید
در دار دنیاست و این صفت که در حدیث است خلاف آن صفت است که تناسخیان میگویند
و هر آنچه در فصل بعث یاد کردیم از دلایل جمله دلیل است بر بطلان این مذهب و جواب ایشان
بعد ازین نصوص و دلایل آنست که گویند اگر موجود بودن ما پیش از بدن بر قاعده مذهب
تناسخ اصلی داشتی واجب بود که ما از احوال خود در دیگر ابدان که در وجود برین ابدان سابق
بوده است آگاه باشیم چنانکه از دیگر احوال گذشته درین عالم آگاهیم و معلوم است که چون کسی سالها
در شهری صاحب ولایت بود نزد عقلا ممتنع باشد که وی بکلی آنرا فراموش کند و حقیقت آنست
که تناسخ مذهبی است که بجز آنکه مخالفت اصول شریعت است از مذهب آنها که از مشکات عقل
سخن گویند خارج است و بنزد فلاسفه تناسخ محال است و بنای احالت آن بر اصل است از مذهب
ایشان در حدوث نفس مخالف دین حق و نیز نزد علما شریعت که جهابذه علوم نقل اند
و خداوندان نظر و استدلال عقلی است مقطوع به و این بحقیقت آنست که گویند لا عقلا

ولا قرآن فصل دوم در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز در آن خلاف کرده اند و یاد کردن
خاتمة الکتاب علماء اسلام اختلاف کرده اند که ایمان عبارت است از اعتقاد و قول یا عبارت
است از اعتقاد و قول و اعمال پیش ابو حنیفه رحمة الله علیه و اصحاب وی و بسیاری از متکلمان
و اصحاب شافعی رحمة الله علیه ایمان عبارت است از اعتقاد و قول سبب ظهور آنست و مجموع این را
تصدیق گویند و پیش شافعی و جمهور اصحاب حدیث قول است و عمل و اعتقاد و معتزله هم
بر آنند و حجت طایفهٔ اول آنست که ایمان در موضع لغت تصدیق است و بی دلیل قاطع چیزی
دیگر با آن ضم کردن روا نباشد و دیگر آنکه حق تعالی اعمال صالحه را در قرآن در بسیار مواضع بر ایمان
عطف کرد چنانکه آن الذین آمنوا و عملوا الصالحات و معطوف غیر معطوف
علیه باشد و آیه لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا هم از این
قبیل است و دیگر آنکه حق تعالی در قرآن ایمان را بر آن وصف کرد که دلالت میکند بر آنکه محلش
دل است چنانکه کتب فی قلوبهم الایمان و لما یدخل الایمان فی
قلوبکم و دلالت میکند بر آنکه ایمان از اعمال دل است چنانکه و قلبه مطمئن
بالایمان و لم تؤمن قلوبهم و دیگر آنکه اگر اعمال در مسمی ایمان داخل بودی
بایستی که تارک اعمال با وجود قدرت بر عمل مؤمن نبودی چنانکه تارک قول بمقتضی اعتقاد
مؤمن نیست و دیگر آنکه اگر تصدیق از مکلف یافته شد و با تصدیق مرتکب کبایر شد باتفاق
هر دو فرقه الا معتزله ایمان وی مثبت و اگر اعمال خیر از ایمان بودی بایستی که با نقیض آن ایمان
مثبت نبودی چنانکه با نقیض تصدیق مثبت نیست و حجت طایفهٔ دیگر آنست که حق تعالی

گفت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء
ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلک دین القیمة چون این مجموع
را دین خواند اعمال از جمله باشد و دین اسلام است چنانکه حق تعالی گفت ان الدین
عند الله الاسلام و اسلام ایمان است زیرا که اگر غیر ایمان بودی مقبول نبودی
از بهر آنکه حق تعالی میفرماید ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
وهو فی الاخرة من الخاسرین پس چون ایمان اسلام است و اسلام دین است
و اعمال از دین است اعمال از ایمان باشد و حجت دیگر حدیث وفد عبد القیس گفت که دانید که
ایمان چیست گفتند الله و رسوله اعلم گفت شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم
رمضان وان تعطوا الخمس من المغنم و این دلیل است بر آنکه اعمال از
ایمان است و اگر آنچه دو طایفه یاد کرده اند از دلایل و آنچه شبهات از یکدیگر ایراد کرده اند
یاد کنیم مجلدها بباید و قصد ما درین مقدار آنست که تا هر یک از هر یک فریقین بدانند که علماء
ایشان آنچه گفته اند از طریق استنباط و استدلال گفته اند ولکل وجهة
هو مولیها و این مسئله نه از قبیل دیگر مسایل است که دران مخالفت ظواهر نصوص
یا مخالفت اجماع بلکه اگر یک طایفه آیتی را متمسک ساخته اند طایفه دیگر آیتی دیگر متمسک
ساخته و اگر یکی حدیثی آورده است آن دیگر بحدیثی دیگر معارضه آن کرده است و هیچ یک
ازین دو قول مفضی نیست باهمال فرضی از فرایض پس باید که هیچ از فریقین از طریق

تعصب تعصابی یکدیگر نکنند و هر یک بطریق مقتدای خود متمسک سازند و بر این بنده
مفتقر رحمت حق لازم است که درین مسئله معتقد خود را مبین کند مبادا که کوتاه نظر را گمان
افتد که وی با هر یک ازین دو فرقه همی نماید که من درین مسئله با شما ام و نعوذ بالله از جاه دولتی
که مرد را در کتمان اعتقاد خود دارد و آنچه گذشت در بیست و نه فصل ازین کتاب از تقریر مذهب
اهل سنت و جماعت جملهٔ اعتقاد این ضعیف است و هر آنچه از مخالفان ایشان یاد کرد
برخلاف آنست و چون درین فصل اختلاف میان اهل حق یاد میکند که منشأ آن از تفاوت
نظر است صواب آن باشد که معتقد خود معمانه بگذارد تا مظنهٔ تهمت نشود این درویش
چون در دلایل فریقین نظر کرد آیات و احادیث را که اسناد قول هر یکی است تامل و تدبر کرد
صواب در متابعت آن قول دید که ایمان تصدیق است بدل و اقرار بزبان زیرا که حدیث عمر
خطاب که جبرئیل از پیغمبر پرسید که ما الایمان قال ان تومن بالله وملئکته
وکتبه ورسله والیوم الآخر درین باب متمسک قوی است مسایل مصدق
امین وحی و تنزیل و جواب دهنده رسول رب العلمین و راوی آن امیر المومنین
عمر که از علم و فهم و ضبط و عدالت و احتیاط در مرتبهٔ اعلی بود پس جمع میان حدیث و دیگر
احادیث لازم بود تا هیچ یک متروک نماند و وجه جمع آنست که گوییم ایمان را اصلی است
و فروع آن ثمرات و توابع و لواحق آنست پس محمل هر حدیث که دلالت میکند بر آنکه
اعمال در مسمی ایمان داخل است آنست که توابع و لواحق را با اصل جمع کرده است تا در تاکید
بلیغ تر باشد و مکلف بداند که اگر بارکان عمل نکند حق ایمان بجا نیاورده باشد و او مسلمان نباشد

وآنچه وفد عبد القیس گفت ازین وجه بود و نظر بران بوده است والله اعلم که ایشان
قومی بودند نو مسلمان آمده و در کار دین دقت نظری نداشتند و اگر در میان اصول و فروع
تفریق کردی فهم ایشان از ادراک حقیقت آن قاصر آمدی پس همه را در یک سلک
کشیده و دلیل بر صحت این تاویل قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که الحیاء
شعبة من الایمان و معلوم است که حیا در رسمی ایمان داخل نیست چه حیا جبلی است
که حق تعالی آدمی را بدان مجبول کرده اما چون معنی منع از مقابح مشابه ایمان بود آنرا
از شعب ایمان نهاد والله اعلم مسئله دیگر آنست که پیش ابو حنیفه و اصحاب وی ایمان کم
شود و نه زیاده و پیش امام شافعی رحمة الله علیه و جمهور اصحاب حدیث خاصه اهل نظر
از ایشان خلاف اینست و دلایل ایشان از ظواهر نصوص بسیار است و پیش ابو حنیفه
رحمة الله علیه چون اعمال نه از ایمان است در مجرد اقرار و تصدیق زیادت و نقصان
جایز نمیشود و آیات و احادیث که دلالت بر زیادت و نقصان میکنند هم برین وجه
تاویل کنند که ما یاد کردیم و گویند زیادت و نقصان از طریق توابع و لواحق گفته است
یا از طریق تکرار اقرار یا مراد از زیادت زیادة یقین است و بسیاری از اهل ملت و پیروان
مسئله بر اصحاب ابو حنیفه تشنیع زنند و گویند مذهب شما آنست که ایمان شما چون ایمان ملائکه
و پیغمبر است و آنچه فهم این ضعیف بدان میرسد آنست که نظر ابو حنیفه رحمة الله علیه
درین آن تواند بود که اگر در تصدیق مجال زیادت اثبات کنند دلیل شود بر نقصان آن
و ایمان ناقص درست نباشد پس تفسیر قول وی آنست که آنچه بنده را مومن بدان توان گفت

دران نه کنج زیادت است و نه کنج نقصان و این قول مستقیم است و آنچه ورای آنست از مراتب
معرفت و درجات یقین است که خلق در آن بر تفاوت اند و درین مراتب و درجات ما چون
ملایکه و انبیا نباشیم ظن ما بدان اتم نیست و اعتقاد من درین مسئله از سر نظر نه از طریق تقلید
برین وجه است که یاد کردیم والله اعلم مسئله دیگر در استثناء در ایمان چون از کسی سند قول
مومنی مذهب بعضی از سلف آنست که قطع بایمان خود کند و گوید مومنم حقا
و این مذهب ابو حنیفه است و اصحاب وی و بعضی از سلف اختیار چنین کرده اند که نگوید
که من مومنم بلکه گوید امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله و مثل این قول
از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده اند و جمهور اصحاب حدیث برینند و مشهور
از مذهب امام شافعی رضی الله عنه آنست که گوید انا مومن ان شاء الله و ابو عبد الله حکیم
چنین آورده است که استثناء در ایمان اختیار جمع از متاخر آنست و مراد وی از متاخران
والله اعلم گر متاخر اند از قرن صحابه و تابعین زیرا که استثناء از اتباع منقول است
و از امام شافعی رضی الله عنه مشهور و اصحاب این دو امام درین مسئله از حد اعتدال تجاوز
کرده اند و اگر هر دو بانصاف بامیان آیند نه حنفی مذهب گوید که استثنا در ایمان بنا بر شک است
و نه شافعی مذهب قطع بایمان خود کردن طعن کند چه در یقین درین مسئله اگرچه در لفظ از یکدیگر
دو اند در معنی یکدیگر نزدیک اند اما آنانکه قطع ایمان خود میکنند نظر بحال میکنند و آنچه
ایشان بدان معتقد اند از دین حق و آنچیز را که واقع است به مشیت معلق کردن صواب
نمیدانند و جز از آنچه نظر اقتضای آن میکند حدیثی نیز موافق این از رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم روایت کرده اند ولفظ حدیث اینست اقروا بالایمان وسموا انفسکم بالمومنین واما آنانکه استثنا میکنند از دو وجه بیرون نیست یا نظر ایشان بر کمال ایمان است بر اصل مذهب خود استثنا ازان میکنند که در حصول عمل متردد اند وعمل نیز بنزد ایشان جزوی از اجزای ایمانست یا نظر ایشان بر خاتمه است چون نمیدانند که ایمان ایشان سالم خواهد ماند یا نه وبعضی گفته اند که استثنا از طریق تبرک است چنانکه حق تعالی گفت لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله وضرورت استثنا بنا بر یکی ازین وجوه تواند بود والا چگونه تواند بود که پیشوائی خلقی در ایمان خود مرتاب بود اعتقاد ما در علما اصحاب حدیث اینست وجز این نتواند بودن اما ترک استثنا را بصواب نزدیک میدانیم اول از بهر آنکه ظاهرش مظنه شک است ومومن نباید که اختیار بطریقی کند که منشا بدگمانی باشد ودیگر آنکه سوال از حال است نه از مآل چون اشارت وی بخاتمه باشد آنچه وی در جواب میگوید نه جواب سوال وی باشد دیگر آنکه اگر خوف سوء عاقبت درینباب معتبر دارند هیچکس نداند که آنها که حق تعالی بایمان به ایشان خطاب کرده است کدامانند وآنانکه بایمان از ایشان خبر داده کیانند وچون حکمی که فرموده باشد خبری که داده باشد معلق باشد باسم ایمان واسم ایمان بحقیقت بی تردد بر صاحبش اطلاق نتوان کرد ودر ازالت آن حکم باشد که بایمان معلق است واضاعت آن خبر که بدان منوط است ونیز ازین قول لازم آید که قطع بکفر کافر روا نباشد وبی استثنا ویرا کافر نشاید گفت زیرا که معلوم نیست که خاتمه وی بر چه خواهد بودن وچون اعتبارات شرعی در کفر وایمان بر سبب

حال است درینصورت اعتبار حال را باشد نه عاقبت را چون مردم از عاقبت ترسان باشد
وخواهد که جوابی گوید که زان از مخالفت سلف ایمن باشد گوید من و منم و از حق تعالی میخواهم
که این نعمت بحسن خاتمت بر من نگاه دارد تا هم شرط آداب بجا آورده باشد و هم از معرض اعتراض
دور شده والله اعلم مسئله دیگر در اختلاف امت در مفاضله میان ملایکه و مطیعان بنی آدم
بعضی از اهل ایمان بر آنند که فرستادگان بخلق از بنی آدم فاضل تر اند از فرستادگان
حقتعالی یا انبیا از ملایکه و اولیای بشر فاضل تر اند از اولیای ملایکه و اکثر اهل سنت و جماعت
میان این قول اند و بعضی بر آنند که ملایکه فاضل تر از بنی آدم اند و این قول اگرچه مذهب
معتزله است و دیگر فرق که میل بطریق فلاسفه دارند اما جمعی از علماء اسلام که مشرب علم الشیاز
از کدورت بدعت مصفاست گفته اند که ملک از بشر فاضل تر اند و این جهت ما آنرا مطلقا
در اقاویل اهل بدعت یاد نکردیم و حجت هر یک گفته شود از طریق ایجاز و آنچه از طریق
استدلال بود ما را بمتابعت اولی تر است یاد کرده شود ان شاء الله و از آنچه طایفه اول بدان
احتجاج کرده اند این آیت است که وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة و این آیه
که واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس الآیه و وجه احتجاج
آنست که آدم علم گشت بنوعی از علم که هیچ یک از ملایکه مستحضر آن علم و مستعد آن نبودند و این
موجب تفضیل است و دیگر آنکه ملایکه را فرمود که آدم را سجود کنند اگر سجود خدمت بود و اگر سجود
تحیت و اگر سجود حق را بود و آدم بمثابه قبله بود بهمه حال مبین تفضیل آدم بود بر ملایکه و اگر طایفه
دیگر گویند که خضر علیه السلام بنوعی از علم مخصوص بود که موسی نبود و این موجب تفضیل خضر

موسی نبود چرا گفتند که آن علم که آدم بدان مخصوص گشت موجب تفضیل بود بر ملایکه جواب آنست
که علم در اصل دلیل است بر فضیلت آنکه دارند بر آنکه ندانند الا اگر دلالتی دیگر یافته شود بر فضل
آن شخص که این علم نداشت بنوع دیگر از علم یا غیر آن از ابواب فضیلت و شرف موسی که خضر
از جهت رسالت و کلام ظاهر بود و از اینجهت موجب تفضیل نیامد و در قصهٔ آدم علیه السلام و ملایکه
فضل علم از این وجه خالی بود و عجب آنکه آن نوع از علم که حق تعالی بخضر داد اگرچه موسی علیه السلام
از آن آگاه نبود قطع نتوان کرد که خضر از بنی آدم دیگر را نبود چه تواند بود که دیگری از اولیا
یا انبیا دانسته باشد و آن علم که آدم بدان مخصوص گشت نزد هیچ یک از ملایکه نبود و اگر گویند که
سجود ملایکه آدم را از طریق امتحان و ابتلا بود چرا باید که موجب تفضیل باشد جواب آنست که اگر موجب
تفضیل بود ابلیس نگفتی انا خیر منه و معرض امر بسجود و اگر آدم مستحق فضیلتی خاص بود
چون حق تعالی گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
نگفتی هذا الذی کرمت علی و چون فضل آدم بر ملایکه از این وجه ثابت شد قول تفضیل ملک بر بشر
فاسد و باطل باشد و حجت دیگر آنکه حق تعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل عمران علی العالمین و ملایکه و غیر ایشان در عالمین داخلند الا اگر از نص مخصص یافته شود و حجت
دیگر آنکه حق تعالی در قرآن در مواضع بسیار اهل ایمان را یاد کرده و بمواعید بی اندازه در آخرت ایشان را
وعده داده از حور و قصور و ولدان و غلمان و منازل و ملابس و مشارب و مطاعم خوب و خوشگوار
و غیر آن آنچه فهم بحقیقت آن نرسد فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء
بما کانوا یعملون و هیچ از این از بهر ملایکه یاد نکرده و اگر مخالف گوید آنچه ایشان را ساز مقامات

قرب و منازل قدس سر تر از همه نعمتها جواب آنست که حق تعالی از بهر مومنان فرمود فاولئك
لهم الدرجات العلى و خلافی نیست در میان این دو طایفه که بنی آدم در آخرت در لذت روحانی
و حظوظ قرب با ملایکه همعنان اند و لذت جسمانی خاص بنی آدم را و اینجا وجب تفضیل است و از آنچه
طایفه دیگر بدان استدلال کرده اند این آیت است که لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله
ولا الملائکة المقربون چون گفت که عیسی استنکاف ندارد از آنکه بنده خدای باشد و نه ملایکه مقرب
روشن شد که ملایکه مقرب فاضلتر از عیسی اند زیرا که مستحسن نباشد که کسی گوید امیر شهر از خدمت من استنکاف
ندارد و نه پاسبان وی بلکه گوید هر کان امیر از خدمت استنکاف ندارد و نه امیر جواب ایشان آنست
که مجمل آیت پیش ما آنست که نصاری عیسی را مستحق عبادت دانستند و صابیان ملایکه را حق تعالی در قول
ایشان را گفت آنها که شما ایشان را معبود می پندارید از بندگی من استنکاف ندارند نه عیسی و نه مقربان
ملاء اعلی حجت دیگر آنکه میگویند که حق تعالی در حق بنی آدم گفت وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا چون گفت ایشان را بر بسیاری از آفریدگان خود تفضیل نهادیم معلوم شد که
بر همه خلق مفضل نیستند پس صنفی باز مانند که از جمله بیرون باشند و متعین شد که آن صنف ملایکه باشند
زیرا که بعد از بنی آدم مکلفان دو صنف اند ملایکه و جنیان و در تفضیل انس بر جن خود سخنی نیست
پس آن قسم که در کثیر داخل نباشند ملایکه توانند بود و جواب ایشان آنست شما درین استدلال مصیب نه آید
زیرا که شما این دلیل در معرض تفضیل ملایکه بر آدمیان یاد کردید از اینجا تفضیل لازم نمی آید و غایت آن
باشد که اگر مجمل آیه چنان باشد که شما گفتید بنی آدم بر ملایکه مفضل نباشند و از اینجا لازم نیاید که ملایکه مفضل باشند
بلکه درین خود متمسکی است ما را زیرا که در آنچه فرمود وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا که عمومی هست پس

کثیر اقتضای بعضیت میکند از هر جنسی از اجناس مخلوقات پس این مقید بود تفضیل بنی آدم را بر بعضی
از ملایکه یا آنکه احتمال دارد که این تفضیل از طریق شوکت و قوت است و ما منکر نیستیم که درین باب ملایکه بر آدمیان
تفضیل دارند آدمی از ملایکه عاجزتر اند حجت دیگر آنکه میگویند ملایکه یک طرفة العین در حق تعالی عاصی نشوند
و از عبادت فاتر نباشند و جواهر ایشان نورانی است و شریف و از ظلمات هوا و شهوت مخلص و از کدورات
حرص و غضب مصفی چگونه با آلودگان معصیت و ملولان از عبادت و خداوندان آرزو و هوا و شهوت
برابر آیند جواب آنست که ملایکه عبادت مجبول اند و هیچ از کلفت و ریاضت از عبادت و تسبیحات
بدیشان نرسد و اگر کسی که از وی اصلا خطا نیامدی از کسی که بخطا مبتلا بودی فاضل تر بودی بایستی که
یحیی بن ذکریا علیه السلام از جملهٔ انبیا فاضل تر بودی چون پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم که
لَمْ یَعْصِ اللّٰهَ طَرْفَةَ عَیْنٍ و عبادت که بی کلفت و مشقت با تو ابش اندک تر باشد و بر هیچ
عاقل پوشیده نماند که صبر بر مخالفت هوا و شهوتها کردن و مقاسات با حوادث ظلمانی و مجاهدات
با قوای نفسانی و تحمل مشقتها و هوا و بلاها و رنجها از عبادت بی کلفت ملایکه صعب تر و آنچه بنی آدم
بدان مبتلا اند از میل طبع و غلبهٔ هوا و تسلط شیطان با ضعف بنیه و قلت صبر و قضایای
بشری از گرسنگی و تشنگی و بی خوابی اگر ملایکه بدان مبتلا بودندی بسیار بیچاره تر از بنی آدم بودندی و بنی آدم
انبیا اند که از مقاومت مکذبان و منکران توطیهٔ نفوس کردند و زخمهای فراوان بر جان و دل جا دادند
سخنان تلخ را جواب شیرین دادند و بسیار کس از اولیا در مقاسات بلایا با ایشان موافقت کردند
تا بسیاری را در راه خدای تعالی بکشتند و بسوختند و بسنانهای آهنی گوشت از استخوان جدا کردند
و از حق باز نگردیدند و شبهای دراز بیخواب بودند و روزها سخت بی آب و نان بودند و از این سبب باید

دست برخود گرفتند و چون جان بر بجمله بود ایشان فاضل تر یا ملایکه و کدامین ملک بچنین نوازشی
مخصوص گشت که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا و بچنین عزتی که لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و کدامی ملک
چنین مرتبت یافت که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و چنین مرتبت که و القیت
علیک محبة منی و اصطنعتک لنفسی و امثال این مراتب که در قرآن مذکور است
و از احادیث که دلالت بر افضلیت بنی آدم میکند این حدیث است که ابو سعید خدری از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است اما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء
و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء جبرئیل و میکائیل
و اما وزیرای من اهل الارض فابو بکر و عمر و این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفت چار افراخ کنید از ملایکه پس گفت انهم اذا کانوا معکم لا یکونوا من بین ایدیکم
و لا من خلفکم و انما یکون عن ایمانکم و شمائلکم قالوا من فضلنا ام من فضلهم
علینا قال انتم افضل منهم و این حدیث دیگر لا یجعل ذریة من خلقت بیدی
کمن قلت له کن فکان و اگر این دو حدیث که بعد از حدیث ابو سعید خدری روایت کردیم
درست بودی خود هیچ حجت دیگر حاجت نبودی اما در هر دو سخن نیست و مع هذا در معنی حدیث ابو سعید
کفایت است و این حدیث نیک است و این آیه که فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح
المومنین و الملائکة بعد ذلک ظهیر امید این معنی است چه آنجا گفت و زیر من
از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل است و در آیت میگوید خدا تعالی خداوند و ناصر محمد است و جبرئیل و صالحان

مومنان و ملایکه بعد از انکه خدای ناصر ویست یاوران بند و حجت دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم در حدیث شفاعت وانا اکرم الخلق علی الله یومئذ و چون گرامی ترین خلق و خلایق است
دران روز لابد فاضل تر از ملایکه باشد زیرا که ایشان نیز از جمله خلایق اند و این حدیث حد درست است
اکنون بمقتضی این تقریر دانستیم که رسل بشر فاضل تر از ملک اند اما این را تفسیر حاجت است و تفسیر
بمقتضی آیت و احادیث و نظر و استدلال آنست که رسل بنی آدم فاضل تر از رسل ملایکه است و رسل
ملایکه فاضل تر از اولیای بنی آدم بنا بر نظم سخن در این آیه که فان الله هو مولیه وجبرئیل
وصالح المومنین و اولیای بنی آدم فاضل تر از اولیای ملایکه و صالحان اهل ایمان به از عوام
ایشان و عوام ایشان به از فساق مومنان و آنچه از جمله به حجت روشن شده است تفضیل رسل بنی آدم
است بر رسل ملایکه و آنچه مابعد آنست چون فرعی است بران اگر کسی در جمله حجت توقف کند و گوید
مرا درین ضرورتی نیست بروی جرمی نباشد و بسی از علمای امت برین بوده اند و اگر کسی مخالفت آن کند
از طریق استنباط چنانکه یاد کردیم بدین اختلاف وی را معذور داریم و این به از جمله آن مسایل است
که مخالف را بدان تضلیل توان کرد الا اگر وی نصرت این مذهب و تشدد دران از جهت نصرت اقاویل
فلاسفه و معتزله کند و چون از این تهمت مبرا باشد در وی طعن نباید کردن و میان این تقسیم از بهر آن
یاد کردیم تا مرد موحد خدا ترس در امثال این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از حد
علم تجاوز نکند و بسخن واعظان بی احتیاط که بر مزاج عوام هوا پرست سخن گویند و بازار خود گرم کنند
فریفته نشود و چه سخن در چنین مسایل از عالمان راسخ خدا ترس قبول باید کردن چه آنچه از سر تعصب گویند
اعتقاد را نشاید که مزاج دل بدان فاسد شود و سخن بجای کشد که در ملایکه که ملاء اعلی و مقربان حضرت

قدح کنند و نعوذ بالله از قول که ثمره اش این باشد وَاللّٰهُ الْمُثَبِّتُ عَلٰی سَوَاءِ الصِّرَاطِ

مسئله دیگر در حکم اطفال مشرکان مذهب بعضی از علمای سلف آنست که اطفال مشرکان با پدران و مادران

در دوزخ باشند و تمسک ایشان بحدیثی است که خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

پرسید از حال اطفال مشرکان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خواستی ترا آواز ایشان در آتش

بشنوانیدمی لو شئت لاسمعتك قضاعتهم فی النار و این حدیثی واهی است

و نه از انجمله است که در مثل این مسئله بدان حکم توان کرد و بحدیثی دیگر که عقبه بن ابی معیط را کردن میزد و

گفت کودکان را که باشد گفت آتش لفظ حدیث اینست مَنْ لِصَبِیَّتِهِ قَالَ النَّارُ و درین ایشان را

مستدلی نیست زیرا که مراد ازین از غام کافرست چنانکه یکی را گویند چه بمن دهی می از سر غضب گوید

خاک نه حکم بدخول اطفال مشرکان در دوزخ و دلیل بر این حدیث آنست که چون عایشه رضی الله

عنها از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از حال اطفال مشرکان گفت اللّٰهُ اعلم

بما کانوا عاملین و این حدیث مشهور و معتبرست از حدیث خدیجه رضی الله عنها و حجت

دیگر ایشان را آنست که میگویند کودک چون در دنیا تبع مادر و پدرست در شرک و بشرک ایشان

حکم استرقاق بروی میرود چنانکه بر مادر و پدرش و ویرا مسلمان نمیتوان گفت و در گورستان مشرکان

دفن باید کردن در آخرت نیز می باید که تبع ایشان باشد جواب آنست که اگر حکم ایشان مطلقاً

حکم مادر و پدر بودی بایستی که چون مسلمانی ایشان را استرقاق کردی حکم اسلام بر ایشان جاری

نبودی چنانکه بر مادر و پدر ایشان جاری نیست چون مسلمانی ایشان را استرقاق کند پس معلوم شد

که نسبت کفر بدیشان نسبتی عارضی است به تبعیت نه باصل و چون بمرگ میان فرزند و پدر

ومادر مفارقت افتد آنرا اثری نباشد ونیز باصل شرع مقررست که تخلید در آتش
جز مشرکان را نباشد وچون مشرک از وی یافت نشد حکم تخلید وی چگونه توان کرد
ومذهب بعضی آنست که اطفال مشرکان در بهشت اند وگفته اند که ایشان چون
طاعت نکرده اند که مستحق ثواب باشند خدام اهل بهشت باشند وبعضی از علمای
اهل سنت میل بدین کرده اند واین مسئله در اصل مذهب معتزله است وبحدیث
استدلال کرده اند که رسول علیه السلام در اطفال مشرکان گفت هُمْ خُدَّامُ
اَهْلِ الْجَنَّةِ واگر این حدیث درست شود احتمال آنست که ایشان خدام اهل بهشت اند
یعنی اهل ایمان در دنیا وحدیث خود اعتباری ندارد ومقول ایشان برین آیت
است وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی میگویند با وجود این آیه چگونه
روا باشد که بعمل دیگری ایشان را عذاب کنند یا بی جنایتی ایشان را بدوزخ فرستند
وبحدیث بر ایشان حجت است که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ وَخَلَقَ لَهَا
اَهْلًا وَهُمْ فِی اَصْلَابِ اٰبَائِهِمْ وَخَلَقَ النَّارَ وَخَلَقَ لَهَا اَهْلًا
وَهُمْ فِی اَصْلَابِ اٰبَائِهِمْ وبعضی از علما بر آنند که مرجع این مسئله با علم
حق است بر آنکه وی داند اگر وی بحد بلوغ پرسد ایمان آورد وی از اهل بهشت
باشد اگر خلاف آن از وی داند از اهل دوزخ واین قول بر اصل دین مستقیم
نیست زیرا که چون روا نیست که حق تعالی درویش عاقل وبالغ را عقوبت کند
بر آنکه اگر وی را مال بودی زکوة ندادی یا فاسق را که اگر وی بزیستی فسق وی افزون

بودی بفسق ناکرده عذاب کند بطریق اولی باشد که کودکی را که قلم تکلیف بروی
نرفته است بکفری که ازوی صادر نشده عقوبت نکند واگر گویند اَللّٰهُ اَعْلَمُ
بِمَا كَانُوا عَامِلِيْنَ دلیل است برین معنی جواب آنست که مراد از الله اعلم
بما کانوا عاملین آنست که خدای داند که ایشان در قیامت چه کنند
و بازگشت ایشان بچه باشد و هیچ یکی ازین اقوال نیست که نه دران نظرے
هست امّا ازان وجه که مخالف اصول است و امّا حدیث معلوم است و اما متعارض
بحدیث دیگر و چون هیچ یک موجب علم نیست مذهب مستقیم آنست که درین
مسئله توقف کنند و نه بدخول بهشت بر ایشان حکم کنند و نه بدخول دوزخ
مسئله دیگر در تکلیف مالایطاق متکلمان اصحاب شافعی رضی الله عنه و بسیاری
از دیگر مذهب بر آنند که روا باشد که حق تعالی بنده را چیزے فرماید که در وسع
وی نباشد و خلاف این از معتزله یاد کرده اند و بیرون از معتزله جمع از اهل
حق از اصحاب ابو حنیفه رضی الله عنه و غیر هم مخالفت ایشان کرده اند و از
وجوهی که طایفه اول در جواز آن یاد کرده اند یکی آنست که حق تعالی خبر باز داد
که ابولهب بکفر بمیرد و در آتش رود و ویرا بایمان می فرمود ازین جواز تکلیف
مالایطاق لازم می آید و چند وجه دیگر یاد کرده که فهم عوام از ادراک حقیقت آن
قاصر آید و جز محض بعقاید ایشان راه یابد اینجا یاد نکردیم و معتزله چون بنده را خالق
افعال خود گوید بدان دلایل مبالات نکند و جواب ازان همان گوید که در مسئله قدر

ترجمه
خدای تعالی
دانا است
بآنکه
بود و نه عامل
بران ۱۲

مسئله تکلیف
مالایطاق

گفته است واما آنانکه مخالفت این قول کرده اند از اهل حق نظر ایشان درین
مسئله غیر نظر معتزله است زیراکه معتزله ازان وجه روا نمیدارند که عقلاً زشت است
واهل سنت وجماعت بجملگی متفق اند که عقل را در تحسین وتقبیح افعال حق جل وعلا
مدخل ومجالی نیست پس نه ازین وجه روا نمیدارند بلکه ازان وجه که حق تعالی
گفته است که من بنده را تکلیف نکنم الا آنچه در وسع وی باشد لا یکلف الله
نفسا الا وسعها وبه مقتضی شبهتی یا نظری ظاهر صریح ترک کردن روا
نباشد واگر آنها بما بعد این آیت استدلال کنند از قول حق تعالی ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به جواب آنست که این دعائیست ومراد ازین آنست که در آخرت
از عذاب خود بر ما منه که ما طاقت آن نداریم واما آنکه تکالیف دشوار بر ما منه
چنانکه بر بنی اسرائیل نهادی تا معنی این قول مطابق معنی ماقبل آیت باشد وآنچه
ایشان یاد کرده اند از قصه ابولهب وقدرت وداعیه در استطاعت حجت را نمی شاید
درین مسئله زیراکه اعتبار در تکالیف شرعی بظاهر باشد نه آنچه باطن حال است از ما پوشیده
است وظاهر حال آنست که عاقل صاحب اختیار را چون چیزی بفرمایند که در غیب مقدور
نباشد در ظاهر حال مستطاع ومقدور باشد آن نه تکلیف ما لا یطاق باشد چه اقامت امر ونهی
بر بندگان بقضا وقدر معلق نیست بلکه تکلیف ما لا یطاق آن باشد که دیوانه بتکالیف شرعی
مطالب گردد یا آنکه زمن را بفرمایند که پیاده بحج رود ویا نابینائی را گویند که قرآن مصحف
برخواند وحق تعالی وعده داده است که من آنچه در وسع بندگان نباشد بر ایشان نهم ووعده

وی حق است و مراد ازان این نوع است که گفتیم و نافی تکلیف مالایطاق ازینوجه کنیم پس
قول به تکلیف لایطاق برین وجه که کردیم روا نباشد و آنچه ضرورت مسلمانان درآن
مسیدانست از اصول اعتقاد بر قانون کتاب و سنت ایراد کرد تا عوام مسلمانان ضایع
نمانند و آنچه از فهم ایشان دورتر یافت یاد نکرد نظر بر فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
و سلف از بحث و تفتیش در اقاویل مبتدعه منع کرده اند مصیب بوده اند و احتراز
ازان کرده اند که شبهتی ازان بر مسلمانان ساده دل تازه نشود بهترین امت صحابه بوده اند
و توحید صرف و ایمان خاص و یقین محض ایشان را بود و هرگز درین ابواب سخن نگفته اند و هیچ
شبهت پیرامن دل ایشان نگردید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و حق
میداند که درینچه گفتیم بسیار احتیاط کردیم و از اصطلاحات یکان یکان احتراز کردیم و مع
هذا از پی صلاح عامه مسلمانان بسیار ازانچه گفته خواستیم که تا گفته بودی اما زمان
آن پاک اعتقادان گذشته است و بکم ازین دل و دین مسلمانان درین زمان از مبتدعان
نگه نتوان داشت و این خیانتی است که پیش از ما کرده اند و ما بار آن میکشیم و آنانکه
منشاء سخن ایشان درین علم از مقولات فلاسفه است خود این نوع نه پسندند
اما امید است که پسند خدایتعالی باشد و در نظر عالمان ربانی آید و بر طالبان طریق
حق و سالکان سبیل سلامت مبارک گردد و هرکرا توفیق مساعدت نماید و
بر حقیقت آنچه درین صحیفه مودع است اطلاع یابد آنرا در دل مقرر گرداند و در دماغ

معصوم تا در سالک دین پیروی گردد و از مهالک بدعت و ضلالت منجی و مخلص
وی شود و عجب از مسلمانی شیار که اعتقاد وی در شریعت برگزیدهٔ خدای تعالی و رسالت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم درست باشد از خود بجهل بمعالم دین و مبانی شرع وی خورسند باشد
و با چندین بلاهای دنیا و دوزخهای مهلک مرگی حاصل نکند که وی را بمنزل رساند و دست آویز
بدست نیارد که وی را از هلاک برهاند و چنان بار سوم و عادات خو گرفته شود که از ادای دینی
مشروع و امر مفروض شمرد و احکام اهل تنجیم را که معاندان شرع و ملت اند و منازعان
کتاب و سنت بر قضایای دینی تقدیم کند و آنچه حق تعالی بر وی حرام کرده است بشریعت التفات
نکند و آنچه حق تعالی بر وی مباح کرده است بی رخصت نجم بران اقدام ننماید و اگر
از موقف قیامت موضع حسرت و ندامت و محل حیرت و مقام حساب و مقابلهٔ اقوال
و موازنهٔ اعمال و سخن گویند پیش از پیش کار که نیامد و اگر گویند ذنب در طالع تو است چنان
بچشمش تاریک شود اگر بلا بوی رسد بجای آنکه دعا باید کردن احوال زحل و مریخ پرسیدن گیرد
و اگر نعمتی بوی آید بجای آنکه شکر باید کردن نظر بآفتاب و زهره و مشتری دارد و اگر اساس
دین خود را بدانستی علوم ایمان و معرفت معالم مسلمانی مستحکم کرده بودی نه از آن مخافت ایمن
بودی و نه از این وساوس ترسان و باریکهٔ ازین واقعه بر جان است و غمی که ازین قصه بر دل است بر خدای تعالی
پوشیده نیست انما اشکوا بثی وحزنی الی الله ای کشایندهٔ در توفیق و ای
نمایندهٔ راه تحقیق و ای عقلها بشناخت تو کران مایه و ای جانها بسر تو روشن و ای دلها
بیاد تو آبادان و ای تنها بخدمت تو پسندیده و ای دیدها بقلب در آثار صنع تو بینا و ای گوشها

بتدبیر آیات بینات تو شنوا عقلها را از کدورات هوا صافی کن جانها را از علاقه این جهان
یکتا گردان دلها را از زرق عادات آزاد تنها از قید شهوات و آرزوها دارمان دیدها از حجاب
خودبینی مخلص و سمعا از غوغای غفلت مصفا یارب به نظر رحمت آفت رسیدگان آخر زمان را
دریاب و به سابقه عنایات کار ایشان بساز احوال معاد از کید دشمن نهانی بر ایشان دشوار مکن
و احوال معاش از مکاید دشمنان دینی بر ایشان مگردان یارب این بنده برگزیده خود پادشاهی
ابوبکر بن سعد زنگی را که بفضل تو امیدوار است و مدت حیات او مدد لیست مسلمانی را و وجود او
استظهاریست مسلمانان را از نظر خود فرو مگذار و فرزند و برادر او را به منتها امیدواران و نیک
خواهان این دودمان برسان و این کتاب بر مسلمانان مبارک گردان سعی این درویش بی
سر و سامان را قبول مقرون کن و این علم که بر بندگان محتاج تو نشر کرده در آخرت
دستگیری گردان و ویرا برین اعتقاد زنده دار و برین از دنیا بیرون بر و برین از گور حشر
گردان و در محشر از سایه لوای خواجه اصفیا و خاتم انبیا مقدم محل کرامت و صاحب حوض و شفاعت
سباق غایات عبودیت مربان حضرت ربوبیت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
افضل الصلوة و اکمل التحیات و علی آله و اصحابه دور گردان انک انت الرحیم المنان

والحمد لله رب العلمین والصلوة علی نبیه و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین

تمت

دفتر سالی وی
در سند و کرامی
بعقوب بعزت
و جلال من که
ابو یوسف
و بنیامین مرده
بودند
باین نام که تو کرده
من ایشان
را ساخته
زنده و ساخته
بتو باز رسانیدیم
چه سدرع
زنفیر چیز

خاتمه

تقریظ خاتمه کلک جواهر سلک غواص بحر معانی مواج محیط نکته دانی ارسطو فطرت فلاطون شوکت اعنی جناب حضرت حکیم سید محی الدین صاحب تخلص عبرت ادام الله فیوضه ومدالله ظله

بسم الله الرحمن الرحیم

لالی ابدار اعتقاد توحید و رسالت وگوهر شهوار اعتراف تصادقت حمد آفریدگاریست که براظهور یکتائی واثبات ذات بی همتائی از بحر و کان لعل و مرجان واز خاک گل خنداش شکفایند ونقاد علم ازلیه گوهر علمیه را آب و تاب الست بربکم و صراف لم یزلیه جوهر اعیان ثابته را رنگ انا ربکم بخشایند واز جمالاتش لقد کرمنا بنی آدم واز جلالاتش لاملئن جهنم سه تو نگاری ز خاک صورت پاک ، تو توانیش باز کردن خاک ، تو دهی و توانی از دل سنگ آتش لعل لعل آتش رنگ ، جهان جهان گوهر عقاید منضود وچمن چمن گلهای مقصود عقود نعوت محمود گهرزای بهبود شارعیست که شرع شریفش بچهار جوهر شب چراغ که سرمه یافته چشم مازاغ چون آفتاب عالمتاب روشن وابینه منیفش آساس بدلیل و خبر و اجماع و قیاس آمین ارکان خانه دین اعنی خلفاء راشدین رض وارواح مبین امیه متین ازین اربعه عنصر قیام دین است اصحاب او کالنجوم واضح دلیل وعلمای امتش کانبیاء بنی اسرائیل نجاب

فیضش باعث در رخوشاب کون ومکان وابر کرمتش مرجوهر افزا دکن فکان
پرتو وجود ولمعه کرامت آمود اوست اتباع او در یتیم بے بہا وانقیاد امر او
مجلی وابہی چه جوہر جوہر رخشان وچه گوہر گوہر ایمان از دست تجلیاتش را
شعلهٔ طور خوانم روا وانوار آتش شرمایه نور دانم بجا ؎ درخشان در درج پیغمبری
سہا گشت پیشش خور خاوری ، وانک لعلی خلق عظیم از کمال او اتیست
ساطع وہو علی الغیب بضنین از اعجاز ذاتش برہانیست قاطع ؎
دہ عقل زنه سپهر وار ہشت بہشت ، ہفت اختر از شش جہت این نامه نوشت
کز پنج حواس وچار ارکان وسه روح ایزد بدو کون چون تو یک تن نه سرشت
صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم اما پیروان گوہر خانه خیز ومشتریان گوہر زای
کان رستخیز گوہر آگین باد آنارت افلاک از عقد گہر ست وتنارت تضاءت
خاک از عقد جوہر وتشریف ایمان بگوہر اما فروع واصول وتہذیب اسلام بگوہر
گرامی تفقه منقول است که در خزینهٔ ازلی ودر دفینهٔ لم یزلی جوہر جبلی یعنی
ایمان گوہر ایست اصل که عہد قدیم واقرار صمیم را جوہر ایست بے مثل شاید
رعنائی ایمان را روح آینه رونما است وپیش این محذر زیبا سپند از جان سوخته
جفرنا ہرگاه بر معیار نقیه وبر محک سنت سنیه درست آید همانا جوہر زیست
والا ما گوہر برد وفهید این قبال قرخنده منوال اینکه درین زمان کاسد ولوان فاسد
درستی علم واعتقاد وشایستی تعرف بنیاد مفقود الاثر وکبریت احمر ست

ذخیرهٔ محمد فاضل مجددی لاہور

وچارسوی جهان بازار جهل وجهالت وسوق حمق وحماقت باترک وطمطراق
گرامی گوهر خجسته جوهر محی علوم محسن فهوم جوهر آینه اهلیت آب گوهر آدمیت
سرو فرقهرست تجارت صاحب تقوی وطهارت سخن سنج لطیفه گو
زود فهم دقیقه بین خوشخو مکارم اخلاق شاه عبدالرزاق صاحب المتخلص ناظر
از تزکیه نفس وتنزه باطن در اوان سعید وخوب وعیان سعادت اسلوب
در عالم رویا بشرف ملاقات خضر پیکری مشرف برویت وکلام شده مستفیض
ومامور شد که ای ناظر به بین که این خزینه جوهر اعتقاد سینه ودفینه گوهر اعتماد ناجیه
مفتاح کنوز غیبی کلید دفاین لاریبی سلک مروارید شسته ونظم لولوی
خجسته سرمایه نجات ابدی وذخیره خلاصی اخروی یعنی کتاب لاجواب
معتمد فی المعتقد المعروف بعقاید تورپشتی که تالیف صدر اعظم امام معظم علم الهدی
علامة الوری قطب اولیا وارث انبیا صدر شریعت محی سنت قامع بدعت
سلطان العلماء والمفسرین تاج المشایخ والمحدثین الملقب بشهاب الحق والدین
شیخ الاسلام المسلمین مبین المعانی نعمان ثانی برهان الحقایق کشاف
الدقایق کنیت پاک او ابو عبدالله واسم سامیش فضل الله ابن امام سعید مرحوم
تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین بن یوسف تورپشتی است واین عروس زیبا
وشاهد رعنا را که هیچ چشم تصور چنین مرقع را بخواب خود ندیده هیچ گوش
خیال با قوای خیالیه خویش از اصغای چنین صدا نپرداخته اگرچه این عروس جوان

"ماه معرا از حلل حاشیه وبری از زیور زاشیه است فاما بغازه ارای حاضیه رنگین
وحنابندی حسلیه تزئین شود هر آینه بر منصه شهود واریکه نمود جلوه گر آید واز تراشش
انطباعی ونزاکت اختراعی نور افروز دیدهٔ بصارت وسرور بخش چشم
نضارت خواهد شد پس حسب امر جلیل القدر شاه صاحب موصوف به تحریر حواشی
وحل لغات مشکلاتی پنجه عروس عرض شاه صاحب را بحنائی اجابت رنگین نموده شد
باوجود کثرت اشغال سعی وافر ورنج متوافر بکار برده از آرایش زیور خوبی واز نمایش
لباس محبوبی شاهد کتاب را متجلی ومتحلی ساخته واین قطعه تاریخ انطباع چنین از نوک
قلم تقریظ رقم چکید ؎ نورشتی کتاب معتبره ،، ختم از طبع دل نشین آمد ،،
سال طبعش که از دل عبرت ،، پشی شاه راه دین آمد ،،
۱۲۸۷

تمام

قطعه تاریخ از خاکپای آفاق وسراپا مقصر شاه عبد الرزاق قادری تخلص ناظر

شکر خلاقیکه هست از نیست کرد ۔ از امر کن بود عدم معدوم ساخت
لطفش از تبعیت شاه رسل ۔ دولت ایمان ودین مقسوم ساخت
جان فدای کلک دست قدرتش ۔ بهر ما حبل المتین مرقوم ساخت
شرع را از حکم قرآن وحدیث ۔ زافت جهل وریا مسلوم ساخت

نیز از اجماعِ اصحابِ کرام — قصرِ دین را مستقل محکوم ساخت
بهرِ استحکامی دیوانِ دین — از ائمه نظمِ دین منظوم ساخت
تابعان چار اصلِ شرع را — فرقهٔ ناجی لقب موسوم ساخت
کان ائمه از قیاس و اجتهاد — فقهائی معتبر مرسوم ساخت
مثلِ این مسئلاتِ دین که بود — بهرِ ما یکسر همه را علوم ساخت
زان همه این یک کتابِ لاجواب — ثانی نعمان چه خوش مرقوم ساخت
شد جهانی بانصیب از فیضِ آن — غیرِ آن کانرا که حق محروم ساخت
عاملش در دو سرا مسرور شد — منکرش خود را عبث مغموم ساخت
مسئلاتِ مستند هست اندران — قاری آن راهِ حق معلوم ساخت
سهل و آسان تر چنان تصنیف کرد — کند را هم خواندنش مفهوم ساخت
آنچه شدنی بود مختلف العقید — قبل ایجادش ز رد معدوم ساخت
همچو معلوماتِ آن آگاه دل — نیز سالِ طبعِ آن معلوم ساخت
زان برآورده ز روئی آگهی — معتمد فی المعتقد موسوم ساخت
۱۲۸۸

ایضاً

نور پشتی عقاید اعظم — ختم از طبع نیک فال آمد
بهرِ تاریخ از دلِ ناظر — پشتی اعتقاد ۱۲۸۸ سال آمد

ایضاً

این کتاب معتمد فی المعتقد | گشت از طبع محشی مفتخر
مژده باد ای شایقان آخرت | عاملش بشوید هست آن راه بر
انطباع سال آن ناظر چو جست | گفت هاتف اعتقاد معتبر
۱۲۸۸

اشتهار

اطلاع داده میشود که این کتاب معتمد فی المعتقد معروف تدریشتی مطابق قانون بیست و پنجم ۱۸۶۷ عیسویه داخل دفتر رجستری نموده شد بهمین که ارباب مطابع و غیرهم بغیر اجازت احقر قصد طبع آن نفرمایند

العبد
سلطان محمود عفی عنه

صحتنامهٔ کتاب معتمد فی المعتقد معروف بوبشتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	التحریر	التحریر	۴۴	۹	فمن	فمن	۹۱	۱۷	یاسخ	پاسخ
۲	۴	فخرالام	فخرالانام	۴۴	۱۲	فیما	فیما	۹۲	۴	لود	بود
۳	۱	سندان	میدان	۴۵	۱۱	بکتا	بکتابهای	۹۳	۲	ناهل	تاهل
۴	۱۲	بردوخته	بردوخته	۴۵	۱۲	ادووبه	ادوبه	۹۵	۱۰	تبوک	تبوک
۴	۱۶	شبهات	شبهات	۴۶	۴	بگبرکرد	بگبرکرد	۹۶	۷	میداشتند	میداشتند
۵	۱۶	رحم	رحیم	۴۸	۱۷	المرائیل	اسرائیل	۹۶	۱۱	ازبر	ازبهر
۶	۳	وهرگز	وهرگز	۵۱	۷	میکنم	میکنیم	۹۶	۱۳	اودیگر	اودیگر
۶	۷	مذکر	مذکر	۵۴	۴	الحاد	والحاد	۹۷	۴	مدین	مدین
۶	۸	سایه	سایهٔ	۵۸	۱۴	عیسی	عیسی و	۹۷	۱۰	بسین	پسین
۶	۱	گویندش کان	گویندش کان	۵۸	۱۵	ثبوت	نبوت	۹۸	۱۱	سهلوی	پهلوی
۶	۱۱	دران	ودران	۵۹	۱۰	کداب	کذاب	۹۹	۱۲	اشان	ایشان
۶	۱۲	وبان	بدان	۵۹	۱۳	کندا	کندتا	۱۰۲	۱	شهتی	شبهتی
۶	۱۶	شر	سر	۶۳	۱۳	اوبفزمان	اوونفزمان	۱۰۲	۸	خبر	خبر
۶	۵	تفصل	تفضل	۶۴	۱۲	درمعنی	درمعنی	۱۰۳	۱۰	این کفر	این هم کفر
۶	۳	ابکسے	ابتدائے	۶۹	۷	بحکم	تحکم	۱۰۷	۱۴	۶۱	آتا
۶	۴	پس بوده	پس بوده	۷۱	۱۲	تبعین	بتفصیل	[illegible]	۱۴	کدام عقل و فضلتر	کدام فاضلتر
۶	۶	وروشن شد	روشن شد	۷۱	۱۴	فرمود داشتن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۶۱	۶۱
۶	۱۶	که حجتهاست	که قبول کرده اند انبیا حجتها	۷۱	۱۵	گشته	گشته	[illegible]	۱۰	تفضیل	تفضیل
۶	۱۶	برنخیزد	برنخیزد	۷۲	۹	یاداوُد	یاداوُد	[illegible]	۱۱	شده بود	نشده بود
۲	۱۴	رونباشد	روانباشد	۷۳	۶	تمثیل	تمثیل	۱۰۵	۱۶	حشم	خشم
۲	۶	تشنیه	تشبیه	۷۴	۴	الکار	الکاه	۱۰۶	۴	کنید	سید
۲	۷	حدثیها	حدثهای	۷۶	۹	برزمان	برزنان	۱۰۶	۱۷	زان	نه زان
۲	۱۶	اماآنکه	اماآنکه	۷۸	۱۱	یکی	یکی	۱۰۷	۱۰	بباید	بباید
۲	۱۶	کشری	کشتی	۸۰	۱۴	ربه	تزئیف	۱۰۹	۱۰	جنیازرا	بلکه جنیازرا
۲	۵	وبر	ونبر	۸۱	۱۱	بدان	بدان	۱۱۰	۵	نابرات	تابرات
۲	۱	بارند	باراند	۸۲	۲	کرده	القاکرده	۱۱۰	۶	مشرکان	[illegible]
۲	۱۵	یقنی	یقینی	۸۳	۹	حصه	قضیه	۱۱۰	۱۵	[illegible]	[illegible]
۲	۱۶	هوا	هو	۸۵	۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۴	بایمان	تایمان
۲	۱۷	ناقی	ناقی	۸۲	۱۵	سخنی	سخنی	۱۱۴	۱۰	دازد	دارد
۲	۷	لم جعلوا	ام جعلوا	۸۶	۱۶	نگفته	نگفته	۱۱۳	۱۲	خداب	خداست
۲	۸	ایست	اینست	۸۷	۱	بباشد	که باشد	۱۱۵	۱۰	حکم	حکمے
۲	۱۷	حرجا	کرجا	۸۷	۸	واقف	واقف	۱۱۵	۱۲	بیمارا	بیمارا
۲	۱۷	اجیبت	احببت	۸۹	۴	نرودند	نبودند	۱۱۵	۱۵	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۸	وتارغبت	تارغبت	۱۷۲	۱۲	نیرحمل	نیزحمل	۱۹۴	۱	اسثان	ایشان
۱۱۸	۶	بمور	نمودند	۱۷۱	۱۴	ہمدن	ہمدرین	۱۹۶	۱۳	فطعۂ	مظنۂ
۱۱۸	۷	بودے	بود	۱۷۱	۱۷	مسس	متقین	۲۰۲	۱	اوولا	اولاد
۱۱۸	۸	ساحتہ	ساختہ	۱۷۱	۱۷	دمبدم	دمبدم	۲۰۲	۱۷	صعفی	حنفی
۱۱۸	۸	لدام	کدام	۱۷۲	۵	ارصی	ارضی	۲۰۳	۱۳	یحکم	تحکم
۱۲۱	۱	بر	بر	۱۷۲	۱۵	کظام	کنظام	۱۰۵	۱۳	خدیرا	خدایرا
۱۲۶	۱۲	روج	روح	۱۷۳	۳	ہحالت	وانحالت	۲۰۵	۱۴	وھو	وھولاء
۱۲۹	۱۵	لابنا	لابدتا	۱۷۴	۷	اسلالم ز	اسلام از	۲۰۶	۴	یکردد	میکردد
۱۳۰	۸	بتردد	بتردد	۱۷۴	۱۲	تنفیذ	تنفیذ	۲۰۷	۱	تلفیر	تکفیر
۱۳۱	۱	حوال	حوالی	۱۷۷	۱۵	اعتقاد	اعتقاد	۲۰۷	۱	تنزہ	تنزیہ
۱۳۴	۶	کنزہ	کندن	۱۷۸	۳	ازانحملہ	ازانجملہ	۲۰۷	۱۰	یک	یک
۱۳۴	۱۱	حملت الارض	حملت الارض	۱۷۸	۱۱	نبست	اینست	۲۰۷	۱۴	یکی	یکی
۱۳۵	۱۴	سدارگان	ستارگان	۱۷۸	۱۱	بسیار	بسیاری	۲۰۹	۹	قائل	قائل
۱۴۱	۹	نبست	نیست	۱۷۹	۱	پیش	بیش	۲۱۰	۱۲	وان	واین
۱۴۱	۱۰	کردد	کردہ	۱۷۹	۱۵	طاروکسد	طایفہ کیتند	۲۱۱	۱۶	میکوسد	میکویند
۱۴۲	۱۳	حسمی	جسمی	۱۸۰	۵	مر	سر	۲۱۲	۸	درحق	درحق
۱۴۵	۲	ازلفت	ازلفت	۱۸۰	۱۶	سراخبار	باخبار	۲۲۰	۶	خالدین	خالدین
۱۴۵	۶	دریاماند	دریاہا نماند	۱۸۱	۱۳	نکار	انکار	۲۲۰	۸	نوسر	نویسند
۱۴۶	۱۳	ادہ	ادق	۱۸۲	۷	دوری	دروی	۲۲۶	۱۲	بدعتہاے	بدعتہاے
۱۴۹	۱	بامعہ	باخط	۱۸۳	۲	گشتہ	کشتہ	۲۲۷	۵	ممعہ	متعہ
۱۵۲	۱۳	اگرچہ صدیث	اگرچہ حدیث	۱۸۳	۴	گشتہ	کشتہ	۲۲۸	۱۷	نیفیہ	یتقیہ
۱۵۲	۱۵	دارند	دارند	۱۸۴	۶	تضیغ	تضیع	۲۲۸	۱۷	کفت	اول کفت
۱۵۶	۱۵	مسر	بہشتش	۱۸۳	۱۶	وی را	وی را	۲۲۹	۳	اربہر	ازبہر
۱۵۹	۴	انکہ	انکہ	۱۸۴	۱۵	تحمکو	بحملگی	۲۲۹	۹	بحصال	بخصال
۱۶۰	۱۳	تحدثات	محدثات	۱۸۶	۱	اسلامت	اسلامست	۲۳۳	۱۶	بشبہات	بشبہات
۱۶۱	۹	کرد	نیرد	۱۸۶	۱	اسلامست علی	اسلام علی	۲۳۴	۵	نیر	نیز
۱۶۲	۴	مدلت	مذلت	۱۸۷	۵	صحبۃ	صحبتہ	۲۳۹	۱	برزاق	برزق
۱۶۲	۸	بشوی	بشوی	۱۸۷	۱۶	بمثابہ	بمثابۂ	۲۴۱	۳	جملہ باشد	جملہ دین باشد
۱۶۴	۹	برآمدن	برامدن	۱۸۸	۶	زحل	دخل	۲۴۳	۱۳	بعین یقین	یقین است
۱۶۴	۱۱	دانستہ ایم	دانستہ ایم	۱۸۸	۱۴	سدوسل	سددواعنی	۲۴۳	۱۳	درین	درین
۱۶۵	۱۰	برنیاید	برنیاید	۱۸۸	۱۵	لتخذت	لاتخذت	۲۴۴	۴	برسند	برسند
۱۶۶	۸	عایت	غایت	۱۹۰	۴	ندارد	ندارد	۲۴۸	۸	صابیان	صابیان
۱۷۰	۲	ستاخیر	تاخیر	۱۹۰	۱۷	زیراکہ	زیراکہ	۲۴۹	۱۷	ستود	بستوہ نیامدند

تمت ۸۸۲ ہجری